باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی ـ اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۹۹۴۰.

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷٫۳۷۲ ب ۸۲۹ آ / م ح ۱۲۹۹

سرشناسه: بهبهانی، محمدباقر بن محمداکمل، ۱۱۱۸ - ۱۲۰۵ق.

عنوان قراردادی: آداب التجارة. حاشیه

عنوان: آداب التجارة

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: بمبئی ناشر: مطبع امیرالدین تاریخ نشر: ۱۲۹۹ ق.

صفحه شمار: ۱۴۸ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۵ x ۱۷ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: آقای شجیعی تاریخ ثبت: فروردین ۱۳۱۴

یادداشتها: عنوان دیگر: رساله معاملات
معلق است به حواشی مطابق با فتاوای جناب میرزای شیرازی
مسائل متفرقه و سؤال و جواب گردآوری علی خراسانی بجستانی مطابق با

موضوع(ها): ۱. معاملات (فقه). ۲. قانون تجارت (فقه).
۳. فقه جعفری - پرسشها و پاسخها.

شناسه(های) افزوده: الف. میرزای شیرازی، محمدحسن بن محمود، ۱۲۳۰ - ۱۳۱۲ق.، محشی. ب. شجیعی، واقف. ج. عنوان.

فهرستنگار: [signature] تاریخ فهرستنگاری: آبان ۸۸

۲۹۷/۳۷۲
۸۲۹ آ

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب آداب التجارة – فارسی
مؤلف آقا باقر بهبهانی
چاپی سنگی نسخ طبع بمبئی
سال طبع ۱۲۹۹ ق عدد اوراق
جزء کتب فقه شماره ۱۸۹
شماره عمومی ۱۶۳۶ شماره قبض ۳۹۸۳
واقف آقای شجیعی تاریخ وقف فروردین ۱۳۱۵
طول عرض قطع

سال ۱۳۴۸ خورشیدی بازبینی شد

اسید زدائی شد
۸۶/۷/۲۶

هو الله تعالی شأنه العزیز

بسم الله والحمد لله وصلی الله علی محمد و آله

ال الله

بعد بعرض برادران دینی میرساند که چون در سنه ۱۲۹۷ توفیق الهی شامل حال آن
احقر عباد عبد الوهاب بن محمد مؤمن گشته فیض تشرف بعتبات عالیات ادراک
نموده و در هر یک از آن مشاهد مشرفه و اماکن متبرکه از فیوضات کلی بهره ور گردیده
از آن جمله در سر من رای بخدمت جناب مستطاب اعلم العلماء و افضل الفضلاء و افقه الفقهاء
مروج شریعت غراء احمدی و مؤید ملت بیضاء محمدی سید المجتهدین و سلیل خاتم النبیین الاورع
الاتقی الازهد حجة الاسلام و ملاذ الانام و مرجع الخواص و العوام جناب الحاج میرزا محمد حسن ادام الله
ظله العالی مشرف گردیده در اثنای تشرف بخدمت ایشان فرمودند که کتاب معالم اکثر صحیحها که در حال طبع شده از اغلاط
خالی نیست بهمین جهت اگر این رساله بطبع برسد از آنچه غلط بوده باشد نسخه ای از آن ساکن منظر
رسیده التماس فرمودند و تأکید یاد در تصحیح فرمودند لهذا امتثالا للامر
العالی در طبع این رساله آنچه شایسته نهایت سعی و اهتمام در تصحیح آن بکار
برده که لا یخفی والله الموفق والمعین

هو الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

در موارد احتیاط و تامل و اشکال رجوع بقول
مجتهد حی دیگر میتوانند نمود بامراعات الاعلم
فالاعلم والله الموفق للصواب
والتوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

ایضا سوال و جواب مبارک

کتاب ادب التجارة از مصنفات مرحوم آقا باقر بهبهانی نور الله مضجعه که سرکار حجة الاسلام جناب میرزا دام ظله العالی محشی فرموده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ربنا وفقنا لما تحب و خذ بناصیتنا الیه و نفع جمیع المؤمنین و المؤمنات بما فی هذه الرسالة و غیرها علی حسب ما انت اهله اما بعد این رساله ایست در احکام تجارات و مکاسب حسب التماس برادران دینی که مراعات ایشان لازم بود تالیف شد امید که جناب اقدس الهی نفع دهد همه را باین رساله و بواسطه ایشان حقیر را مع والدین و معلمان و حقداران و منسوبان جمیعا آمین بمحمد و آله المیامین بدان ایدک الله که کسب معیشت هر گاه مدار و معامله نداشته باشد از واجبات و اقرب قربات و بهترین طاعات و عبادات است چه هیچ طاعت و عبادتی میسر نمیشود بدون آن و همه موقوف بر آنند هر چند روزی دهنده خداست چنانچه فرموده و قسم بر آن یاد کرده و لیکن امر نموده ما را بتحصیل آن بعنوان اجمال نه بعنوان حرص و جد و جهد بلکه حرص و جد و جهد را در تحصیل آخرة و عبادة که محبت با خدا و خواستن است در حق او اهتمام تمام فرموده است و تحصیل اجمال در معیشت را که امر فرموده است بجهت مصالح چند است اول نظام امر دنیا و اعانت نمودن همدیگر را دوم شکسته نفسی کردن و باین خدا را عبادة کردن و غیر ذلک و عمده در آن تحصیل حلال از حرام

شناختن و از حرام گریختن است هر چند که حرام بسیار هست که با سهل وجهی بهم میرسد و بیشتر حاصل میشود و حلال از اسباب با مشقت بهم میرساند و کمتر بهم میرسد و شبهه بهم بسیار است پس عمده امتحان الهی در تحصیل معاش است و غالب هلاک که مردم اهلاک کرده از زمان حضرت آدم الی الان از این جهت است که برای معیشت اختیار سلطنت یا حکومت یا پاشائی دیگر یا انحاء فجور و اقسام معاصی کردند حتی آنکه بسیاری از اسباب کفر و الحاد و خلل در دین و شرع و فتنه و فسادات که از این جهت شده و الحال نیز چنین خواهد بود چنانچه مخفی نیست بر هوشمند بلکه از اخبار ظاهر می شود که کسب حرام بدترین چیز است و وارد شده است که کسب حرام ظاهر میشود در ذریت و نسل یعنی لقمه های حرام خورده می شود و فرزندها از لقمه های حرام بهم میرسد که این یکقسم از حرام زادگی است دیگر آنکه گوشت بدن بلکه کل جسم که از حرام و لقمه حرام بهم رسیده غیر جهنم جای دیگر جای او نمیتواند بود و بهشت طیب است و داخل نمیشود او را مگر طیب و غالب فتنه ها و فسادها که در زمین بهم میرسد از قتل نفس و نهب و غارت شدن اموال و بی سیرت شدن عرضها و ناموسها و اسیر شدن عیال و اطفال و خراب شدن شهرها همه از حقوق ناس و تحصیل اموال ایشان بغیر وجه حلال است چنانچه وارد شده در آیات و اخبار بلکه مجرب شده و مشاهده گردیده و ظاهر است که حقوق ناس میکند آنچه میکند از بدیها هم در دنیا و هم در آخرة و اما حقوق خدای تعالی مثل نماز و روزه پس باز تشدد نیست زیرا که خداوند کریم و رحیم است و ارحم من کل رحیم است اما حق الناس پس عدالت و حکومت الهی مانع از عفو و بخشیدن است غالبا پس باید اهتمام تمام بشود در شناختن حلال و حرام و سایر شرایط و احکام و مراعات نمودن که بگریختن از حرام بالتمام و در حدیث از ائمه علیهم السلام وارد شده است که ننشیند در بازار البته کسیکه نداند خرید و فروش را و تاجر فاجر است و فاجر در آتش جهنم است مگر آن تاجر یکه حق بگیرد و حق بدهد و فرموده اند که اول باید فقه تجارت را یاد بگیرید و بعد از آن تجارت کنید و البته باید اول فقه تجارت را تحصیل کنید و بعد از آن تجارت کنید بخدا قسم که ربا در این امت خفی تر از حرکت مورچه بر سنگ سخت صاف و فرموده اند که یکدرهم ربا بدتر است از هفتاد مرتبه زنا کردن بمادر و خواهر و عمه و خاله در اندرون کعبه و تهدید و تخویف از ائمه علیهم السلام بسیار وارد شده است بحدیکه حد ندارد در باب حرام خوردن و حرام تحصیل کردن و حق که

او؟

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد [illegible]

در کسب خوب و بد است

الناس را مشغول خود شدن و نا مفید کتب نمودن و مراعات نکردن و امثال آنها **فصل** در کسبهای خوب و کسبهای بد است بدانکه تجارة کسب بسیار خوبیست در احادیث وارد شده که نه عشر رزق در تجارتست یعنی خرید و فروش کردن هر چه باشد بشرط آنکه مانع شرعی نداشته باشد و یکعشر دیگر در سایر کسبهاست و وارد شده که تجارت عقل را زیاد میکند و ترک تجارت عقل را بر طرف میکند و احیاء زمین نمودن و درخت کاشتن نیز کسب خوبیست چه وارد شده که در آن اجر و ثواب و هر چه از ثمرات آنها اگر میخورند ثواب صدقه دادن دارد و زراعت کردن نیز کسب خوبیست بسیار خوب و امر بآن وارد شده است و در خصوص فلاحان وارد شده که رویهای ایشان مثل ماه شب چهارده خواهد بود در روز قیامت و مواشی گرفتن و نگاه داشتن نیز خوبست و هم چنین عقار یعنی املاک و مستغلات گرفتن و نگاه داشتن نیز خوبست چه وارد شده که در اینها برکتست و فروختن عقار مذموم است چه وارد شده که ثمن آنها تلف و بر طرف میشود البته و برکتش میرود و بر طرف می شود مگر آنکه همان ثمن را بدهد و عقار دیگر بخرد و اینها همه را که گفتیم خوب هستند و واجب کفائی نیز هستند زیرا که نظم معاش و معاد بآنها است خصوصا تجارت و زراعت و غرس و همچنین سایر صنعتها و پیشه ها که نظم دنیا و آخرة بآنها می شود و واجب کفائی میباشند مثل بنائی و نجاری و خیاطی و کله پزی و کاهربائی و نویسندگی و غیر اینها با آنکه اکثر اینها کسب و پیشه پیغمبران سابق بوده است و بالجمله هر چه که زندگانی بدون آن نشود یا آنکه مشکل باشد یا آنکه شرع و امر آخرت توقف بر آن داشته باشد یا آنکه بدون آن حرج شدید باشد واجب کفائیست هر چند مثل جولائی باشد از چیزهائیکه مکروه است شرعا و ظاهر آنستکه کراهت آن رفع میشود در صورت اضطرار بآنها و تعین در عمل نمودن یا آنکه اگر نکند البته فساد عباد میشود یا عسر و حرج یا آنکه عسر و حرج در دین نیست و اما کسبهای حرام یکی گرو بندی و قمار بازیست مگر در تیراندازی و شمشیر و نیزه بازی یا اشتر دوانی و اسب دوانی و ملحق بآنها شده فیل و استر و الاغ که گرو بندی در همه اینها که گفته شد حرام نیست و در غیر امور مذکوره هر چه باشد گروبندی حرامست و هر چه برد و باخت در آن باشد قمار بازیست مثل جنا و بستن و تخم بازی کردن و امثال آنها و حرامست البته هر گاه عوض بگیرد یعنی آنکه ببرد و از جهة بردن چیزی بگیرد و اما اگر عوضی نباشد بلکه همین

در کسبهای حرام

گرو بستن و بازی کردن باشد بدون آنکه عوضی و چیزی ستانده شود علماء در حرمت آن خلاف نموده اند و احوط اجتنابست و از جمله کسبهای حرام ربا است که شنیدن حال درهم از آن و تهدیدات شدیده و تخویفات بالغه در آن بسیار وارد شده است و از انجمله وارد شده که در بلدیکه ربا در آن خورند و کیرند آن بلد خراب و ویران خواهد شد و لهذا می بینیم شهرها و بلدها را که خراب و ویران شده و می شوند بسبب شیوع حیله ربا که بعضی از علماء آن را تجویز نموده اند و راه خوردن ربا را برای مردم مفتوح نموده اند و اسمش نموده اند باب قرض الحسنه را که حرمت آن ربا برای فتح باب آن بود چنانکه در اخبار بسیار تصریح بآن نموده اند و آن حیله مطلقا حیله نیست بلکه عین رباست توهم غلطی نموده اند چه هر نفعیرا که شرط نمایند در قرض دادن همان رباء قرضیست بنص اخبار صحاح بسیار علاوه بر اخبار دیگر و شواهد ظاهره و مؤیدات متکاثره و از انجمله اتفاق همه فقهاست بر آنکه نفع را هر گاه شرط نموده اند در قرض دادن حرام میشود و فاسد نیز و افاده نقل ملک نمیکند با تصریح باین عبارت نقل اجماع کل مسلمین نموده اند و مشاهد از حال ایشان در اعصار و امصار همین بوده و بعضی از ایشان تصریح نموده اند که نفع حرام شامل معامله محاباتی نیز هست و دعوی اجماع بر این معنی نموده اند و از انجمله علامه ره در مختلف و غیر آن و عبارات فقها تماما دال بر این معنی که دعوی اجماع نموده اند هست و اخبار صحاح نیز واضح الدلاله اند بر اینکه نفع هر چند بعنوان هبة یا عاریه یا بیع سلف یا غیر اینها باشد مثل مطلق بیع حرام است هر گاه شرط شود در قرض و اگر شرط نشود باکی نیست و همان شخص متوهم توهم نموده که هر گاه نفع معامله محاباتی باشد بانکه چیزیکه قیمة کمی داشته باشد قرض دهنده بفروشد بقرض گیرنده بقیمة بسیار یا قیمة بسیار داشته باشد که قرض گیرنده بدهد بقیمة کم و همچنین اگر هبه نماید نفع را بقرض دهنده یا عاریه دهد بآن هیچ ضرر ندارد هر چند قرض را بشرط همان نفع داده باشد و از اسمش حیله گذاشته و ندانسته که حیله آنستکه تغییر و تبدیلی بشود و اینجا هیچ تغییر و تبدیلی نشده چه نفع جزما نفع است لغة و عرفا و شرعا و شرط در ضمن قرض دادن شده پس نه در نفع حیله شده و نه در شرط در ضمن القرض و نه در قرض همه تماما بحال خود هستند و عوض و بدلی نشده اند و کاری هیچ نموده الا آنکه نفع را دو قسم کرده یکقسم

انکه نه هبه ونه عاریه ونه بیع محاباة باشد وقسم دیکر انکه یکی ازاینها باشد و توهم نمودکه نفع
حرا همان قسم اولست وبس ونفهمیدکه هرکاه چنین باشد حیله نشده اصلا چه حرام هرکاه منحصر
باشد بقسم اول بودقسم ثانیرا حیله کفتن وحیله کرفتن چه معنی دارد و مع ذالك دانستیکه اخبار
وکلام فقهاء شامل هردو قسم هستند بعضی بعنوان اطلاق وعموم و بعضی بعنوان تصریح و
نص باانکه هبه لغة وشرعا وعرفا نیست مکر دادن چیزی بکسی خواه بعبارة وهبتُ وخواه
بعبارة اعطیتُ وخواه بعبارة هذا لكَ وخواه بعبارة دیکرکه ادای همین معنی نماید و علماء
تصریح نموده اندکه چون هبه از عقود جایزه است از لفظ وعبارة معینی نیست وهمچنین استکه
در عاریه الا انکه عاریه در منفعة میباشد پس لازم متوهم می افتدکه رباء قرضی تماما حلال
باشد و حرام نداشته باشد و مع ذالك لازم متوهم می افتد نیز که ربا خوردن یعنی زیاد
خوردن بر اصل قرض بعنوان شرط حرام نباشد بلکه حرام همین لفظ به تنهائی باشد که اکر
بکوید قرض میدهم بشرط انکه بمن زیاد تر بدهی حرام باشد واکر لفظ بدهی را الشن نمایند
به بخشی انوقت حلال می شود با انکه فرق میانه لفظ اعطنی ومیانه لفظ هَبْ لی ومیانه
لفظ یکون لی بحسب لغة وعرف نیست وبرفرض که فرق جزئی باشد فرق نیست میانه
انها در باب دادن منفعة زاید بر اصل قرض پس ربا همین لفظ شد و لبس نه معنی وشکی
در فساد این نیست و مع ذلك لازم متوهم می افتد نیز که جماعت مخاطبین بایات
قرانیه واخبار معصومیه همه احمق وچیز نفهم بوده اندکه نه فهمیده اندکه ربا همین قسم
اولست نه قسم ثانی پس بچه جهة وقتیکه ربا بر ایشان حرام شد بر ایشان شاق بوده بسیار
که دست از ربا بر دارند تا انکه نازل شد ایات متعدده در تحریم و تخویف و مع ذلك
دست بر نمیداشتند تا انکه نازل شد ایه فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَاْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّه الایه پس دیوانه بوده
اندکه عاشق لفظ اعطنی وامثال ان بوده اند و بسیار بدشان امده از لفظ هب لی وامثال
ان تا بمرتبه که حرب با خدا و رسول را بر خود قرار داده و کوارا نموده اند و لفظ هب لی
وامثال انرا راضی نشدند با انکه صریح کلام شارعست که ربا کمال خفا دارد و اخفی از دبیب
نمله بر صفا است پس باید احتراز نمود از احتمالات خفیه با غایة خفا و لهذا بمجرد احتمال زیادی
معامله صحیح نیست و رباست هرچند خلاف ظاهر باشد کمال مخالفه ودر نزد متوهم ربا

منحصر است در چیزیکه مثل افتاب روشن باشدکه رباست وهر طفل داند و بر هیچکس
مخفی نباشدکه رباست وغیر ان ربا نیست و حلالست هرچند ان غیر با ربا هیچ تفاوت
نداشته باشد باینکه منفعة باشد جزما و شرط شده باشد در ضمن قرض دادن جزما غیر
انکه ان منفعة اسم دیکر داردکه هبه یا عاریه یا معامله محاباتی میکویند نیز باانکه ان منفعت
که شرط قرض دادن شده بعبارة وهبتُ بشرط القرض او اعرت بذلك الشرط او بعتُ
محاباة و نافعا بشرط القرض باشد چه در انوقت البته ربا خواهد بود وهیچ خفا در انکه
ربا نیست ندارد و در پی ان باشدکه حرامیکه یکی از مذمتهای ان بودکه درهم ان بدترست
از هفتاد زنا بمادر خود و دختر و خواهر خود در اندرون کعبه حلال نماید بچنین
خیال واهی وعذر فاسد این بجا وان بجا که از احتمالات بعیده و خفیه غایت خفاء ان احتراز
نماید البته نه انکه در پی ان باشدکه از احلال نماید هرچند بدعوی نزد خود بوجهی اصلا
و در خطبه نهج البلاغة که جزما کلام پیغمبر است که حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام در انجا
بتقریبی نقل نموده مذمت شدیدی بغایة شدت نموده جماعتی راکه حیله نمایند در حلال
نمودن حرامهای الهی از انجمله حیله نمایند در ربا و حلال نمایند بخرید و فروخت نمودن و
قریب بان در تهذیب نیز وارد شده است باانکه شارع با وجود اینها تغلیظ نموده حرمت
نموده تا حدیکه چون اصل ان نیکو قمی کنده بوده الحال در معامله ربا بجنس کفته است
که بنا کذارندکه کم و زیاد ان باعث حرمت می شود و بسیار جاها که ربا نیست جزما بمجرد
شباهتی بربا منع فرموده اند منع حرام یا کراهت و بالجمله رساله طولانی در فساد توهم
این متوهم نوشتم و بغایة وضوح بیان نمودم پس چاره در خلاص شدن از حرام بودن که
منحصر است در همانچه فقهاء فرموده اندکه اکر تبرع نماید قرض کیر حلال میشود یعنی
شرط نباشد در قرض دادن چه مستحبست شرعا اکر قرض کیر نفع بدهد بقرض ده وجزای احسان
او را احسان نماید و شبهه در ان نیست نزد شیعه هرچندکه مستحب میدانندکه قرض ده نفع
نکیرد واکر کرفته باشد مستحبست که بابی قرض خود حساب نماید و معامله را با خدای
خود بکند که فرموده مَنْ ذَا الَّذی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَیُضاعِفَهُ لَهُ اَضْعافًا کَثیرَةً الی
غیر ذلك پس باید دندان طمع را از شرط نمودن بکند قرض ده تا از ربای و حلال شود

شود نفع کرفتن و قرض کیرندکان بجکر بکذارد و نفع بقرض ده بدهد هرکاه شرط نموده
چه پیغمبر صلعم قرض میکرفتند و بعد از ان احسانا بقرض ده میفرمودند و نفع میدادند و کاهی
بعضی از ائمه علیهم السّلام بصیغه مبایعه محاباتیه بخود لازم می نمودند نفع دادن را که بهر صورة
بدهند و چنین نیز تعلیم اصحاب ایشان می کردند و اکر دست از شرط نمودن بر ندارد قرض ده و الکفا
بتبرّع نمودن قرض کیرنکند باید یا قرض را بالمرّه از میان بردارد و بنا را بر خرید و فروخت بحث
یا مثل ان کذارد بانکه جنس را بقیمه زیاد بفروشد تا مدّة معیّنه یا بنکه نسیه بفروشد و
انکه خریده هرجا که خواهد بفروشد اکرچه بخود بایع باز پس بفروشد بقیمه نازل و مانعی
ندارد هرکاه واقعا فروخت و شرط نمود در فروختن که بخودش باز پس بفروشد بلکه بنا
ایشان بر بیع واقعی باشد که مال خرمّا منتقل شد بمشتری و مشتری اختیار در فروختن و
نفروختن بهمان بایع یا بدیکری داشته باشد همچنانکه بایع نیز اختیار داشته باشد که
پس بخرد اکر باو بفروشد خلاصه انکه شرط باز پس خریدن نه از بایع و نه مشتری هیچکدام نشود
و مثل سایر بیعها باشد در این صورة صحیح است باز پس کرفتن هر قیمتی که خواهند و همچنین است
اکر سلف نماید از قرض خواه و هیچ قرض ندهد چه اکر قرض دهد بشرط سلف فروختن
بقیمه نازلتر از قیمه سلفی دیکران بجهه قرض و شرط ان حرام خواهد بود و اکر بقیمه دیکران
باشد ضرر ندارد و بعضی اشرفی میدهند و زر سفید میخرند بعنوان سلف یا نسیه یا
عکس میکنند همه از جهه انکه نفع بخورند غلط است و فاسد بلکه حرام نیز چه قبض در مجلس
در مبایعه طلا و نقره شرط است و اکر خواهند صحیحش را زر سیاه دهند بعوض سفید
یا سرخ یا عکس کنند که سفید یا سرخ دهند عوض سیاه چه در این صور تنها قبض مجلس
شرط نیست و مثل پول سیاه هست اجناس دیکر غیر طلا و نقره و بعضی از نافهمها اعتقاد
دارند که منفعه رهن مال قرض ده است و این غلط است بلکه مال صاحب رهن است اکر تبرّع
نماید حلال و الا حرام است و بعضی شرط اجاره دادن باجرة بسیار کم را صحیح میدانند
مثل انکه بچنو مان اجرة رهن کنند صد تومان را اجاره دهند و باقی را دست بردارند بعوض
قرض دادن این را حلال میدانند و اکر بکویند همه را دست بردار بعوض قرض حرام میدانند
و مخفی نیست که هر دو حرام است و هیچ فرق نیست بحسب قواعد شرعیه و

کتابخانه آستان قدس

کاه است که میکویند همه را دست بردار یك محمّدی بیش نیست و چکونه شرط یك محمّدی
دست برداشتن حرام است و شرط پنجتومان الا یك محمّدی حلال است خدا هدایت کند
و هرکاه معلوم شد اینها پس بدان ایدك الله تعالی که ربای قرضی انستکه قرض دهد بشرط
نفع و نفع هرچه که باشد حرام است هرچند صحیح بعوض شکسته یا بهتر بعوض غیر
بهتر یا عمل یا صنعت هرچند مثل قرائت قران باشد از چیزهائیکه مالی هستند
و بازای انها مال میباشد و بعضی کفته اند که هر منفعت شرطی حرام است حتی مثل
انکه قرض میدهم بشرط انکه قرضم بدهی یا چیز را بمن بفروشی بقیمت خودش و امثال
انها و احوط ترکست هرچند حرمت چنین چیزها معلوم نیست و حرام انستکه نفع باید
قرض ده شود و اکر عاید بقرض کیر تنها شود بعضی از انیز حرام میدانند و ترك اینهم
مثل سابق احوط است نه معلوم الحرمة و امّا قرض بشرط رهن از برای انقرض یا ضامن یا
کفیل برای همان قرض پس حلال است اتفاقا و امّا برای قرض دیکر احوط اجتنابست و امّا
ربای در معامله ان معامله و معاوضه نمودن جنس بجنس خود است با زیادتی و زیادتی
هرچیز که باشد از همان جنس یا جنس دیکر یا عمل یا غیر ان چنانکه کفتیم لکن شرطش انستکه
مکیل یا موزون باشد یعنی معامله بکیل باشد متعارفا یا بوزن باشد و اکر بکیطرف بکیل
یا تخمینی باشد احوط اجتنابست مثل خرمای چیده با خرمای بر درخت و کوشت با حیوانی
همان کوشت داشته باشد و امّا اکر جنسها مختلف باشد مثل کوشت کوسفند با کوشت
کاو یا روغنهای ایشان و سرکه های انکور با سرکه خرما و امثال اینها پس هرکاه جنس مختلف
شد حرام نیست زیاده و کم در عوضین هم نقدا و هم نسیه هرچند در نسیه احتیاط
هست لکن ضرر ندارد و اکر جنس متحد باشد معامله کردن باین نحو که احد عوضین
نقد یا حال باشد و عوض دیکر نسیه یا سلف باشد حرام است هم بسبب اسراء و هم بتفاوت
زیرا که اجل را قسط از ثمن هست در معاملات عقلا و اهل خبره پس مساوات بعمل نمیتواند
امد بهر صورت چه معین نیست قسط از ثمن و دانستی که جهل در ربا مضر است و از انجا
که هرکاه معاوضه زر بزر یا نقره بنقره نمایند و در احد عوضین یا در هر دو غش باشد که
ندانند چه قدر است باید ضمیمه ضم نمایند از فلوس یا غیره بهر دو طرف که انکه دانند

یقینا اگر یکطرف البته بیشتر است پس اکتفا میتوان نمود بضمیمه در طرف ناقص و نیز همینها
پدر و پسر و زن و شوهر و آقا و غلام یا کنیز یا بی بی و غلامش یا کنیزش با هم نمی باشد یعنی
حرام نیست زیادتی خوردن میانه اینها که گفتیم نه اینها با دیگران و اگر شکسته و درست
با هم معاوضه شوند باید برابر باشند و زیادتی در طرف شکسته نباشد و همچنین است
معاوضه خوب و بد بخلاف ربای قرضی که قرض دهنده شرط میکند که صحیح بگیرد عوض شکسته را
و همچنین خوب بگیرد عوض بدش حرام و رباست و بعضی علما منع کرده اند که زیادتی برای قرض
گیرنده را نیز حرام میدانند چنانکه گفتیم و میانه این ربا و ربای قرضی تفاوت بسیار است
و اگر تأمل نمائی مییابی والله یعلم و طول دادم این باب را بجهة کثرت حاجت و عموم
بلوی بآن و از جمله کسبهای حرام احتکار است و آن اینست که حبس کنند گندم یا جو یا خرما یا مویز
یا روغن و نفروشند تا گران شود و کار تنگ شود بر مردم بجهة آنکه غیر آن شخص دیگری نباشد که بفروشد
یا آنکه اگر باشد وفا نکند فروختن او و مردم محتاج باشند بفروختن همچنین کسی ملعون است بلکه
بمجرد از زود اشتن گرانی یا دوست داشتن او آثم بلکه ملعون خواهد بود بحسب ظاهر و اما
اگر حبس نمودن سبب گران شدن باشد و مردم حاجت بفروختن او نداشته باشند چه دیگران
باشند که بفروشند بقدری که کفایت مردم شود بلکه سبب آن باشد که جنس او را نمیخرند یا اگر
میخرند بتنزل میخرند و نقصان میخ نماید و متضرر می شود در خرید و فروخت در اینصورت مانعی
ندارد که دفع ضرر خرید و فروخت را از خود نماید هر چند ضرر آن بسبب اسر خریدن باشد مانعی ندارد
که رفع این ضرر نیز نماید بخواهش زیادتی که دفع ضرر و حصول انتفاع او باشد در صورتیکه گفته
شد که مردم محتاج بفروختن او نباشند و اراده و محبت غلا و گرانی نداشته باشد هم دلالت
اصل گندم فروشی و جو فروشی و کذا باقی آنچه گفته شد دور نیست که مکروه باشد بجهة آنکه
در ستکار کردن در آنها صعوبتی دارد و اینها که گفتیم همه در صورتیست که مردم مضطر نشده
باشند چه هرگاه مضطر شده باشند بهر چه اضطرار بهم رساینده باشند واجبست که البته
بفروشد بهمان کس که اضطرار بهم رساینده و او را از اضطرارش بیرون آورد و این معنی اختصاص
بمویز و جو و گندم و خرما و روغن ندارد بلکه جمیع ماکولات و ملبوسات و ادویه و عقاقیر و غیر
اینها هر چه باشد و مضطر باینها هر که باشد از کسانیکه حرمت دارند بحسب شرع همه نحو

اضطراری که باشد باید رفع شود البته و این دخل باحتکار ندارد و از کسبهای حرام رشوه
گرفتن است برای حکم کردن هر چند حکم را موافق شرع نماید و هر چند حکم بر رشوه ده نماید
چه رضا صاحب رشوه در این بود که بگوید که حق با اوست و حکم برای او کند و حال راضی
نیست بخوردن این مال با آنکه رشوه گرفتن مطلقا حرامست و همچنین رشوه ده نیز حرام می
کند و همچنین کسانیکه اعانت مینمایند و واسطه میشوند در دادن و ستدن رشوه و چیز بظالم
دادن از برای خلاص نمودن حق خود از او یا غیر او مانعی ندارد هر چند بر ظالم حرام است
و از کسبهای حرام عمال ظالمین شدن است که در قیامت در سرا پرده هائی از آتش میباشند
تا هنگامیکه مردم از حساب فارغ شوند پس با ظالمین ایشان را در جهنم اندازند و اگر
نتوانند نامشروع بعمل بیاورد و متمکن از امر بمعروف و نهی از منکر باشد مانع ندارد قبول
عمالی ایشان نمودن با آنکه خدمت ایشان بکند چه کفاره خدمت سلطان قضاء حوائج
اخوانست باید قضاء حوائج اخوان مهما امکن نماید و همچنین امر بمعروف و نهی از منکر
مهما امکن نماید و اگر نتواند بقضاء حوائج اکتفا نماید و همچنین اگر نتواند که قضاء حوائج
نماید بامر معروف و نهی از منکر مهما تیسر اکتفا نماید و اگر هیچیک از اینها میسرش نباشد
اگر سبب میتواند شد که ظالم ظلم نماید باین خدمت که مینماید آن ظالم را یا آنکه باین
خدمت سبب تخفیف ظلم کردن آن ظالم شود مانعی ندارد خدمت او کردن بلکه در این
صورتها که گفته شد که مانع ندارد ظاهر آنکه واجبست که خدمت او را بکند بجهة تحصیل
این امور واجبه و اگر عمالی ایشان را نمودن خدمت ایشان نباشد بلکه امور دیوان باشد اگر دانند
که خود هرگاه قبول نماید مهما امکن امور را موافق شرع و عدالت انجام میدهد و اگر دیگرانرا
بجای او متوجه شوند ظلم زیاد میشود و مؤمنان متضرر می شوند زیاده در اینصورت مانعی نیز
ندارد که متوجه شود بلکه بسا باشد که واجب شود بر او چه تواند ضرر بسیار از مردم دفع کند
و بامر بمعروف و نهی از منکر نیز بسا باشد که قادر باشد و همچنین ظالم را مهما امکن از ظلمش
مانع شود و بجا لش آورد چه هر یک از اینها که باشد باعث وجوب میشود چه جای آنکه همه
جمع شوند و در اینصورت چیزها که از مردم برای ظالم گرفته میشود تحت ید خود نیاورد
احتیاطا که مبادا مشغول ذمه شود بدادن بصاحبش و اگر ظالم بجبر رجوع نماید عمالی را

باو هرگاه خوف ضرر عرضی یا جانی یا مالی یا اذیتی که نتواند متحمل شد داشته باشد نسبت بخود یا دیگری از شیعیان در اینصورت کار ظالم را انجام دادن میتواند سوای انکه پای خون درمیان اید مثل کشتن جرماو زخم زدن احتیاطاً اگر اینها را نکند بلکه در صورتهای سابقه نیز البته مباشر خون نشود بلکه مباشر عرض نیز نشود بلکه مباشر ضرب و اهانتها نیز نشود والله اعلم چه امر بسیار مشکل است وخصوص صورتها از فقیه باید پرسیده شود تا چه نحو برا و ظاهر شود واحتیاط انستکه انچه بدست او اید از جهت کار دیوان کردن و حرام نباشد با برادران مؤمن بالسویه قسمت نماید واز کسبهای حرام نقش نمودن صورت انسان وحیوان یا ساختن انست وغش کردن در معاملات بچیزیکه بسا باشد مخفی شود بر جاهل بحال ان یا غافل از ان مثل اب در شیر کردن یا پنبه کهنه در پنبه داردوختن وموی غیر درمیان موی زن یا کنیز بافتن حتی از مثل خاک درمیان گندم کردن که گاه شود غافلی غافلانه بخرد یا جاهلی بلکه از غش ظاهر نیز احتراز کردن احوط است چه مؤمن غش نمیکند واز جمله محرمات سحر نمودنست وان ظاهر است وبعضی فقها طلسمات ونیرنجات واستخدام ملائکه وجن وشیاطین و واستنزال ایشان در کشف غیبها وامثال اینها را از جمله سحر شمرده اند وباطل السحر جایز است بقرائت وذکر وامثال ان نه بسحر واز جمله محرمات غنا کردنست هرچند بحدی شتران وغیره ودر قران خواندن ومرثیه سید الشهداء ع باشد نعم مرثیه را بعنوان نوحه خواندن مانع ندارد وهمچنین قران را بصوت حسن وطریق حزن بلکه هم ممدوحست وثواب دارد وحرام است نیز غیبت کردن شیعیان را یا هجو کردن ایشان را واستثنا شده از حرمت غیبت انکه هرگاه کسی ظلم براو واقع شود تظلم کند نزد کسیکه امید رفع کردن ظلم از او باشد وهمچنین هرگاه کسی مشورت نماید در باب مناکحه ووصلت نمودن یا معامله با او کردن یا قرض باو دادن وامثال اینها پس مانع ندارد که هرگاه عیبی باشد که مطلع باشد انکس و مشورت کن مطلع نباشد واگر اظهار نماید برای او بیم ضرر او باشد پس اظهار نماید مانع ندارد وهمچنین هرگاه کسی متجاهر بفسق باشد که اشکارا فسق بکند غیبت ان حلالست وهمچنین هرگاه کسی از اهل بدعت باشد یا اعتقاد فاسدی داشته باشد ومخفی دارد که بیم گمراه نمودن مردم از او باشد باینکه مطلع از حال او نباشند که ان بدعت

یا آن اعتقاد بد است پس هرگاه کسی اطلاع بر حال او داشته باشد ومعلومش باشد بدی ان بدعت واعتقاد باید البته اظهار نماید تا کسی فریب او را نخورد واز انجمله است انکه هرگاه کسی اهلیت اجتهاد وقابلیت فتوی دادن نداشته باشد و بمردم نماید که اهل انست انکه مطلع بعدم اهلیت او باشد باید اظهار نماید واستثناء غیر اینها نیز نموده اند که چندان فایده در ذکر انها نیست ومع ذلک بعضی از انها که گفتیم خطری دارد وچه بسیار است که شیطان یا نفس اماره در نظر انسان جلوه میدهد که غیبت حلالست وحال انکه نه چنین است مثل انکه شخصی مجتهد وقابل فتوی است لکن حسد او را وامیدارد بر انکه قابلیت ندارد پس جهاد نفس میخواهد فرق گذاردن میان حلال وحرام اینجا وحرام است نیز اجرت گرفتن بازاء هر واجبی که مامور ومخاطب شده ایم که از ان بعمل اوریم واما واجب کفائی وجوب ان محض از برای نظم معاش مردم است چنانچه اشاره بان شد در صدر رساله پس مانع ندارد اجرت گرفتن بر ان بلکه نظم معاش بجواز اجرت گرفتن است وبعضی منع نموده اند از اجرت گرفتن بازاء نماز وروزه برای میت نمودن بجهت انکه قصد قربت و اخلاص شرط است وکردن نماز وروزه از جهت اجرت منافی قصد اخلاص است واین باطلست بجهت انکه اجرت بازاء حج نمودن صحیح است وهمچنین بازاء زیارت وسایر مستحبات باانکه مشروط هستند بقصد اخلاص بلا اشتباه وعلما اتفاق نموده اند بصحت ان واز اخبار بسیار ثابت میشود صحت انها چه بدون اجرت گرفتن صحیح است انها را برای میت بعمل اوردن بلکه مثل حج وزیارت را برای ادم زنده نیز میتوان عمل اورد پس هرگاه صحیح باشد اصل کردن این فعل چنانکه اخبار بسیار دلالت بران میکند وتمام علما اتفاق بر صحت ان نموده اند حتی از همین بعض علماء که منع اجرت گرفتن نموده اند هم قائل بصحت است صحیح خواهد بود اجاره دادن برای کردن افعال مذکوره بلا اشتباه هرچند اجاره دادن بازاء اجرتست چه قصد غیر خدا در وقت اجاره دادن ضرر ندارد چنانکه قصد غیر خدا در لازم کردن عبادت بنذر یا عهد یا قسم ضرر ندارد باینکه نذر میکند که هرگاه خداوند فرزند او را صحیح نمود یا انکه قدر مال کذا وکذا باو داد یا امثال اینها برای خدای تعالی کذا وکذا نماز یا روزه یا امثال اینها بعمل اورد وبعد از انکه نذر نمود ومتعلق نذر

٧ وبدون قربت ساقط میشود

بعمل امد براو واجب خواهد شد انچه را نذر نمود پس انوقت از خوف خدا و از جهة امتثال
امر او ان نماز و روزه را بعمل می اورد و صحیحست البته و حال اجاره دادن بعینه حال نذر
و عهد و قسمست چنانکه فقها تصریح نموده اند و داخل الملتزم بالنذر و شبهه نموده اند
پس حال اجاره دادن ضرر ندارد که بازاء اجرت اجاره بدهند و اما حال بعمل اوردن
عبادت پس بقصد امتثال امر و اخلاص بعمل می اورد و حرامست نیز حفظ کتب ضلال
مگر در صورت تقیه یا خواستن رد و نقض نمودن بر اهلشان و امثال اینها از انچه در
شرع مانعی ندارد و حرامست نیز خرید و فروخت و تکسب کردن بخمر و سایر مسکرات
بلکه بخشیدن و امثال ان نیز و همچنین میته و مردار نجس و خوک و سگ الا سگ شکاری
اما سگ گله و زرع و بوستان و خانه یعنی سگی که برای محافظت و حراست اینها نگاه میدارند
پس اقوی عدم صحت مبایعه اینهاست هر چند نگاه داشتن اینها صحیح است و مالک...
هستند و کشتن اینها دیه دارد که باید بصاحبانش بدهند و حرامست نیز تکسب
نمودن ببول و غایط ادمی و غیر ادمی از حیوانی که گوشت ان حرام باشد هر چند انتفاع
معتدبه از انها ببرند مثل اهل اصفهان و امثال ایشان که انتفاع عظیم میبرند برای زرع
که احتیاط ترکست بلکه اکثر فقها تجویز نکرده اند این صورت را هم و اما بول و غایط حیوان
حلال گوشت پاکست و باین سبب مانعی از خرید و فروخت ان نیست بشرط انکه منفعت
معتدبها که عقلا پسند باشد برای خرید و فروخت داشته باشد و اگر نداشته باشد
جایز و صحیح نیست چه سفاهت است و معامله سفیه باطلست و کار سفها نباید نمود و حرامست
نیز تکسب نمودن بهر مایعی که نجس شده باشد اگر چه پاک شدن اینها ممکن نیست شرعا الا
انکه مستهلک شوند در اب غیر قلیل یا خود بخود بانکه خاک یا هوا یا کرم شوند مثلا و استثنا
شده از اینها روغنها مثل روغن گاو و گوسفند و گاومیش و روغن زیت و روغن چراغ
و امثال اینها که جایز است خرید و فروخت اینها برای سوزانیدن در چراغ بشرط انکه...
مشتری اینها را خبر نماید که اینها نجس هستند و در سوزانیدن زیر اسمان بودن ضرور
نیست بلکه زیر سقف سوزانیدن مانعی ندارد و اگر بخرند برای مثل صابون نمودن
که منفعت عقلائیه دارد احتمال دارد که صحیح باشد و احوط اقتصار بر سوزانیدنست

و اگر اینها مایع و روان نباشند و نجس شوند بانیکه سفت باشند همان قدر نجس را
باید دور انداخت و باقی را بمصرف رساند و در کندن احتیاط نماید که معاودت ننماید
انچه را که باقی میماند بانیکه از نجس قدری بکند بنحویکه معاودت ننماید بباقی یا و اگر
نجس روغن باشد ضرور نیست که ان نجس را دور اندازند بلکه اگر خواهند بسوزانند چنانکه
گفتیم ودنبه و پیه حیوان مرده این حکم را ندارد بلکه ممنوع است شرعا انتفاع از ان مطلقا چه برای
چراغ سوزانیدن و چه برای صابون و چه برای غیر اینها پس صحیح نیست خرید و فروخت
انها اصلا و بعضی فقها تجویز نموده اند پاک نمودن روغن نجس را بانیکه داغ نمایند و در کر اب یا
اب جاری بریزند و بعد از ان از روی اب بردارند یا انکه در اب قدر کر بجوشانند و مشهور
فقها تجویز نمی نمایند پاک شدن او را مطلقا و حق با مشهور است چه یقین حاصل نمیشود که اب
بجمیع اعماق و اجزاء روغن نفوذ نماید و بر فرض اینکه یقین حاصل شود یقین حاصل نمیشود که
در حین نفوذ در اجزاء و اعماق ان بمطلق باشد و اب مضاف نشده باشد بلکه اب مضاف
میشود ظاهرا بلکه البته و حرامست نیز تکسب بچیزیکه تحریم ان بجهت تحریم انچه مقصود است
بان مثل شکلهائیکه میپرستند کافران مثل بتها و خاجها که ارامنه دارند و امثال اینها
بانیکه خرید و فروخت شوند یا اجرت بگیرند برای ساختن بلکه ساختن حرامست اگر چه
اجرت نگیرند و مثل ساختن است محافظه نمودن و حرمت نمودن و مثل فروختن است
بخشیدن و امثال اینها و از این قبیل است الات لهو و لعب مثل نقاره و سورنا و سنج و
کمانچه و امثال اینها از ان چیزهائیکه انتفاع از انها بوجه حرام میباشد و شکسته اینها قیمت نداشته
باشد و اگر شکسته اینها قیمت داشته باشد و خرید و فروخت شود برای شکستن و خاطر جمع
باشد که شکسته میشود ظاهرا مانع نداشته باشد هر چند احتیاط انستکه شکسته شود
و بعد از ان فروخته شود بلکه دست از این احتیاط بر ندارد و مثل الات لهو است الات
قمار و نرد و شطرنج و امثال اینها و مثل اینهاست ساختن ظروف طلا و نقره خصوص
در صورتیکه بخواهند استعمال نمایند و حرامست نیز معامله چیزهائیکه میکشانند
بمساعدت بر حرامی مثل فروختن یا بخشیدن یا اجاره دادن اسلحه بدشمنان دین و مثل
دشمنان دین نیست قطاع الطریق و امثال اینها و فرق نیست در اسلحه میان انکه شمشیر و نیزه

وتیر باشد از ان چیزهائیکه میکشند و زخم میزنند یا انکه از قبیل زره و کلاه خود و سپر که
محافظت می کنند نعم اگر جنگ میان دو گروه از مسلمین اتفاق افتاد مانع ندارد که باین دو گروه زره و
و امثال اینها از چیزهائیکه محافظت مینمایند بدهند بفروختن و غیره فاما شمشیر و نیزه و
امثال اینها را ندهند نه بفروختن و نه بغیر فروختن و اگر بدشمنان دین یا غیر بفروشد مثلا
برای انکه انها با کفار در حرب دارند و دفع شر انها از مسلمانان میکنند و اصلا بمسلمانان
جنگ ندارند و ضرر ایشان بمسلمانان نمیرسد مانع ندارد **وحرامست** نیز انکه تواطیه
نماید بایع با ثالثی که مشتری نیست اینکه در حضور بیاید و بگوید که من بکذا میخرم یا انکه
مشتری بان قیمت که بایع خواهد بخرد و همچنانکه بر بایع حرامست بر ان ثالث نیز حرام
و همچنین است حال اگر مشتری تواطیه نماید با ثالثی که بگوید بان ثالث بمشتری که من
بکذا بتو میفروشم یا بایع گول خورد **وحرامست** نیز اجاره دادن مسکنها و کشتیها و چهارپایان
برای امر حرام مثل انکه قمارخانه یا خمرخانه یا خمر بجای دیگری ببرند و امثال ان **وحرامست**
نیز فروختن انگور یا مویز یا خرما و امثال انها بکسی اینکه خمر و شراب مسکر نمایند اعم از انکه
فروختن و امثال ان برای این باشد که شراب نمایند یا انکه برای ان نفروشند اما میدانند
که جزما انها را شراب میسازند و اما اگر ندانند ضرر ندارد و مثل نست انکه جمعی
لباس ابریشمی را میپوشند از زنان نفیسه و می ایند میخرند اگر فروشنده میداند که میخرند
که خود بپوشند نفروشند با ایشان تا ممکن باشد و اگر نمیدانند بلکه احتمال میدهد
که از برای زنان میخرند مانعی ندارد و همچنین است حال چیزهائیکه برای زینت کردن
فواحش و زناکاران باشد و همچنین هر گاه برای الت کار ایشان یا غیر ایشان از فاسقان
و ظالمان باشد و خلاصه هر چیزیکه معامله ان اعانت بر گناه باشد حرامست معامله
کردن یا بخشیدن ان و امثال ان هر گاه دانند که گناه است و اعانت بر گناه است
و اما اگر ندانند باکی نیست اما در مقام شبهه که بلکه بشود و مظنه باشد احوط و اولی
اجتناب است بلکه بمجرد احتمال نیز اگر ترک نماید شاید اولویتی داشته باشد چه مراتب
تقوی متفاوتست و حرج در دین نیست و تا گناه بودن و اعانت بر گناه بودن
ثابت نباشد مواخذه و عقابی نیست **وحرامست** نیز معامله حشرات الارض نمودن مثل

هزار پا و مار و عقرب و سوسک و امثال اینها از ان چیزهائیکه انتفاع چندانی ندارد که نزد
عقلا صحیح باشد معامله کردن انها و ثمن و عوض مالی گرفتن یا هبه گرفتن بازاء انها بلکه معامله
در انها را سفاهت میشمارند و اما اگر نفع معتد به داشته باشد بحیثیتی که معامله در انها
سفاهت نباشد هیچ مانع ندارد مثل خریدن فیل یا حیوان دیگر که برای پوست میخرند که
قابل ذبح و تذکیه هستند و امثال انها از منافع از قبیل انکه استخوان ان را منتفع شوند یا روغن
از امثال ماهیهای حرام گوشت که روغن از برای کشتیها یا چراغ یا غیر انها میخواهند و خریدن
مثل دب یا شادی و امثال ان برای لهو و لعب جایز نیست و ممنوعست شرعا و فروختن
سباع و درندگان و گربه مانع ندارد شرعا چه برای پوست و موش گرفتن و امثال انها از
منافع مانعی ندارد و اما در پوست هر حیوان که گوشت او حلال نیست نماز نمیتوان کرد شرعا
الا خز خالص اما میتوان پوشید چه پاک هستند هر گاه ذبح ایشان بطریق ذبح گوسفند و گاو
نمایند **فصل** در بیان مناهی در معامله بعضی بر سبیل حرمت و بعضی بر سبیل کراهت
خوب نیست که فروشنده مدح نماید انچه را که میفروشد و مشتری مذمت نماید او را و خوب
نیست قسم خوردن در معامله چه راست و چه دروغ با انکه دروغگو ملعونست و وارد
شده است که شیعیان گناهان میکنند و اما دروغ نمیگویند یعنی هر گاه به بینید که کسی
دروغ میگوید بدانید که ان شیعه نیست چه شیعه دروغ نمیگوید اگر چه فسق و فجور دیگر
بکند و شاید مراد این باشد که کمالی در تشیع چنین شیعه نیست و دیگر خوب نیست که
کتمان عیب نماید و این حرام است بلکه بد حرامیست غش با مسلمانان کردن بلکه منع
وارد شده از فروختن پارچه و لباس در جای تاریک و اینکه این غش است و خیانت
با مسلمانان **و از انجمله** است نمر کردن پارچه یا چیزی دیگر که نمر کردن او را خوش قماش
و خوبتر بنظر می اورد مگر انکه نمر کردن بجهة دفع ناخوشی ان چیز باشد که اگر نمر
ننماید بسیار بد بنظر می اید و حال انکه بد نیست یا انکه تا نمر ننماید کسی او را نمیخرد
یا بسیار بد میخرند و اگر او برای زیاد شدن باشد انهم حرامست **و همچنین** ظاهر
نمودن متاع خوب و پنهان نمودن بد اگر خواهد بوسیله ان خوب نمودن بد را بدهد
مثل انکه روی کار خوش قماش نماید و ته کار را بعوض از بد بدهد مگر انکه مشتری

داند که نه کار چه نحو است واینکه از نه کار خواهد داد و راضی باشد بان لیکن در
چنین صورتی اولی ترکست یعنی نماید خوب را و پنهان نماید بد را هر چند مشتری
اطلاع داشته باشد و ناخوش است سفر کردنی که باعث نقصان دینی میشود مثل
انکه اب برای وضو دستش ندهد یا انکه موجب نجاست بدن یا ثوب شود
که تطهیر دستش ندهد یا انکه نماز بد دستش دهد یا انکه شرایط و اجزاء صحیح
مثل ایستادن دستش ندهد یا انکه بیم هلاک شدن نفس باشد یا تضییع عرض و
امثال اینها که اگر داند جزما که اینها خواهد شد حرام خواهد بود در اکثر صورتها بلکه
ممکن است در کل و اگر مظنه دارد شاید مکروه باشد و احوط اجتناب است و از جمله
کشتی سوار شدن بلکه بخصوص وارد شده است کراهت ان برای تجارت یا تحصیل
معاش مگر انکه منحصر شود تحصیل معاش و تجارت در سوار شدن ان و ناخوش است
که کارهای دون و پست را خود متوجه شود بلکه بدیگری گذارد مثل غلام و نوکر و امثال
ان مگر انکه میسرش نباشد بلکه کارهای عمده مثل خانه خریدن و یا ملک یا شتر یا اینه
و امثال اینها را خود متوجه شود ناخوش نیست بلکه شاید بهتر باشد و ناخوش است
بیکار گشتن یا کار ظالم کردن کاری که اعانت ظالم او نباشد بلکه احوط اجتناب است
مطلق و ناخوش است که مرتکب شبهه شود یعنی چیزیکه احتمال حرمت داشته باشد تحصیل
نماید یا کار در ان کند و اگر احتمال وجوب داشته باشد ناخوش است ترک کند
پس از مال ظلمه و دزدان و امثال اینها اجتناب نکردن ناخوش است و ناخوش است
که مثل شرابخوار را امین داند که مال خود ش را باو بدهد بنسیه یا سلف یا
مضاربه و امثال اینها الحاصل امین دانستن اینجماعت ناخوش است و همچنین
ناخوش است معامله نمودن ما بین طلوع صبح تا طلوع افتاب و خوب نیست
مخالطه با سفله کردن و انها جماعتی هستند که پروا ندارند هر چه بگویند و پروا
ندارند هر چه باشان بگویند و همچنین مخالطه با پست فطرتان نمودن و همچنین
معامله نمایند الا با کسیکه در خیر نشو و نما کرده باشد و معامله نمایند با کسیکه
چه پست فطرت میباشند چنانکه مجربست و نیز خوب نیست معامله نمودن

با ذوی العاهات و انها کسانی هستند که افتی باشان رسیده مثل انکه کر یا پیس
یا خوره دار یا شل و شیث یعنی زمین گیر و امثال اینها باشند و خوب نیست
معامله نمودن با محارف و ان کسیست که دائما نقصان می کند یا انکه هر کاری که
میکند در ان نفعی نمی بیند پشت و کمر راست نمی کند و اد بارش زده است
و ناخوش است معامله کردن با اکراد هر کردی که باشد و مناکحه با ایشان کردن
یعنی دختر از ایشان گرفتن و دختر بایشان دادن چه وارد شده مذمت ایشان و اینکه
اینها طایفه از جن میباشند که پرده از روی برداشته شده اند و ناخوش است که بعد
از عقد بیع التماس نماید مشتری از بایع که چیزی از ثمن دست بردارد و خوب نیست
کسیکه توفا و وزن کردن خوب نداشته باشد اینکه متعرض وزن کردن شود و هم
چنین است حال در کیل کردن و خوب نیست زیاد کردن قیمت در وقت ندا کردن
و فریاد نمودن اینکه که منجر د بان قیمت در بیع من زاد که بیع باز ار حراج نیز گویند که
بلکه وقتی که ندا کن ساکت شود انوقت زیاد کردن مانعی ندارد و خوب نیست داخل
شدن در سوم مؤمن مگر انکه مؤمن راضی شود و برخصت او باشد و خوب نیست
که شهری و حاضر بلدی و کیل ان جماعتی شوند که از صحرا و کوهستانها چیزی اورند
در ان بلد بفروشند و همچنین دهاتی اگر چیزی اورد که بشهری بفروشد و خوب نیست
که بیرون روند برای قافله که سر راه از ایشان بخرند هنوز نیاورده و حد ناخوش بودن
این تلقی تا چهار فرسخ است هر گاه بقصد این معنی باشد و هر گاه بغیر این قصد بود و
اتفاقا بیرون رفت یا برای کار دگر مانعی ندارد **وبعد** بدانکه اداب تجارت
اولا فقه تجارت و معرفت احکام را تحصیل نماید و بعد تجارت کند که ائمه علیهم السلام
بسیار تحذیر نموده اند از انکه فقه را تحصیل نکرده شروع بان نماید چه بسیار باشد که
در ربا و محرمات دگر افتد و ربا را شنیدی که چه قدر بد است و سزاوار است که تاجر
تسویه نماید میان خرنده ها و فروشنده ها نه انکه کسیرا که مماکسه نماید از ان تر دهد
و کسیرا که مماکسه ننماید گران تر دهد بلکه تسویه میانه همه مستحب است بخصوص مماکسه
نکن را ربح از او نخورد بهتر است چنانکه در خاطرم هست که بدین مضمون حدیثی

هست واگر تفاوت گذارد از جهة علم و تقوی و صلاح باکی نیست و دیگر کسیکه بمشتری گفت بیا از من بخر که احسان بتو میکنم مستحب شدید است که ربح از او نخورد و همچنین مؤمنی اگر چیزی از او بخرد سعی کند که ربح از او نخورد الا در حال ضرورت یا آنکه او نیز برای تجارت بخرد در اینصورت نفعی بگیرد اما کمتر بهتر است و هرگاه شخصی بگوید بشخصی که فلان چیز را برای من بخر از دیگران برای او بخرد و از خود نخرد خصوصا هرگاه تاجران چیز باشد و نزد آن گوینده معروف باشد بلکه البته در این وقت از خود ندهد مگر آنکه قرینه باشد بر آنکه مضایقه ندارد که از خودش نیز برایش بخرد و مستحب است باستحباب مؤکد اقاله نادم نمودن یعنی کسیکه چیزی خرید یا چیزی فروخت بعد از آن پشیمان شد و التماس نمود که دست بردارد از معامله دست برداشتن و پس دادن ثواب عظیم دارد چه وارد شده است در حدیث که کسیکه چنین نمود دست برداشت خداوند عالم در قیامت دست از گناهان و لغزشهای او بر میدارد و مکرر تجربه نموده اند که بعد از دست برداشتن بهتر میفروشند یا بهتر میخرند و مستحبست نیز در وقت دادن راجح و زیاد ترک بدهند و در وقت گرفتن بعکس یعنی کمترک بگیرد و مسامحه کردن در خرید و فروخت و انچنان تنگ نگرفتن و مماکسه نمودن نیز مستحبست چه خدای تعالی چنین کسی را دوست میدارد و همچنین مسامحه نمودن در گرفتن دین که از کسی طلب دارد و در پس گرفتن قرض نیز مستحبست و خدا دوست میدارد چنین کسی را و همچنین کسی را که مساهله نماید در قرض پس دادن و در دین مردم را دادن که زودتر و آسانتر بدهد و اما مماکسه در بعضی اوقات بهتر است مثل آنکه معامله را برادر دینی نباشد چه وارد شده که مغبون نشده نه محمود است و نه ماجور یعنی نه مردم او را ستایش میکنند و نه ثواب دارد و در چیزهائیکه برای حج میخرند یا برای کفن مساهله کردن در آنها استحبابش شدیدتر است و ناخوش است تاجر را اگر اول کسی باشد که داخل بازار شود و مستحب است که هرگاه داخل بازار شود دعائی که وارد شده بخواند و مستحب است نیز که هرگاه چیزی خرید سه مرتبه تکبیر بگوید و شهادتین نیز بگوید و مستحب است نیز که هرگاه نوعی از تجارت براو تعسر نماید که

ربح باو بدهد اینکه منتقل شود بدیگری و آنکه هرگاه از تجارتی ربح برای او حاصل شد بران بایستد و مستحب است که در اول وقت نماز کند و بعد مشغول تجارت شود و مستحبست پنهان داشتن مال و خریدن املاک والله العالم **فصل در عقد** بیع مشهور میان علما آنست که صیغه در بیع شرط است پس اگر بدون صیغه معامله را بعمل آورند بانکه بایع بدهد مبیع را بمشتری و مشتری ثمن را ببایع مبایعه بعمل نیامده است حقیقة اگرچه این داد و ستد از قرینه و اماره ظاهر باشد که مراد طرفین مبایعه است حقیقة و بعضی از فقها چنین داد و ستد را باطل میدانند لکن مشهور آنست که صحیح است باینمعنی که نقل بشود مال هریک بدیگری بطریق مبایعه حقیقة لکن لزوم نیست یعنی متزلزل است این نقل و میتوانند هریک بعین مال خود برگردند مادامیکه عوضان هردو بعینه باقی باشد پس اگر انمال را آنکه گرفته بود عوض داد بمال شخص دیگری یا آنکه تصرفی در آن نموده که بعینه باقی نمانده مثل آنکه رنگ کرده پارچه را تسلط ندارد که پس بگیرد چه رنگ ملک آن کسیست که در آن پارچه بعنوان غصب نشده بلکه برخصت شرع شده پس چگونه مال دیگری را غصبا میتوانند گرفت و همچنین نمیتواند آنکه رنگ کرده قهرا پس بدهد که ساده گرفته بود چگونه قهرا رنگ کرده پس میدهد و شاید مثل رنگ کردن باشد آنکه آرد نمود گندم را و نان نمود آرد را و امثال اینها و اگر تصرفی نماید در احد عوضین که موجب نقص شود و صاحب اولی همان را قبول کند بی خواستن عوض از نقص مثل آنکه چیزی از آن خورد یا تو و صاحبش دست از آنها برداشت و بخشید تسلط دارد که پس گیرد و اگر عوض بر طرف شد یا تصرف و تغییر شد بنحویکه گذشت لزوم بهم میرسد مگر آنصورت که گفتیم که هیچ مالی در آن خرج نکرده باشد و هیچ عمل و کاری نکرده باشد و قدری تصرف کرده باشد یا تصرف مثل پوشیدن باشد و صاحبش اسقاط حق کرده باشد و آنچه گفتیم میتواند قهرا مال خود را پس بگیرد هرگاه عوضی که گرفته بعینه پس دهد و اما آنکه تصرف نموده قهرا نمیتواند پس داد هرچند تصرف بسیار کم نموده مثل آنکه یکساعت پوشیده یا یکدقیقه یا آنکه یک انگشت از او خورده باشد و مشهور در

در بیع معاطات

[illegible]

[illegible]

راست بلکه از ظاهر بعضی نقل شده است که این مبایعه است حقیقة و احوط آنست که
بروش مشهور بنا گذاشته شود و اظهر نزد حقیر آنست که اگر صیغه غیر عربی خوانده شود
بفارسی یا ترکی یا غیر آنها مبایعه میشود حقیقة یعنی لزوم هم میرسد و از جمله شرطهای
مبایعه این است که بایع و مشتری هر دو باید عاقل و رشید و بالغ باشند بنابر مشهور
و اگر ظاهر شود که پدر یا مادر یا شخصی دیگر چیزی داده اند بنابالغ که برای ایشان
بفروشد یا معامله دیگر نماید ظاهر اما نعی نداشته باشد چه معامله را حقیقة ایشان
میکنند و طفل بمنزله آلت کار ایشانست و غلام و کنیز هرگاه خواهند خرید نمایند
و یا فروخت باید باذن مالکشان باشد و شرط دیگر آنکه مال خود را بفروشند بایع و
بمال خود بخرد مشتری و اگر مال خودشان نباشد باید یا وکیل صاحب مال یا ولی او باشند
باینکه پدر یا جد پدری یا وصی پدر یا وصی جد پدری او باشند یا حاکم شرع یا امین حاکم
شرع باشند یا مؤمنان حسبة اگر حاکم شرع نباشد اما وکیل پس باید که وکیل صاحب مال
بالغ و عاقل و رشید باشد و وکیل خود هم عاقل بلکه بالغ و رشید نیز باشد و اگر خرید و
فروخت را توکیل خودش بکند تصرفش صحیح است مادام که موکل او زنده باشد و عاقل
و رشید باشد و اما پدر و جد پس تصرفشان شرعا ممضی است نسبت بفرزند چه پسر باشد
و چه دختر باشد آن فرزند مادامیکه آن فرزند بالغ و عاقل و رشید نشده باشد و بعد
از آن که بالغ و رشید شد ولایتشان قطع میشود و اختیارشان برطرف میشود و تصرفشان
در مال اختیارشان باید خلاف مصلحت آن فرزند نباشد و هرگاه چنین باشد برای خودشان
نیز میتوانند بخرند و از خودشان نیز شاید بتوانند برای طفل خرید و اما وکیل پس برای خود
نخرد و از خود بموکل نفروشد مگر آنکه از قراین خوب خاطر جمع شود که راضی است و
احوط آنست که بزبان هم بگوید که از خودم برای تو میخرم یا برای تو میفروشم که مبادا از
روی در بماند و راضی شود که جبر روی بد است البته باید رضا ظاهر شود علاوه
آنکه چنان چیزها بدگمانی و چرکینی دارد خوب نیست خود را چرکین نماید و وصیها
که گفتیم تصرفشان بعد از موت پدر و جد ممضی است و صحیح است و تصرف حاکم
شرع و امین او و مؤمنی صحیح است که بالغ نباشند یا دیوانه باشند یا حاضر نباشند

یا آنکه حق واجبی که باید بدهند نمیدهند و دادن او موقوف باشد بر فروختن
مال او یا سفیه باشد یعنی رشد نداشته باشد که مال خود را تواند ضبط کند
یا آنکه گول بخورد یا آنکه حساب نداند و امثال اینها و حاصل آنکه اصلاح مال خود
نتواند نمود بسا باشد که صرف نماید آن را در اغراض غیر صحیحه و چیزیکه لایق بحال او
نیست و نسبت بشیخ رحمه الله داده اند که فرموده است هر فاسقی سفیه است و غیر
سفیه آنست که عادل باشد و این مشکلست و حق آنست که نه چنین است بلکه غیر
همانست که گفتیم و با وجود اینها پدر و جد و وصی پدر و جد را نداشته باشد غیر سفیه
که نابالغ باشد یا دیوانه و اما سفیه پس شرط نیست بودن پدر و جد و وصی ایشان
بلکه سفاهت که بعد از بلوغ بهم رسد اختیار آن با حاکم شرع است و لیکن اگر قبل
از بلوغ نیز بوده مشهور آنست که آن نیز چنین است و اما اگر بایع و مشتری نه مالک
باشند و نه ولی مالک بلکه فضولة بفروشند مال دیگری را یا بخرند برای دیگری مشهور
آنست که صحیح است باین معنی که هرگاه صاحب مال مطلع شد که دیگری مال او را فروخته
از سر خود یا مطلع شد که دیگری برای او خرید از سر خود پس راضی شد بآن فروختن
و آن خریدن تمام میکند و آن مبیع مال آنکس میشود که خریده بهمان ثمن که تعیین کرده
بود و همان شرطی که در عقد شده بود اگر شرطی شده بود و همچنین است حال خرید
فضولی برای او که مال او میشود هرگاه مطلع شده و راضی شده بهمان مبیع و همان ثمن
و شرط اگر شرطی واقع شده باشد و همچنین است باقی معاملات دیگر مثل عقد نکاح یا غیر
آن و این عقد فضولی هیچ ثمر نمیکند تا مطلع نشود و راضی نشود کسانیکه این عقد
برای ایشان فضولة بعمل آمده و بعضی عقد فضولی را باطل میدانند باین معنی که هر چند
کسانیکه عقد فضولة برای ایشان شده مطلع شوند و راضی شوند فائده در آن عقد نیست
اصلا و وجودش مثل عدمش است مگر اگر خواهند خودشان عقد نمایند تا صحیح شود
و مشهور و ظاهر اول است یعنی صحیح است فضولی باین معنی که گفتیم و کسانیکه عقد فضولی
در مال شخصی نمودند همین عقد نمودن و صیغه خواندنشان تنها جایز است لکن مال را تحویل
بدهند بدون رخصت و رضای صاحبش و اگر بی رخصت دادند غصب است

وحرامست وهمه قاعده های غصب در اینجا نیست مگر کسی از خارج جزم داشته باشد
که صاحبش راضیست بدادن شیء چنانکه جزم داند که صاحبش راضی بفروختن این شیء فضولی
یا هر کس که باشد هست و باین جهة فروخته چه این فروختن فضولیست هر چند جزم
داشته باشد که صاحبش راضی است بفروختن چه اگر صاحبش مطلع شد بفروختن و گفت
باین فروختن راضی نیستم وجزم تو بیجا بوده یا انکه جزم تو چیزی را بر من لازم نمیکند البته
اختیار مال خود را دارد که این بیع فضولی را بر هم زند و اگر تسلیم کرده بود فضولی
و گفت راضی بتسلیم نیستم احکام غصب بر آن تسلیم کردن جاری میشود و از جمله
بیع فضولیست انکه حکام یا ظالم یا دزد یا دیگری مالی را ظلما و عدوانا میگیرند
و میفروشند برای خودشان یا معامله دیگر میکنند چه اگر صاحب مال مطلع بفروختن
یا معامله شد و راضی شد بان فروختن یا معامله دیگر رضا واقعی بان فروختن
یا معامله دیگر صحیح است البته و منتقل بان مشتری معامل میشود و مال مال ایشان
شود هر چند بعض علماء معامله غاصب را مطلقا باطل میدانند هر چند صاحب مال
راضی بان معامله بشود و این غلط است بلکه معامله بعد از رضای صاحب مال صحیح
میشود البته بلی شرط میدانند فقهاء که اول رد آن معامله ننموده باشند فسخ و لفظها
بر هم زدن و امضا ننمودن نکرده باشند چه اگر فسخ نمود و اظهار عدم امضا نمود عقد
باطل میشود البته دیگر فائده نمیکند که بار دیگر امضا نماید و گوید راضی شدم الا چه
چه بعد از فسخ ثمر نمیکند و همه عقدهای فضولی را چنین میدانند که بعد از فسخ و
اظهار عدم امضا باطل میشوند بالمره و از جمله شرایط مبایعه و معاملهای دیگر است
که برضا بعمل اید پس اگر جبر و اکراه نمایند تا انها بعمل ایند باطل خواهد بود و ثمری
بر انها مترتب نخواهد شد و اگر بعد از رفع کره و جبر برضا بعمل اید بان معامله
کرهیه و جبریه ظاهر انستکه صحیح میشود و حکم عقد فضولی را دارد و این جبر و کره
که گفتیم جبر و کره ناحق و عدوانست پس اگر حاکم شرع جبر نماید بر خریدن یا فروختن یا
معامله دیگر صحیح خواهد بود هر چند جبرا بعمل امده باشد مثل انکه مجبور سازد که
اوراد ربیع مالش برای وفای دینش یا نفقه واجب النفقه یا بنده کافر که مسلمان شود

یا کافریکه خریده باشد مسلمان را یا مصحف را و امثال انها و از جمله شرایط قصد است
پس اگر بیع بعنوان غفلت یا شوخی بعمل اید باطلست و از جمله شرایط اسلام است برای کسی
که بخرد مسلم را پس کافر نمیتواند که مسلم را بخرد و نه مسلمه را و نه کسیکه بحکم مسلم یا مسلمه
باشد مثل صغیر و مجنون که ولد مسلم باشند بلی اگر کافری مسلمی را بخرد که بمجرد خریدن
ازاد شود مثل انکه پسر یا پدر یا دختر یا مادر یا خواهر یا هر کس که بر ان حرامست جماع
از محرمهای خود را بخرد صحیح است خریدن و ازاد میشوند و همچنین اگر زن کافری پدر یا
یا اولاد خود را بخرد صحیح است و ازاد میشوند و این ازاد شدن همین مختص خریدن کافر
و کافره نیست و همچنین مختص پدران و مادران و غیرهم از مسلمین نیست و همچنین مختص
پدر و پسر و مادر و دختر نیست بلکه هر کس چه مرد و چه زن که بخرد پدر یا پدر پدر و
هکذا هر چه بالا روند و همچنین مادر یا مادر مادر و هکذا هر چه بالا روند و هم
چنین مادر پدر یا پدر مادر و هکذا هر چه بالا روند همه بمجرد خریدن ازاد میشوند
و همچنین هر گاه بخرد مرد یا زن ولد یا ولد ولد و هکذا هر چه پایین روند ازاد میشوند
چه پسر باشد ان ولد یا ولد ولد و هکذا و چه دختر و اما مرد هر گاه بخرد یکی از محرمهای
خود را که حرامند بر ان نکاح و جماع او مثل عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر
ازاد میشوند بمجرد خریدن و اگر برادر خود را بخرد ازاد نمیشود لکن مستحبست باستحباب
شدید که ازاد کند و همچنین زن اگر خواهر یا عمه یا خاله یا خواهرزاده یا برادرزاده را
بخرد ازاد نمیشود بمجرد خریدن لکن مستحبست ازاد کردن باستحباب شدید و این ازاد
شدن قهری شرعی مختص خریدن تنها نیست بلکه بهر نحو از انحاء که مالک آن جماعت
شوند ازاد میشوند بمجرد ملکیت و همچنین شرط است اسلام در خرنده قران یا بعضی
از ان چنانکه مفتی به علما است و از جمله شرایط بیع انستکه مبیع و ثمن عین باشند
نه منفعت چه بیع انتقال عین است بازاء انتقال عینی و اما منفعت پس انتقال ان
بعنوان لزوم بعقد اجاره میشود یا بصلح هم و باید ان عین که مبیع یا ثمن واقع میشود
منفعت معتد به عقلائی داشته باشد پس خریدن و فروختن کیک و پشه و شپش و امثال
اینها باطلست و همچنین ثمن بودن انها چه اگر نمایند موجب سفاهت میشود و معامله

سفیه یا طلست و باید نجس العین مثل بول و غایط و منی و خون و سگ و خوک و امثال
اینها نباشد چنانکه کفتیم الا سگ شکاری و کافور و کافوره که بیع یا معامله دکر نمودن ایشان
جایز است و ثمن اینها حلال است و باقی کلام کذشت و باید عوضین مملوک باشند پس
مثل آدم حر و شراب و دانه از زن صحیح نیست چه حر ظاهر است و شراب را اجماع
نموده اند که مسلم مالک نمیشود و دانه از زن بملکیت در نمی آید بجهة غایت حقارت
ان هر چند خوش صاحبش است و لذا غصب آن حرام است و همچنین چیزهائیکه هنوز بحث
تملک در نیامده مثل ماهی در دریا و مرغ در هوا و کیاههائیکه در صحرا است و اینها
کرد رود خانها میباشد بیع و شرای اینها صورت ندارد نعم بعد از صید نمودن یا
حیازة نمودن و تصرف در آوردن میتواند بعمل آید و میتواند بعنوان سلف بفروشد
امثال اینها را هر کاه شرط سلف نسنجم دهد و باید ملکیت اینها تمام باشد پس معامله
نمودن ملک وقف باطل است چه جمیع موقوف علیهم در آن شریک هستند و هیچیک ملکیت
تمام نیست نعم اکر وقف بر جمع معین نموده باشد و دکری را شریک ننموده باشد انجمع
معین میتوانند فروخت هر کاه در نفروختن بیم تلف شدن نفوس و اموال بوده باشد
بجهة انکه حدیث صحیح دارد و جمعی تامل در رست در آن حدیث نموده چنان پنداشته اند که
معصوم علیه السلام بیع وقف معین مؤبد را حلال نموده در هنکام بیم مزبور چه اعتقاد ایشان
اینست که وقف بر جماعة معین صورت ندارد بلکه وقتی صورت دارد که مؤبد باشد و منتهی
نداشته باشد موقوف علیهم آن و این چنین است بلکه ظاهر انیست که وقف بر جمع معین
تنها صحیح است چنانکه ظاهر از اخبار میشود و عموم حدیث الوقوف علی حسب ما یوقفها
اهلها کر صحیح و فقها همه باین حدیث میشود شامل آنچه ما کفتیم نیز هست کالاصل فروختن
وقف بمعنی متعارف مشهور میانه فقها و نزد حقیر محل تامل است باید بعمل نیاورند بلی اکر
خراب شود مال وقف بحیثیتی که باقی نماند نفعی بر آن وجه اصلا از قبیل حصیری یا تیر چوبی
مسجد که پوسیده شده باشد بحیثیتی که هیچ نفع حصیر یا تیر چوبی که سقف را بار بهیا زند
نماند اصلا و بکار نیاید سوای سوختن و مثل آن در این صورت ظاهرا مانعی در فروختن
نباشد و مال وقف هم هر کاه چنین شود که از کار بیفتد که دکر بکار نیاید مانعی در فرو

صه
بعبد و صورت بیم تلف نفوس و اموال ظاهر جواز فروختن شود

ان نیست لکن بعد از فروختن امثال اینها باید چیزی دکر که اقرب باینها باشد اکر ممکن
شود والاقرب الاقرب وهکذا خریده شود و وقف شود چه دانستیکه مال مشترک است
میانه موقوف علیهم الی یوم القیمة و اکر زمینی را که وقف نماید بحیثیتی باشد که بعضی از
طبقات اینده تعمیر و انتفاع از ان داشته باشند و بعضی نداشته باشند
بنحویکه اکر فروخته شود و خریده شود یا وقف دکر بعمل نیاید برای طبقات من بعد در این
صورت فروختن ان مشکل است و ظاهرا صورتی ندارد و دکر ام ولد یعنی کنیزیکه از
اقایش فرزند بهم رسانیده باشد هر چند ملک اقاست این کنیز لکن اقا نمیتواند فروخت
او را هر چند فرزند در شکمش باشد مکر فروختن برای ثمن رقبه ان کنیز باشد یا بی
چیزی اقا یعنی اقا بعد از اینکه خریده که پولش را بدهد جماع بان کرد و پولش را بدهد
و نتوانسته که ثمن را بدهد لهذا لاعلاجا باید فروخت برای ثمن دادن و بعضی
شرط نموده اند مردن اقا را یعنی تا زنده است نمیتواند فروخت شاید از راه دکر خدا باو
بدهد که ثمن را بدهد چه تا زنده هست نا امید نیست و منطوق روایة داله بر صحت
فروختن کنیز اقای مرده است و بعضی از فقها چند صورت دکر را نیز باین ملحق نموده اند مثل
انکه بفروشند بکسی که تا خرید آزاد میشود یا انکه بفروشند هر کاه خویش نزدیکی داشته
باشد که مرده باشد و ترکه کذاشته باشد برای انکه آزاد نمایند تا ارث او را ببرد یا انکه بفروشند
بشرط انکه تا بخرد آزاد نماید بنا بر رائی و چند صورة دکر را نیز استثنا کرده اند و باید مبیع
و ثمن هر دو معلوم باشند پس مجهول باطل است و همچنین غیر معین مثل انکه یکی از این دو تا
مجهول مثل آنچه در کیسه است و امثال اینها و مجهول خواه مجهول واقعی باشد و خواه نزد بایع
یا مشتری هر چند واقعا معلوم و معین باشد پس چیزیکه خرید و فروختن بکیل یا وزن باید
باشد صحیح نیست که تخمین بفروشند یا بکیل مجهول و وزن مجهول و چیزیکه خرید و فروختن
نه باینها باشد باکی نیست و بعضی چیزها هست که در بعضی صورتها بکیل و وزن خرید و فروخته
میشود و بعضی صورتها بکیل و وزن فروخته نمیشود بلکه تخمین کیل یا وزن مثل خرما که چیدن
بکیل یا وزن و بر سر درخت تخمین کیل یا وزن در صورت چیدن باید بکیل یا وزن فروخته
شود و بر سر درخت تخمین مانعی ندارد و همچنین خورده فروشی عطاران مثل یک فلوس یا دو فلوس

بلکه منع نماند است خصوصا اکر بیع نشده
منه ح ب

که میفروشند عادت ایشان وزن نیست و بیشتر را بوزن میفروشند و چیز مکیل
مثل مرکب و عرقها که شیشه شیشه میفروشند احتمال هست که کیل باشد و احتمال هست
که تخمین باشد و بعضی چیزها در بلادها تفاوت دارند در بلدی بکیل و در بلدی بوزن
وگاه در بلدی تخمین فقها فرموده اند که انچه معلوم است در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله
بکیل یا وزن معامله میشد باید الحال نیز چنین باشد و انچه معلوم نیست در هر بلد تابع
عادت ان بلد است پس مثل نان که معهود بوده است که در زمان پیغمبر صلعم ایا متعارف
بوده فروختن ان یا نه چه جای انکه بچه نحو متعارف بوده فروختن ان حالا مانعی ندارد
در بلدیکه بعدد میفروشند بعدد و در بلدیکه بوزن میفروشند بوزن و چیزیکه
بکیل فروخته میشود میتوان بوزن فروخت اما عکس خوب نیست چه وزن اضبط است
از کیل بلی میتوان کیل معینی را بوزن سنجید که چه قدر است و بعد از ان بعد ان کیل فروخته
شود چه بالاخره بوزن بر میگردد بلکه حقیقة وزنست و چیزیرا که صاحبش وزن یا کیل
نموده و در وقت فروختن خبر میدهد که این کیل یا وزنست پس در اینصورت اگر تصدیق
او نموده باشند بخرند مانعی ندارد و هرگاه کم اید از انچه گفته بود نقص او را باید بدهد
و اگر زیاده بر اید زیادتی متعارفی مانعی ندارد و هرگاه زیادتی سهویه باشد میباید
صاحبش را اعلام نماید که اگر خواهد پس دهد و هرگاه دعوی در میانشان افتاد
باید بروش شرع طی شود و اگر مکیل یا موزون را بتخمین خرید هر چند خوب نکرده است
حرام نیست اکل و شرب و پوشیدن ان و امثال اینها از تصرفات هر چند مشهور انستکه
بیع باطلست و احوط متابعت مشهور است اما صاحب مال چون راضی شده است
که هر تصرفی که خواهد در مالش بکند بازاء ان پولی که داده است یا که هر کار که خواهد
در ان پول بکند لهذا تصرفات صحیح خواهد بود مگر انکه معلوم باشد که رضای صاحب
مال بتصرفات بنا بر انستکه اعتقاد دارد که بیع صحیح است و ثمن مال خودش است
و مبیع مال مشتری است که مشتری در مال خود تصرف میکند و اگر داند که بیع باطل است
و مبیع هنوز مال خودش است و ثمن مال مشتری نیست راضی نخواهد بود بتصرف
و احتمال دارد که بیع صحیح باشد و مکروه باشد یا صحیح و حرام بهر صورت احوط

اجتنابست مگر انکه اظهار نماید که من در مال تو تصرف میکنم و بعوض هم و تو هم در مال
من و اظهار کند که شرعا بیع باطلست هرگاه راضی باشد تصرف نماید یا اینکه بیع ننماید
بلکه صلح نماید یا هبه معوضه نماید چه در اینصورتها محتمل که معاوضه صحیح و عوضها حلال
باشند و ظاهر چنین است و اگر چیزیکه بشماره فروخته میشود خواهند کیل نمایند و کیل
را بشمارند صحیح است و احوط انستکه از ادر صورت تعدد شمردن بالعسر ان مرتکب شوند
نه مطلقا و اما چیزهائیکه خرید و فروخت ان بگز و پیمودنست میتوان بی گز و پیمودن خرید
هرگاه مشاهده نماید انها را پیش مشاهده بگز خواه در حین مشاهده یا بعد از ان مشاهده
مگر انکه مدتی گذشته باشد که عادة تغییر مییابد در ظرف ان مدة پس جایز نیست
بجهة مجهولیت و اگر بگز و پیمودن بخرد در صورت مشاهده ان بهتر است و این
چیزهای یکنوع اگر متساوی الاجزاء نباشند بعض انها را بعنوان مشاع میتوان خرید
اما بعنوان مفروز نمیتوانند مگر انکه همان را که میخرد مشاهده نموده بخرد و زمینی را
هرگاه بفروشند بنا بر انکه چند جریب معین است و بعد از ان ظاهر شد که کمتر است
مشتری اختیار فسخ یا گرفتن بحصه از ثمنش دارد هرگاه چنان باشد که اجزاء قیمة
نسبت بهم بهاها و کرها باشد که جریب انقدر یا کراز انقدر چنانکه متعارفست و اگر
زمین زیاد بر امد ظاهرا بایع اختیار فسخ دارد هرگاه معلومش نبود و احتمال دارد
که بقدر زیاد شریک باشد لکن در اینصورت مشتری اختیار فسخ دارد بسبب عیب
شرکت و اگر بایع دست از حق بردارد مشتری را اختیار فسخ نیست ظاهرا و احتمال دارد
در صورت اول که کم در امده است اگر بایع در جنب ان راضی داشته باشد و انقدر نقص را
بدهد مشتری خیار نداشته باشد و هر چیزیکه غرض از ان طعم یا بو یا مزه است باید بچشد
و بخورد و بو نماید و بخرد مگر انکه متعارف صحیح داشته باشد و بخرد بنا بر انکه از جزء ان
غرض ان صحیح معروفست پس صحیح است بیع بنا بر انکه اصل در انچیز صحت و عدم
عیب و عدم افتست و اگر معیب بر امد و معلوم شد که نزد بایع معیب بوده خیار
عیب دارد چنانچه خواهد امد و باید هر چیزی یا بمشاهده خریده شود یا بوصف
نمودن انقدر وصفکه از جهالت و گول خوردن بیرون اید بنحویکه نزد اهل خبره

خلاص شده باشد از جهل و کول و اگر ان چیز صحیح معهود معروفی داشته باشد
و مجرد بنابران که اصل و ظاهر در ان صحت است یا اصالتها در ان صحت است مانعی
ندارد هر چند تصریح نماید که ان صحیح را میخرم باکی ندارد چه اطلاق لفظ ظاهر در
صحیح است مگر انکه بسببی از اسباب انظاهر در اطلاق نباشد بلکه بعضی از چیزها در بعضی
جاها مؤف و معیبش متعارف میشود که اطلاق لفظ منصرف بان میشود و معروف و معین
در این صورت نیز بیع صحیح است و مبیع همان مؤف معروف است و مشتری راضی شده بان
عیب و خیار فسخ ندارد مگر انکه عیبی دیگر غیر ان عیب متعارف داشته بوده است نزد
بایع پس خیار عیب دارد همچنانکه اگر انچه را باصل صحت خریده یا باطلاقیکه منصرف بان است
شده خریده پس معیوب نزد بایع بیرون امد خیار عیب دارد و مشکل است در نافه اش که
خریدن صورت ندارد مگر انکه یک نحو کشفی شود از رایحه و صحت و فساد ان مگر انکه
بنا بر اصل صحت خریده و متعارف معهود معینی داشته در باب جنسش که جهل و غرر نباشد
و بنابران اصل متعارف خریده شود بدستوریکه گفتیم و فقهاء پوست که در پشت حیوان است
راضی نیستند خریدن از اما دام که سلخ نشود و دیده نشود چه تماش کند کی پوست را
ضرور میدانند دانستنش را و همچنین صحیح نیست خریدن بچه در شکم مادرش بجهة مجهولیت
ان مگر انکه همراه مادرش بخرد باینکه تابع مادرش باشد و باید عوضش قدرت بر تسلیمش
باشد پس فروختن مرغی که در رفته است از دست یا مملوکی که گریخته است یا حیوانیکه در
رفته و بصحرا رفته که میسر نیست عرفا دادن ان باطل است ان بیع مگر بیع مملوک گریخته که
صحیح است بیع او منضما بچیزیکه صحیح است بیع او و اگر عادت دارد که بر میگردد مثل کبوتر
که چنین باشد صحیح است بیع او و اگر قدرت بر تسلیم بعد از مدتی دارد ظاهرا صحیح است لکن
خیار فسخ است اگر جاهل باشد مشتری و بنده گریخته منضم نیز چنین است و جایز است
اسقاط ظروف یعنی هرگاه جنسی را مثل روغن یا سرکه در ظرفی باشد و با ان ظرف وزن نماید
و بعد از ان مجموع مقدار ان ظرف را تخمینا اسقاط نماید باکی نیست و اما باید تخمین درست
شود که در نظر ایشان احتمال زیاده و نقصان نداشته باشد یا داشته اما تفاوت سهلی
اما جایز نیست وضع نمودن زیاده بر این مگر برضای صاحبش و اما اسقاط ظروف بنحویکه

کفتیم

کفتیم احتیاج برضای صاحبش ندارد بلکه تسلط شرعی هست و انچه را قبض نموده اند از کسی
دیگری در وقت معامله یعنی بنای بایعه خواهند بگذارند بقیمت درست نمودن یا شروط
تعیین نمودن یا اختبار و امتحان نمودن ان چیز یا غیر اینها و هنوز بیع بعمل نیامده باشد مضمون
است یعنی اگر تلف شود یا بان افتی برخورد که معیوب بشود ضامن است انکه گرفته است و در
نزد او است باید قیمت از تسلیم صاحبش نماید و نگوید که من هنوز چون نخریده ام مال تو
بود که تلف یا معیوب شد باید از کیسه تو رفته باشد بجهة انکه صاحب این را نگوید چه
شارع او را ضامن نموده بنحویکه گفتیم و همچنین چیزی را که قبض نموده بمبایعه فاسده ضامن است حکم چنین
حکم دارد اینها در صورتیست که تلف یا عیب الهی و سماوی باشد و همچنین اگر انکه گرفته
خودش این کار کرده باشد بلکه این اشد است چه همه احکام اتلاف دارد اما اگر صاحبش
این کار را کرده باشد بر ان شخص چیزی نیست از کیسه صاحبش رفته است و اگر شخص ثالثی
اینکار کرده باشد متلف همان ثالث است و قرار ضمان بر او است و صاحب میتواند از
همان شخص تاوان بگیرد و میتواند از همان شخص که قبض نموده بود بگیرد و اگر از ان شخص گرفت
او رجوع بتلف کن میکند و از او میگیرد و اما اگر نماء در ان چیزها بهم رسیده باشد چه
متصل مثل پیه و چاقی و فربه شدن یا خط و کمال اموخته شدن و امثال ذلک و چه منفصل
مثل بچه زائیدن یا شیر دادن و امثال اینها پس همه مال صاحبش است و اصلا تعلقی ندارد
بانکه قبض نموده هر چند خسارت کشیده است و همچنین هیچ ندارد بر ان تلف کن یا لثهم چند
خسارت کشیده باشد چه خسارت بازاء عین مال است که مال صاحبش بود و نماء نیز
مال او است پس اگر نما را نیز تلف نمود یا نما در دست او تلف شد ضامن است مگر
انکه نماء منفصل باشد و صاحبش بعنوان امانت باو سپرده باشد چه در این صورت حکم
امانت دارد و ضامن نیست اینها مگر انکه خیانتی از او سر زند که بدیش از بد امانت
بودن بیرون رود و اگر زیادتی و نماء بفعل قابض بهم رسیده باشد که غصب و بی اذن
و بی رخصت نباشد شریک خواهد بود بنسبت بفعل و عملش بقدر حصه ان و در
این باب رجوع باهل خبره بنحو فرموده حاکم شرع میشود و حاکم شرع میباید تعیین
کیفیت و نسبت وضع را نماید و انچه تلف شد اگر قیمتیست یعنی متساوی الاجزاء

نیست مثل آدمی یا حیوانات و امثال اینها پس باید قیمتش را بدهد قیمت روزیکه تلف
نموده و همچنین اگر معیوب نموده باشد باید ارش یعنی تفاوت ما بین قیمت صحیح و قیمة
معیب را بدهد قیمت روز تلف بقیمة سوقی نه قیمت چاقی و لاغری چه تفاوت قیمة
چاقی گذشت امّا در لاغری علی التی تقدیر باید بدهد چه ضمان بر اوست و اگر
غاصب شده باشد بانکه صاحبش از او طلبیده باشد و او نداده با توانستن دادن و
بدون عذر در آنوقت اعلی القیم را باید بدهد و اگر مثلی باشد یعنی متساوی الاجزا باشد
مثل گندم و آرد و برنج و روغن و عسل و سرکه و امثال اینها باید مثل آنچه تلف نموده
بدهد با امکان و الّا در ذمه اش است که مثل را تحصیل نماید و بدهد و اگر صاحب
المال از او بطلبد و راضی بتأخیر نباشد قیمت را بگیرد و اگر راضی باشد مثل را هر
وقت که ممکنش باشد بگیرد و اگر طلبید و ممکن بود تسلیم و نداد در آنوقت غاصب است باید
اعلی القیم را بدهد و الله یعلم و از جمله شروط مبیع است که آنچه میفروشد باید حین
فروختن موجود باشد و معدوم نباشد مگر آنکه بعنوان سلف بفروشد و شرایط سلف
موجود باشد آنوقت مانعی ندارد و خواهم گفت سلف را انشاء الله و همچنین است حال در ثمن
یعنی باید موجود باشد مگر آنکه نسیه بفروشند و شرایط نسیه موجود باشد و خواهم گفت
انشاء الله و بعد از آن باید دانست که بیع شخصی میباشد و بیع کلّی نیز میباشد و بیع شخصی
آنست که شخص معیّنی و چیز معیّنی را بخصوصه بفروشد و مبیع نماید یا آنکه ثمن نماید پس
باید که مملوک بایع باشد اگر مبیع است و مملوک مشتری باشد اگر ثمن است و اگر
مملوک نباشد مبایعه فضولی خواهد بود نسبت بآنچه مملوک نیست و فضولی را گفتیم که چه
حکم دارد و بیع کلّی آنستکه چیز معیّن مشخّصی را بخصوصه مبیع یا ثمن نمینمایند مثل
آنکه یکمن غیر معیّن مشخص گندم یا ده من گندم بفروشند یا یکدینار یا ده دینار ثمن
نمایند یا چیز دیگر مثل دینار و درهم چه ضرور نیست که ثمن خصوص درهم باشد که زر
سفید و نقره است یا دینار که زر اشرفیست باشد بلکه پول سیاه که مس است یا چیز دیگر
را مثل جنس طلا و جنس نقره و جنس مس یا چیز دیگر مثل حیوانی یا متاعی یا غیر اینها را نیز
ثمن میتوان نمود بلی غالبا ثمن زر است یا پول سیاه بلی بهر حال کلّی آنستکه شخص معیّن

مثلی بودن سرکه و امثال آن از موقوفات محل تأمل است بلکه ممنوع

علی الاحوط منه دام ظله

علی الاحوط منه دام ظله

بکره

نباشد مثل آنکه حالا الاستعار فیست که من گندم میفروشند و اختیار دارند هر من گندم
که میخواهند تسلیم مینمایند و همچنین زیاده از من و کمتر از آن و همچنین هر زری که خواهند
تسلیم مینمایند معیّن نیست که کدام اشرفیست یا کدام زر سفید و هکذا و این ضرور
نیست که مبیع یا ثمن همانوقت بیع مملوک بایع یا مشتری باشد چه میتواند شد که بعد
از مبایعه زر را مشتری تحصیل نماید یا مبیع را بایع لکن باید بنحوی شود که هیچ
تأخیر که باعث حبس حق باشد نشود و امّا در این تأخیر خیار فسخ هم میرساند یا نه
مذکور خواهد شد انشاء الله پس هرگاه دانستیکه در مبایعه غیر سلف و نسیه باید که عوضین
موجود باشند و جهتش آنستکه اگر موجود نباشد بیع غرر میشود که پیغمبر صلّی الله علیه و آله
نهی از آن فرموده‌اند چه غرر آن مجهول الحصول یا مجهول القدر است پس لهذا فقهاء تجویز
نمی نمایند که ثمر درختان یا اجناس زرعها را قبل از وجود مبایعه نمایند بلی اهل
زرع را راضی هستند که بفروشند یا ثمن نمایند هرگاه زرع موجود باشد چنانچه
اصل درخت را راضی هستند که بفروشند یا ثمن نمایند و بعضی فقها تجویز بیع ثمره
قبل از وجود مینمایند هرگاه زیاده از یکسال خریده شود و دور نیست که چنین
باشد لکن اجتناب احوط است و بعضی دیگر جایز میدانند با ضمیمهٔ چیزیکه موجود باشد
که قابل خرید و فروخت باشد هر چند یکسال بیشتر فروخته نشود و اگر زیاده از یکسال
با ضمیمه فروخته شود احوط است و همچنین اگر با ضمیمه فروخته شود که ضمیمه مقصود
بالاصاله باشد در بیع و اگر ضمیمه مقصود بالاصاله نباشد و یکساله فروخته شود
یحتمل که جایز باشد و لکن احوط ترک است البته اینها که گفتیم همه در صورتی بود که موجود
نباشد ثمر یا حبّ که دانه است و اگر موجود باشد در جنسش هیچ اشکالی نیست در جواز
فروخت یا ثمن نمودن امّا کیفیّت بیع اینها آنستکه اگر صاف شده باشد یعنی از کاه
و غیره جدا شده و صاف شده باشد باید بکیل یا وزن فروخته بشود بنحویکه گفته شد
و اگر صاف نشده باشد یعنی در قبالراش باشد اگر قابل دار باشد مثل گندم یا در خوشه
باشد یا زرع سر پا ایستاده باشد یا درو شده در روی زمین افتاده باشد میتوان بدون کیل
و وزن فروخت بانیکه بتخمین بفروشند یا ثمن نمایند مگر با تلا و آنچه مثل آن باشد

این احتیاط ترک نشود منه دام ظله

این احتیاط ترک نشود منه دام ظله

صحت محل تأمل است هر چند ضمیمه مقصود بالاصاله باشد و زیاده از یکسال هم باشد بنابر مشهور قبل از ظهور

که هرگاه چیده شده باشد باید بوزن یا کیل اگر عادت بکیل داشته باشد بفروشند و ثمن نمایند بلکه مثل گندم هرگاه از ساق جدا شده باشد لکن هنوز از قباله بیرون نیامده احوط انست که بغیر وزن یا کیل اگر عادت بکیل داشته باشد مبایعه نمایند واما ثمر درختان اگر غیر خرما باشد دور نیست بمجرد انکه از عدم بوجود امده باشد هرچند در کمال خوردگی باشند که میتوان فروخت و ثمن نمود هرچند احوط آن باشد که تا بدو و صلاح ان نشده باشد مبایعه ننمایند مگر انکه ضم شود باینها چیزیکه جایز است بیع ان یا انکه بفروشند بشرط انکه ببرند و بچینند و برید و چیده اش نفع معتدبه عقلائی داشته باشد تا انکه سفاهت نشود یا انکه زیاده از یکسال باشد و حد بدو و صلاح اینها بنابر مشهور انست که دانه منعقد شده باشد و بعضی گفته اند که با این شکوفه اش ریخته شده باشد و این احوط بلکه اظهر است و بعضی زیاده بر اینها نیز گفته اند و ضرور نیست اعتبار شان واما خرما پس مبایعه نشود مگر بعد از انکه سرخ یا زرد شده باشد واگر قبل از اصفرار و احمرار خریده شود باید مثل سایر اثمار دیگر یکی از شرایط ثلثه سابقه خرید و فروخت شود که بشرط قطع یا ضم ضمیمه یا زیاده بر یکسال است واگر بعضی از خرماهای بستانی رسیده باشد بسرخی یا بزردی میتوان باقی را با ان مبایعه نمایند هرچند تتمه ان نرسیده باشد و همچنین است حال دیگر میوه‌ها که ذکر شد و همچنین است حال اگر بستان هم خرما و هم میوه‌های دیگر داشته باشد لکن بعضی از انها رسیده باشد باقی را میتوان با ان مبایعه نمود واما خضروات مثل خربزه و هندوانه و خیار و بادنجان و امثال اینها میتوان با ان مبایعه نمود بعد از انکه از عدم بوجود امده باشد و منعقد شده باشد خواه با اصل و ساقه و شجره مبایعه شوند و خواه علیحده و خواه یکچین و خواه چندچین بعد از انکه عدد چینها را تعیین نمایند واگر چین اول مثلا انتهائی مبایعه شد و از چین ثانی بان مخلوط شد بحیثیتی که امتیاز میسر نباشد شرکت قهری بعمل امده باید مصالحه و مراضات طی شود و مثل خضروات است اوراق اشجار و اوراق حنا و امثال اینها مثل بوته و غیره و میتوانند در وقت مبایعه استثنا نمایند شجر معینی را یا خضره معینه را یا قدر مشاع را از انها پس با استثناء مشاع شریک با هم میشوند در انها بقدر حصه واگر افتی روی دهد یا منفعتی حاصل شود

یا اخراجاتی بر سر حصه‌ها خواهد بود و جایز نیست مبایعه زرع گندم بگندم خواه از ان گندم و خواه از گندم دیگر و همچنین جایز نیست مبایعه ثمره نخل بخرما خواه از خرماهای ان نخل و خواه از غیر ان نخل مگر عریه و ان عبارتست از یک اصل درخت خرمائی که از مال دیگری در خانه شخصی باشد یا بستان او و میوه انرا از صاحبش بخرد بخرما بچند شرط اول انکه ثمن بر صاحب بستان یا خانه باشد نه غیری یعنی این معامله را همان صاحب خانه یا بستان نماید برای خودش یا دیگری برای او و هرچند ثمن برا و بنا به واگر نه چنین باشد حرام است شرط دویم انکه یک درخت خرما باشد در ان خانه یا بستان از ان شخص نه بیشتر شرط سیم انکه بخرص و تخمین بخرند شرط چهارم انکه زیاده نباشد احد از عوضین بر دیگری بلکه بحسب تخمین مساوی باشند نه اینکه زیادتی عمدا داده شود که ربا بعمل اید بلی بخشکیدن خرماها اگر تفاوتی بعمل اید ضرر ندارد پنجم انکه بعنوان حلول معامله شود نه با جل لکن شرط نیست تقابض همانجا ششم انکه بر نخله باشد خرمایش نه چیده باشد چه چیده حال خرمای دیگر دارد هفتم انکه ثمر خرما باشد و بس چه در غیر خرما این نیست هشتم انکه خرمائی که بعوض میدهد شرط نکند که عین خرمای همین نخله باشد چه اتحاد ثمن و مثمن از جمله محالاتست و هرگاه نخیلی یا نخله یا درختی یا درختانی مشترک باشند میانه شرکاء و یا بنحوی باشد که میوه و ثمره انها مشترک باشد اگر بعض از شرکا قبول نماید حصه شریک دیگر را بقدر معینی مثل نصف یا ثلث یا غیر اینها بهر نحوی که شراکت با این صحیح است هرگاه رضای طرفین بعمل اید که همان قدر بکیه بذمه گرفته بر ذمه او لازم میشود که بدهد بشرط سلامتی از افات که ان اثمار را بر طرف نماید در این وقت برا و چیزی نیست واگر افت نصف ان ثمره را تلف نمود برا و نصف انچه گفته بود لازم است واگر ربع ربع و هکذا و حال که حال شرکاء دارند که انچه تلف میشود از میان تلف میشود نه از انکه تقبل نموده بتنها واگر تفاوت جزئی بعمل اید باکی نیست چه این تقبل بخرص شود و بغیر خرص صحیح نیست و خرص مانع از تفاوت سهلی که در خرصها بعمل می اید غالبا نیست و ضرری ندارد بلی اگر تفاوت فاحشی بعمل اید بحیثیتی که ظاهر شد که خراص وقوف در خرص نداشته یا در خرص تاملی درست ننموده یا امری بران مستور شده بحسب اتفاق بجهتی از جهات که ظاهر شد

که خرص بیجا باشد انوقت باید ان تفاوت را مرعی داشت و اگر کسی بحسب اتفاق مرورش باشجار میوه دار افتاد مشهور تجویز نموده اند که از ان ثمر چیزی تناول نماید نه انکه بردارد و نه انقدر تناول نماید که ضرر مجحف بصاحبش برساند و بعضی حرام میدانند مطلقا و انکه حلال میدانند چندین شرط نموده مثل انکه عمدا نرود بسمت ان بلکه بحسب اتفاق مرورش بانها افتاد بنحویکه بحسب عرف گویند که مرورش اتفاقا بانها شد چه گاه است که اتفاق می افتد مرورش براهی که نزدیک بان میوهها است که اگر خواهد رود بمیوهها رود باید که از جادهٔ خود بیرون رود عمدا و بمیوهها چه از بعض اوقات مرور بمیوهها بحسب اتفاق میگویند عرفا و بعضی جاها عمدا میگویند اولی بجهة کمال قرب و اتصال و ثانی بجهة عدم ان لکن احوط اجتناب از صورت کمال قرب نیز هست و شرط دیگر انکه همین خوردن تنها باشد در ان موضع نه برداشتن هر چند در عرض راه بخورد و شرط دیگر انکه اجحاف ننماید و شرط دیگر انکه اگر در و دیوار داشته باشد از در داخل نشود بی اذن یا از دیوار بالا نرود و شرط دیگر نیز بعضی گفته اند که نیابد کراهت صاحب را بلکه ظن بکراهت او نیز نداشته باشد و بودن میوه بر سر درخت نه انکه چیده و بریده باشد و بر زمین یا حرزش باشد و شاید که اگر از درخت خود بخود افتاده باشد بر زمین مانعی نداشته باشد و شرط دیگر انکه افساد نکنند بانیکه شاخه را بشکنند یا دیوار را خراب یا سوراخ نماید یا انکه میوهها را پامال نماید و امثال اینها و بالجمله انکه راضی است شرایط بسیاری میکند و احتیاط ترک است مطلقا و احوط از این ترک است نسبت بزرع هم چه در زرع نیز بعضی قایلند و اشکال در ان بیشتر است و احتیاط از ان تاکیددارتر و از جمله شرایط بیع انستکه ثمن و مثمن هر یک را هر گاه از راه مبایعه مالک شده باشند و خواهند که بفروشند یا ثمن نمایند باید قبض کرده باشند و بعد از ان مبایعه نمایند پس بیع مالم یقبض را راضی نیستند و بعضی مکروه میدانند و بعضی مخصص بمطعوم مطلقا میدانند و حق انستکه اگر بیع تولیه میکنند هیچ باک ندارد بانکه بانچه خریده بهمان میفروشند و از ان مبایعه سر بسر میگویند والا احوط اجتناب است هر چند مبایعه بنقیصه باشد یعنی بانچه خریده کمتر بفروشد و در مطعوم احتیاط اجتنابش شدیدتر است و در مکیل و موزون واجبست اجتنابش تا کیل و وزن

نمایند

نمایند و قبض نمایند بفروشند هر چند بایع اول کیل یا وزن نموده باشد و خبر نموده باشد و تصدیق خبرش نموده باشد و خریدن باین جهت صحیح باشد اما اگر خواهند بفروشند کیل یا وزن نمایند و قبض نمایند و بفروشند و از بعض اخبار ظاهر میشود که منع از این بجهة تشبه بربا است

فصل در مبایعه حیوانات حیوانات مملوک را میتوان فروخت تماما یا بعضا لکن مشاعا چه بعض مفروز را نمیتوان فروخت مثل سر تنها یا دست تنها یا هر دو با هم وقس علی هذا **نعم** ماکول اللحم را بعد از ذبح و جدا شدن سر یا دست مثلا مانعی ندارد و اما مثل جگر و دل جدا نشده مانعی ندارد که از حیوان مذبوح یا برای ذبح بخرند مادام که مشاهد یا موصوف باشد بوصف رافع جهالة اما مثل سر قبل از جدا نمودن اشکال دارد هر چند مشاهد باشد چه در بریدن و جدا نمودن تفاوتی بسیار بهم میرسد در کمی و زیادتی گوشت ان مگر انکه حد معین مضبوطی داشته باشد که بان حد باید بدهد بایع نه زیادتر و نه کمتر لکن اشکال دارد تحقق چنین حدی و اما هر گاه مجموع جسد را فروخته برای ذبح یا بعد از ذبح هر گاه استثناء مثل سر یا پا نماید هیچ ضرر ندارد چه استثنا نمودن مبایعه نیست چه مال صاحب مال خودش است که نمیفروشد و اما باقی جسد اگر بیع شده و بتفاوت بریدن سر جسد نیز تفاوت میکند لکن انقدر تفاوتی نیست که در ان تغابن باشد مثل تفاوت میزانها و کیلها چه جسد بسیار است و انقدر تفاوت در جنب ان مضمحل است بخلاف سر تنها چه بسیار کم است گوشت ان و این تفاوت در جنب ان بسیار مینماید و تغابن نسبت بان بهم میرسد با انکه میتوان گفت که اینهم ضرر ندارد چه حد معینی نزد اهل خبره هست و انقدر کافیست لهذا وارد شده است در شتری که جمعی خریدند برای کشتن و شخصی شریک ایشان شد در سر تنها و پوست و اتفاق شد که ان شتر را نکشتند و چاق شد و قیمت ان باضعاف بالا رفت پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمودند که صاحب سر و پوست شریکست در ان بنسبت بقیمتی که داده یعنی قیمتها که داده اند برهم از شتر حساب میکنند و هر یک شریک در ان زنده میشود بنسبت ثمنی که داده است بنسبت بمجموع قیمت ان اگر خمس است خمس و اگر سدس است سدس و هکذا و هیچیک را تسلط نیست در کشتن ان شتر چه ضرر و سفاهت در شرع نمی باشد و این حکم ظاهرا اتفاقی است چه ظاهر از ائمه علیهم السلام است بنحویکه مفتی به

میتواند شد وظاهر این خبر صحة خریدن سر تنها با جلد است مکر انکه کفته شود که
شراکت در خریدن میان هم بشراکت بودن کاه باشد که حکمش غیر حکم خریدن تنها با
نه بشراکت ودر این تاملی هست وحیوان مملوك میشود بمجرد خرید وفروخت وهبه وصلح وغیر
اینها از اسباب تملیك مثل مهر زوجه شدن ودیه شدن در خطا یا عمد یا غیر اینها و
بزائیده شدن در ملك واکر وحشی باشد بصید نمودن هم مملوك میشود چه از اب وچه در صحرا
وآما ادمی پس مملوك می شود بقهر وغلبهٔ بران بکرفتن یا بدزدیدن و حیله یا بدست امدن
بهر نحوی که باشد در حالیتکه ان کافر حربی بوده نه ذمی مکر انکه از ذمه بیرون رود وبعد از انکه
مملوك شد انکافر اعقاب وذریات ایشان که بعد از مملوك شدن هم رسیده اند مملوك مستند
تا قیامت اکرچه مسلمان شده باشند یا صغیر یا مجنون باشند ووقتی از مملوك بودن بیرون
می ایند که ازاد شوند وازانجمله استکه ازادی بمجرد دیدن پدران یا فرزندان یا مادران یا فرزند
زادها را یا مالك شود بنحوی دیکر بنحویکه کفته شد سابقا واکر مرد بمجرد زنها که محرم شانست
مثل خواهر وعمه وخاله ودختران خواهرها ودختران برادرها یا دختر دختر خواهر یا دختر
دختر برادر یا دختر پسران ایشان وهکذا بنحویکه کفته شد انها هم بران مرد ازاد میشوند به
مجرد خریدن یا مملوك شدن بهر نحویکه باشد چنانکه پدران ومادران وفرزندان وفرزند
زادکان ازاد میشوند وهمه اینها رضاعا نیز ازاد می شوند هرکاه مالك شوند چنانکه
نسبا میشوند علی الاحوط بل الاقوی والاظهر ایضا واصل در ادمی ازاد بودن و حر بودن است
مکر انکه شرعا ثابت شود که مملوکست وازجمله ثبوت شرعی اینستکه در بازار مسلمانان خرید
وفروخت شود مسلمانانیکه بدعت در دین نکرده باشند که ازاد شرعیرا مملوك ساخته باشند
چنانکه الان اهل سنت شیعیانرا اسیر ومملوك میدانند وخرید وفروختن ایشانرا حلال میدانند
تا بحدیکه جهارا واشکارا در بازارهای ایشان شیعیانرا بلکه سادات که ذریه حضرت رسول صلعم اند
خرید وفروخت مینمایند وکیس وپستان وبدنهای زنانرا مکشوف مینمایند که مبادا عیبی داشته
باشند یا خلاف مرغوب ایشان باشد واصلا نه از خدا ونه از رسولخدا ونه از ائمه اثنی عشر علیهم السلم
وسایر ذریت وعترة طاهره حیا نمی کنند وحال انکه نمازرا بدون صلوات برایشان ناتمام وباطل
میدانند ومع ذلك ببهانه انکه کسی سب نوکر وخادم ایشان کرده باشد اسیری وکنیزی

اقایان ایشانرا حلال میدانند با انکه ایه کریمه قل لا اسئلکم الخ مختص ایشانست عجل الله
فرج ال محمد وشیعتهم بظهور المهدی صلوات الله علیه کما فرج عن بنی اسرائیل بظهور موسی
ونجاهم عن فرعون الذی کان یقتل ابنائهم ویستحیی نسائهم ودر خبر متواتر است از
رسولخدا صلعم که انچه در بنی اسرائیل شد در این امت نیز می شود نعل بنعل وقذة بقذة و
در بنی اسرائیل خداوند عزوجل فرموده ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا تا اخر ایه ودر
این امت نیز همین معنی کفته شده امید از لطف واحسان او که بزودی انچه زودتر مضمون شد
بعمل اید امین وازجمله اسباب حکم بمملوکیت انستکه اقرار بر نفس نمایند بمملوکیت شرعی در
حالتی که اقرار نمایند که بالغ وعاقل باشند ومجنون وسفیه نباشند وازجمله اسباب
حکم به مملوکیت ورق بودن انستکه بعنوان شیاع معروف باشد به مملوك بودن وهرکاه
محکوم بمملوکیت ورق بودن شرعا ادعای حریت نماید وثابت نماید به بینه شرعیه
ثابت می شود که حر است هرچند اقرار نموده برقیت وثابت میشود حریت او وهرکاه برای اقرار
دعوای شبهه محتمل الصدق در باره خود نموده باشد چه اظهر واقوی انستکه به بینه
شرعیه ثابت میشود حر بودن او ودر این صورت واکر زنی شوهر مملوك داشته باشد و
بعد از ان مالك شوهر شد بمجرد خریدن یا ارث یا غیر اینها نکاح میان ایشان باطل می
شود وعبدش است وعبد زن هرکز شوهر او نمیتواند شد ووطی او نمیتواند نمود واکر
مرد زن مملوك داشته باشد وبعد او را بخرد عقد باطل است ومملوکه اوست وحلال است
وطی او وازاین جهة واکر مملوك کافری مسلمان شود همانساعت اورا از تحت سلطنت
کافر بیرون میاورند ومیفروشندش بمسلمانی قهرا ونمیکذارند که دقیقه کافر براو حکم
کند ومستولی باشد وظاهرا خریدن ان عبد در این صورت واجب کفائیست بر مسلمانان و
اکر واجب کفائی نباشد ومسلمانی بخرد در تحت تسلط ان کافر نمیکذارندش ونفقه اش را
از انکافر میکیرند اکر خود نتواند نفقه خود را حاصل نماید بکسبی ودکری متکفل نفقه اش نشد
وهم چنین واجبست قرانی یا امثال ان که مملوك کافر شده همانساعت بخرند واز تحت تسلط
او بیرون اورند واکر بفروشند کنیز حامله را اکر حملش نیز مملوك باشد یا حیوان حامله را
حمل داخل مبیع نیست بلکه مال بایع است وهمچنین است ثمر شجر که انهم مال بایعست

مکر انکه شکوفهٔ نخل غیر مؤبّر باشد که اکر ان باشد از مال مشتریست و اینها که کفتیم
وقتی است که بیع را مطلق نمایند و قرینه نباشد بر مراد مثل عادتی و تعارفی در اطلاق
که از اطلاق ان عادت و متعارف را بفهمند مثلا اکر متعارف شده باشد در فروختن حیوان
حامله یا درخت میوه دار یا بار دکر دار بنحویکه البته بفهمند از بیع علی الاطلاق انکه حمل
و میوه و بار البته داخل است و تامل در این اصلا ندارند در انوقت داخلست همچنانکه
اکر شرط داخل بودن در ضمن عقد کرده باشد یا شرط خارج بودن ثمر غیر مؤبّر نخل نموده
باشند و مؤبّر نخل بو داده شده است یعنی شکافته شده ان خوشهٔ نشکافته یعنی ان غلاف
و دولکها ان شکافته شده باشد وانچه از شکوفهٔ نخل در اندرون غلافش بود از شکوفهٔ
خرمای نر بان بو داده باشند و مثل شرط است در این هم متعارفی اکر داشته باشد که از
اطلاق همان را فهمند و ضرر ندارد مجهول بودن حمل چه مقصود بالذات نیست در معامله
بلکه بالتبع والعرض است چنانچه اشاره بان شد و حکم اینها حکم ریشهٔ درخت و اساس و ستون
و دیوار است که داخل مبیع هستند البته و مجهول‌اند و از این جمله است رخوت عبد
و کنیز و پالان حیوان و امثال اینها اکر متعارف باشند که البته داخل مبیع است و غیر ان
نمی فهمند داخل است و الا خارج و مال بایع است مکر انکه شرط شود و ناخوش است
تفرقه میان اطفال و مادرها بلکه بعضی حرام میدانند و احوط ترکست البته بلکه احوط
عدم تفرقه میان خویشان از ممالیکست در صورتیکه متاثر میشوند بمفارقت خصوصا میان
دختر و مادرش و خصوصا هرکاه اولاد طفل و صغیر باشند بلکه کسیکه چنین کاری کرد ایمن
نیست از انکه بر سر اولاد او نیز چنین چیزی یا امثال ان مکاره اید چنانکه مضمون حدیث است
و این تفریق اعم از انست که بمبایعه باشد یا نحو دیکر از انحاء نقل ملک و ناخوش است
جماع کردن کنیزیکه از زنا بهم رسیده و بعضی حرام میدانند و اکر جماع نمود عزل کند منی
خود را که مبادا حامله شود و اکر از او اولاد زنا بهم رساند و ناخوش است نیز که ثمن مملوکی که
میکیرد با او نماید در ترازو چه معهود است که اشرفی را می سنجند و میکشند بلکه زر و نقره را
نیز کاهی میسنجند و کاه باشد که مراد نمودن اصل قیمت او است با او و وارد شده است که
هرکاه ثمن خود را در کفهٔ ترازو به بیند رستکار نمی شود و ممکن است که مراد خصوص

زر نباشد بلکه هر چیز را قیمت او نمودند در ترازو نه بیند مثل انکه ثمن مثل مس یا کتان
یا امثال اینها باشد و سنت است که نام او را تغییر دهند و حلوائی باو بخورانند و چهار
درهم که سه محمدی و چهار دانک باشد مثل جوزه تصدق او کنند و سه محمدی تمام نیست
بلکه یکبیستی از او ناقص است که مجموع چهارده بیستی زر نقره است بنسبت عباسی ده
دانکی و اما بنسبت بعباسی شش دانکی که در اینزمان شایع است دو عباسی و یکبیستی زر نقره
خالص هست که وزن مجموع دو مثقال و عشر مثقال صیرفیست چرا انکه درهم شرعی
نیم مثقال و ربع عشر مثقال صیرفیست و کسیکه کنیز را دخول نمود و از خودش بوده باشد ان
کنیز و خواهد بفروشد ان کنیز را واجبست که استبراء نماید بچهل و پنج روز یعنی انقدر او را
جماع ننماید و بعد از ان بفروشد هنوز جماع نکرده و اکر حیض بین باشد انکنیز بیک حیضه
استبراء نمودن کافیست یعنی نزد او که حیض دید و بعد از حیض جماع با ان ننمود انوقت بفروشد
و اکر استبراء نکرده بفروشد حرام کرده است و کاه باشد که از جماع او حامله شده باشد
و ام ولد خود را بفروشد پس باید ظاهر شود که ام ولد او نیست که میفروشدش پس اکر کنیز
صغیره باشد که نه سال تمام نداشته باشد استبراء نمیخواهد چه حمل نسبت باو متصور نیست
و همچنین است هرکاه یائسه باشد یعنی پنجاه سال تمام یا شصت سال تمام داشته باشد علی الخلاف
المذاهب و احوط انست که پنجاه سال را او بیشتر را که بشصت نرسیده باشد استبراء نمایند و بعد
از ان بفروشند و این استبراء برای جماع است پس اکر جماع ننموده باشد استبراء واجب نیست
بر او و اکر جماع نموده باشد استبراء واجبست هر چند منی خود را وقت جماع عزل نموده باشد
یعنی در فرج او نریخته باشد بلکه بیرون فرج ریخته باشد و اکر اشتباه در سن ان کنیز باشد
که معلوم نباشد که نه سال[۲] کمتر است یا معلوم نباشد که یائسه است یا باید استبراء نماید و اکر
وطی در بر تنها کرده باشد و وطی قبل اصلا نکرده موافق قواعد فقها استبراء بر او لازم است
چه اکر حمل بهم رساند مال الکثر است هر چند بطی وطی دبر است و بالجمله احوط استبراء
نمودنست و بر مشتری ان کنیز نیز لازمست استبراء اکر خواهد او را جماع کند و اکر جماع
نمود بی استبراء حرام نموده و ایا در این صورت وجوب استبراء ساقط شد چه فایده اش
عدم اختلاط هر دو منی بوده و اختلاط بعمل امد یا انکه باز واجبست که جماع ننماید تا مدت

۲ سند لزوم استبراء در صورت نه سال رسیدن کنیز و نرسیدن معلوم نیست مجرد احتیاط است منه ح ب

استبراء تمام شود احوط ثانیست و استبراء چنانکه گفتیم واجبست مگر آنکه بایع استبرا
نموده باشد و عالم شده مشتری باستبراء بایع یا آنکه بایع خبر داده او را که من استبراء کردم و فروختم
و وثوق بخبر او دارد یا خبر داده که من هرگز وطی نکرده ام و وثوق بحرف او دارد در این وقت بر مشتری
واجب نیست استبراء و باید وثوقش واقعی باشد نه آنکه شهوت جماع او را گول زند و میل نفسانی
در نظرش جلوه دهد که ثقه است و واقعاً و ظاهراً مرد ثقه نباشد و این استبراء مخصوص
به بیع و شراء نیست بلکه بهر نحو که نقل شود از مالک سابق بمالک لاحق چنین خواهد بود چه
دانستیکه مقصود تحصیل برائت رحم است و اگر کنیز حایض باشد که فروخته شد یا نقل کرده
شد این حیض کافی است بعد از آن که از حیض پاک شد جایز است جماع لکن احوط شاید بحیضه
دیگر هم باشد بلکه مستحبست دو حیضه مطلقا و استبراء در خریدن کنیز از زن یا از صغیر یا از
کسیکه ذکر و خصیتین او را بریده باشند و آنکه مثل اینهاست واجب نیست لکن این در وقتیست
که مدتی ملک این جماعت یا احدی از ایشان بوده باشد و اقلا بمقدار زمان استبراء که چهل و
پنج روز است در حیض نبیند در سن من تحیض و یحیض در حیض ببیند و اگر چنین نباشد یا بنده
ملک مردی بوده و منتقل بیکی از ایشان شده و همان ساعت یا قبل از مدت استبراء فروختند
باید نفروشند تا مدت استبراء منقضی شود و هیچکس جماع حلالش نکرده باشد بانیکه تحلیل
یا عقد بکسی نموده باشد و اگر کسی زنا با او کرده باشد یکحیضه استبراء زنا دارد و این استبراء
زنا در همه زنها جاریست و باید مشتری نیز در چنین صورتی هرگاه مطلع بحقیقت حال
باشد استبرا نماید و بعد از آن جماع کند مگر آنکه جزم داند که بایع استبراء نموده یا خبر دهد
بایع ثقه و معتمد و وثوق بحرف او بهم رساند بنحوی که گفته شد و از این معلوم شد که بعضی از جهلا
یا غافلان که حیله می کنند در اسقاط استبراء لازم شرعی بانکه ساعتی یا مدت قلیلی می بخشند
یا میفروشند مثلا بزنی یا طفلی یا امثال ایشان و بعد از آن استرداد مینمایند و جماع می نمایند
بدون استبراء بانکه میگویند که صادق است که از زن یا از طفل مثلا گرفته ایم و اگر خود این
حیله را نمی کند لکن بدیگران یاد میدهند و امر مینمایند جاهل بیچاره را مغرور مینمایند
چه دانستیکه استبراء برای برائت رحم از حمل است و این ضرور است بلی در بعض اخبار وارد
شده حیله اسقاط بانکه آزاد نماید و عقد نماید و جماع کند و این نیز اشکال دارد چنانکه

دانستی و محتمل که این چنین خبر در مقام تقیه واقع شده باشد چه در آن زمان خلیفه عباسی
کنیزی خرید که تعشق و تعلق تمام باو داشته بحیثیتی که طاقت صبر کردن از جماع او در مدت
استبراء نداشت لهذا علماء عامه را طلبید که چاره برای او بکنند چاره نیافتند برای او
سوای ابی یوسف که گفت جایز است عتق کردن و عقد است چه استبراء برای عقد نمیباشد بلکه
برای ملک یمین است و این مقبول طبع خلیفه شد ابو یوسف مقرب خود نمود باین سبب مشهور
و معروف گردید و این ظاهر است که چنین واقعه که روی داد سنی و شیعه از آن مطرح می کنند
و متوجه گفت و شنید در آن می شوند لهذا شیعیان همین مسئله را از ائمه علیهم السلام سؤال نمودند
نه یکنفر ایشان سؤال نموده بلکه متعدد از ایشان سؤال نمودند و یقین است که در چنین وقتی خلاف گفته
ابی یوسف نمیشد که ائمه علیهم السلام بفرمایند یا آنکه بر تقدیر عدم تقیه شاید حکمتی دیگر بوده مثل
آنکه بایع استبراء نموده لکن استبراء بایع را اعتبار نمیکردند علمای اهل سنت و بر تقدیر
صحت واقعی شاید مصلحت آزاد شدن بنده از بندگان خدای تعالی جبر مظنه حاصله از استبرا
را نماید والعلم عند الله و احتیاط را هم بجا است خصوص در فروج که عقلا و نقلا اهتمام تمام و
تاکید لا کلام در آن هست و کنیز حامله در آن استبراء نیست بلکه هرگاه خریده شد و معلوم
شد که حامله است و از آقای خود حامله شده است بیع باطل است چه دانستیکه ام ولد فروختن
او یا انتقالات دیگرش که بعنوان معامله شود باطل است مگر در صورتهای خاصه که اشاره
به بعض از آنها شد و اگر این حمل از آقایش نباشد معامله اش صحیح است و مالک کنیز می شود لکن
جماع با آن حرام است تا وضع حملش بشود و از نفاس بیرون آید خواه حملش از زنا بهم رسیده
باشد و خواه از حلال علی الاحوط بل الاظهر و آنچه وارد شده که جایز است محمول است بر تقیه
چنانچه از اخبار ظاهر میشود و اگر اتفاقا مقاربت نمود اگر منی خود را عزل نمود فبها و الا اگر طفل
مملوک است آزادش نماید بعد از زائیدن و چیزی از میراث برای او وصیت نماید و احوط
آنستکه غیر این نکند و بدانکه این استبراء مخصوص صورت بیع نیست بلکه در همه انتقالات
جاریست چه انتقالات اختیاریه و چه انتقالات قهریه و قبل از استبراء جماع حرام است
نه انتفاعات دیگر هر چند اولی اجتناب از آنها نیز هست سوای مثل خدمت و رؤیت و مس
نمودن و هر شخصی از مرد یا زن یا طفل که از کفار یکه ذمه یا معاهد نیستند بدست مسلم

اند ما الکثر می شود چه بزرگش کافر حربیست و طفلش در حکم اوست پس هر گاه بقتال و قهر
و غلبه اسیر نمودند در زمان غیبت مال امام است تمامش و اگر بدزدند یا گول بزنند یا
گول زن و دزد است و خمس آن مال امام علیه السلام است و در هر دو قسم بشیعیان حلال نموده
اند ائمه علیهم السلام مال خود را و اگر سنی اسیر نموده و بشیعه فروخت یا بخشید مثلا شیعه مال
میشوند برخصتی که از امام خود دارند و اگر کافران بقهر و غلبه اسیر نمودند حکم مسلمان
دارند که اگر بشیعیان فروختند یا بخشیدند مثلا مال آن شیعیان می شوند و خریدن از کافر
حربی خریدن حقیقی نیست بلکه استنقاذ است بلکه هر گاه آن کافر دختر یا مادر یا خواهر یا پسر
یا برادر خود و امثال اینها را بشیعه ببخشد یا بفروشد مثلا از شیعه مال کسانی می شود و
اگر مسلمانان بعنوان حیله یا دزدی بجنگ آورند مال خودشان می شود بفرموده فقهاء و خمس
باید داد و بهر صورت بر شیعیان حلال است تملک ایشان و جماع با ایشان بعد از استبراء و اگر
معقوده این کس یا ملک یمین یا محلله اش معلوم شد که مال دیگر است و دیگران خبر نداشته
اند باید کنیز را بصاحبش رد نماید و قیمت طفلی که از آن بهم رسانیده بصاحب کنیز باید بدهد
قیمت همان روزی که متولد شد چه نماء ملک صاحب کنیز است و هم چنین عشر قیمت آن کنیز را
اگر باکره بود یا نیم عشر اگر ثیبه بود بصاحب کنیز بدهد و همچنین اجرت خدمتها که کرده بلکه خدمتها
نکرده را نیز فقهاء میگویند باید بدهد چه حبس ملک صاحبش نموده هر چند انتفاع از آن نبرده
باشد بهر حال همه را میدهد و اگر در این میان کسی گول زده است آن شخص را همه آنچه نقصان کرده
و بصاحب کنیز داده از آن گول زن میگیرد و اگر گول زنی نباشد و گول زن همان کنیز خودش بوده
برقبه آن کنیز است که اگر آزاد شد و ممکنش شد باید بدهد و الا در قیامت محاسبه اش
خواهد شد و کنیزیکه مشترک باشد میان دو نفر یا بیشتر حرام است وطی آن بر شریکها مطلقا چه فرج
بدو سبب حلال نمیشود چه یک سبب ملکیه حصه خود و سبب دیگر عقد یا تحلیل شریک است و اگر وطی نمودند
فعل حرام نمودند و حد زنا میزنند مگر آن قدریکه مال کس است که بازاء حصه خود واطی او را حد نمیزنند
و الزام قیمت آنجاریه بر او می کنند اگر ثمن زیادتر است ثمنش را و اگر قیمت وقت خریدن زیادتر است
قیمت را و حصه خودش را از قیمت وضع مینمایند و جاریه مال آن زانی میشود و بعضی میگویند
این قیمت نمودن را در صورتی میکنند که آن کنیز حامله شد از آن شریک زانی و الا قیمت نمیدهد

بلکه هم چنان بر شراکت باقیست میان شرکاء و ظاهر اینست که اگر این جماع از نظر شرکاء افتاد
آنجاریه و دیگر نخواهند شد قیمت عز بود اما قهرا حکم می کنند بر آن زانی و قیمت را میگیرند تمام را
از او و بشرکاء میدهند بنحویکه گفتیم و اگر جاریه خود را خواهند و نخواهند که فروخته شود اگر
حامله شده باشد چون ام ولد او شده باید قیمتش را بگیرند و اگر حامله نشده باشد شرکا
دارد هر چند موافق ظاهر حدیث آن بود که گفتیم که بمجرد زنا قیمت میکنند بنحو مرهون **فصل**
در سلف و آن خریدن چیزیست در ذمه بایع که بعد بدهد و شرایط آن هشت است اول: صیغه
که عربی از اسلمت و اسلفت و آنچه آن معنی داشته باشد و اگر صیغه فارسی بخوانند مانع ندارد
باین نحو که بگوید بایع فروختم جنس کذا و کذا بمبلغ کذا و کذا که بعد از انقضاء مدت کذا بدهم
و اگر بگوید بجای فروختم پیش فروش کردم بهتر است دوم ذکر جنس یعنی نوع او را چون گندم
یا جو و امثال اینها و ذکر وصفی که از جهالت بیرون آید مثل گندم کذا یعنی صنفی که تفاوت دارد
قیمت آن با صنف دیگر و این در برنج متعارف است چه برنج سفید یا سرخ یا حبشی یا نقاده که
عبارتست از سفید و سرخ مخلوط و ممزوج پس بمجرد جنس که برنج بودن باشد کافی نیست بلکه
تعیین اصناف نمایند و همچنین خرما و روغن و سرکه و دوشاب و عسل مثل آنکه سفید باشد
یا سرخ یا با موم باشد یا صاف شده و امثال اینها بهر حال آنچه منشاء تفاوت قیمت می شود
باید تعیین نماید و آنچه منشاء تفاوت نمیشود ضرور نیست تعیین از مثل گندم در بعض بلاد
که تفاوت چندانی ندارد بلی در بعض بلاد تفاوت هست مثل گندم شفاته در کربلا تفاوت
دارد از گندم مهنا و نیروان تفاوت دارد از گندم کربلا و گندم کربلا نیز تفاوت دارد بحسب
زیادتی و کمی جو باز و ان و امثال آن و اما جو در غالب بلاد تفاوتی ندارد غالبا سوای صیاکی
و ناپاکی پس اگر ممکن نباشد ضبط وصفی که از جهالت بیرون آید سلف در آن جایز نیست مثل
گوشت که ضبط چاقی و ضعیفی و امثال آن میسر نیست و اگر ضبط همه اوصاف او شود نادر
الوجود خواهد بود و سلف آن هم صحیح نیست چنانکه خواهی دانست و پوست را نیز تجویز سلف
نمیکنند چه اهم اوصاف آن سمکست یعنی ضخامت و عدم نزاکت و ضبط آن میسر نیست الحاصل
چیزیکه عدم ضبط آن باعث گول در بیع غرر میشود راضی نیستند و شناختی که عرف دارد
راضی نیستند پس راضی نیستند در نان و بتر نتراشیده و عقار و جواهر و لؤلؤ و امثال

اتمام سیم انکه عبارة داله بر ان جنس و از وصف و اضحة الدلالة باشد چهارم قبض نمودن قیمت پیش
از تفرق یعنی از هم جدا شدن متعاقدین یا بدان مجلس عقد و اگر قبض شد بعضی از قیمت نسبت
بهمان صحیح است و نسبت بغیر مقبوض باطلست و اگر قیمت را دینی نمایند که بر ذمه بایع است بعضی
میگویند که صحیح است چه ما فی الذمه در حکم مقبوض است و بعضی باطل میدانند که این معامله
دین بدین است و آن باطلست و بعضی میگویند که اگر شرط در عقد شد که ثمن همان ما فی الذمه
باشد باطلست و اگر شرط نشد لکن بعد از معامله ما فی الذمه را عوض ثمن قبول نمودند آن صحیح است
و احوط اجتنابست از شرط مزبور و اقوی صحت است مصـ پنجم آنکه اگر مکیل یا موزون باشد عوضین
باید تعیین کیل و وزن بشود در آنها بکیل معروف بلد و وزن معروف بلد و اگر غیر مکیل یا موزون باشند
باید تعیینی کرد از جهالت و غرر بیرون آید بعمل آید مثل معدود بعدد و مزروع بزرع و صاحبان سن
تعیین سنها و قس علی هذا و بعض در ثمن اکتفا بمشاهده نموده اند در اینجا و احوط بلکه اقوی ...
و اگر تعیین بتجربه و مشک نمایند در مثل آب یا بدسته و بسته نمایند در مثل نی یا بخروار نمایند
در مثل هیزم و هیمه یا بعدد در چیزیکه تفاوت در عددهایش در کوچکی و بزرگی باشد فقهاء
تجویز نمی نمایند سلف فروختن در اینها و امثال اینها را باین نحوها باعتبار عدم ضبط معین و
تفاوت در اینها و مشک بر اگر مشاهده نمایند کافی باشد در دیده یا سوراخ شود که معطل شود
و امر چنانست که فقهاء فرموده اند که هرگاه ضبط معین نباشد که از جهل و غرر بیرون اید پس
اگر سلف در اینها بشود باید بضبط معین بشود مثل وزن یا کیل و امثال اینها ششم تعیین مدت
معلوم پس بی تعیین مدت معلومه باطلست پس اگر تعیین مدت نامعینی نمایند مثل آمدن حاج
یا رسیدن غله ها باطل است بلکه باید اجل معین معلوم هر دو طرف مبایعه بوده باشد هفتم آنکه
انچه بسلف فروخته شود باید که عام الوجود باشد در سر وعده و غالب التحقق باشد در سر وعده
و اگر چنین باشد مثل بعض میوه ها که سر وعده اش غیر وقت وجود است مثل زردالو و هلو و
شفتالو در وقت پائیز و زمستان بلکه تابستان هم یا مثل خربزه و سیب و امثال اینها در مکانیکه
اگر در غیر موسم خودش باشد بسیار کمست یا کمست که خاطر جمعی در حصولش نباشد و همچنین خریدن
حاصل ده کوچک و میوه بستانی و اگر ان ده بسیار اعظم باشد که خاطر جمعی باشد که حاصل ان تماماً
منعدم نمیشود بلکه مقدار انچه سلم شد علی ای تقدیر بهم خواهد رسید جایز است هشتم

فرق میان ده کوچک و بزرگ نیست بلکه مناط الاطمینان است در حصول ...

انکه موضع تسلیم مبیع باید معین باشد نزد متعاقدین و اگر معین نباشد باید معین نمایند و ان
در جائیست که موضعهای تسلیم تفاوت داشته باشد بحسب قیمت یا مؤنه حمل و نقل پس اگر در
بلاد متعاقدین عقد بعمل اید تعیین ضرور نیست چه اطلاق عقد منصرف می شود به تعیین همان بلد و
اگر در بریه باشند یا بلد غربت باشند و اطلاق عقدشان منصرف شود ببلد خود شان هم تعیینی
ضرور نیست و اگر اطلاق منصرف بموضع معینی نشود در موضع تسلیم و عدم تعیین ان غرر یا
ضرر یا نزاعی شود باید تعیین شود و بدانکه چیزها که بسلف میفروشند باید که مبیع و ثمن هر یک
جنسی علیحده باشند یا اگر یک جنس باشند کیل یا موزون نباشند چه اگر کیل یا موزون باشند
ربا بعمل میاید چه اجل را قسطی از ثمن میباشد و معین نیست مقدار قسطیت آن هم چنین که
سابقا اشاره کردیم پس گندم را بجو سلف کردن یا عکس باطل است چه هر دو یکجنس هستند
در باب ربا چنانکه سابقا گفتیم و دیگر بدانکه هر چه را بسلف خریده قبل از سر وعده نمیتواند
بفروشد مشتری باینکه بگوید مال من است میفروشم چه اگر بفروشد حالا یا مؤجلا لکن
با جل قبل از سر وعده خود مستحق آن نیست پس چگونه میفروشدش و اگر بفروشد مؤجل
بهمان اجل خودش یا بعد از اجل خودش پس صحیح نیست اینهم بلا خلاف و اگر بفروشد بعد
از انکه سر وعده اش رسید و قبض نیز نموده پس هیچ اشکال ندارد بلکه بیع او صحیح است بلا خلاف
و اگر بفروشد بعد از رسیدن سر وعده اش لکن هنوز قبض ننموده است در صحت این بیع خلاف
کرده اند در صورتیکه زیاده از قیمتی که خریده است بفروشد و همان جنس که ثمن بوده فروخته
باشد که اگر بجنس دیگر فروخته باشد زیاده فروختن هم مانع ندارد و بعضی دیگر میگویند
مانع ندارد و این شاید اقوی باشد لکن خلاف احتیاط است چه اخبار بسیار وارد شده است
که هرگاه آن جنس که بسلف خریده دست بهم ندهد یا میسر بایع نشد باید مشتری زیاده از
قیمتی که ببایع داده است از بایع نگیرد بلکه همان قیمت را بگیرد یا آنکه مهلت دهد بایع را
که هر وقت میسرش شود بدهد و اگر بغیر بایع بفروشد باید بهمین نحو با بایع سلوک شود
و مشهور نزد فقهاء نیز همین است چه میگویند که هرگاه میسر نشد بایع را که سلف فروخته
را بدهد مشتری خیار فسخ دارد و امضاء پس اگر فسخ نموده همان قیمت که داده مستحق است
و زیاده بر آنرا مستحق نیست و جنس دیگر را نیز مستحق نیست و اگر امضاء نمود صبر میکند

تا نوقت که میسّر باشد واکر از اول وسر وعده میسّر باشد باید بهر صورت که باشد بدهد
واکر در این صورت قیمة زاید هد جایز است با رضای مشتری لکن احوط انست که اکر قیمت
تفاوت کرده بغیر جنس ثمن سلف مبایعه شود واکر بهمان جنس شده قیمت را سر بسر میکیرد و
جنس سلف خریده شده را اکر از بایع میکیرد انچه میتی مبعشان است تسلط دارد که بکیرد
و زیاده بر این تسلط ندارد که بکیرد مکر بایع خودش طوعًا بهتر را بدهد واکر خواهد
بعنوان تسلط از بهتر را بکیرد باید وقت خریدن سلف شرط از کند و باید معین باشد
وصحیح نیست که شرط بهتر مطلق نماید چه بهتر حد معیّن ندارد چه هر بهتری فوق از بهم
میرسد واکر فوق همه فوقها دست بهم دهد ومعیّن باشد غیر غالب الوجود است خصوصًا
هرکاه مبیع قدر بسیاری باشد واکر بایع شرط ادون وپست تر نماید فقهاء صحیح میدانند
چه هرکاه مشتری راضی شد هرچه بایع باو میدهد باید قبول کند واکر واقعا ادون نیست
پس حکمش معلوم است واکر از ان بهتر است بر مشتری لازم است که بکیرد چه بایع احسان می
کند وحق خود را طوعًا بمشتری میدهد واکر مشتری بکوید نمیخواهم ممنون بایع شوم در کل
صورتیکه بایع منت سر او نکذارد بکیرد لکن کاه هست که بهتر بکار مشتری نمیاید ومنافی
با غرض او هست در این صورت حالش با اعلی تفاوت نمیکند و هرکاه برای مشتری
تفاوت نمیکند بلکه کاه هست که بهتر برای او نیز بهتر است انوقت صحیح است وانچه میدهد
بکیرد بلکه بسا هست که بایع ممنون است باعتبار تیسر انچه میدهد لکن باید ادون حد
معهود معروفی داشته باشد که از جهل وغرر ومنازعه بیرون اید واکر مبیع غیر ادون
باشد لکن مشتری راضی شود بکرفتن ادون صحیح است واکر غیر ان جنس بدهد بایع
موقوفست بر راضی و همچنانست حال ذمه هر دینی وحقی که کسی از کسی طلب داشته باشد
ودر این تامّل نیست غیر انکه بعضی میکویند عقد معامله شرعی مثل صلح وهبه معوض
عنها بعمل اید وظاهر انست که مجرد تراضی کافیست چه هرچه میکیرد ابراء ذمه بایع
میکند وبایع نیز انچه میدهد ملک مشتری نموده پس هبه است یا حالش حال
معاطاه است وکذشت واکر دعوی بطلان سلف نماید یکی از طرفین وطرف دیکر
دعوی صحت نماید اصل با اوست مدعی فساد باید اثبات نماید مثل انکه میکوید

باطلست که ثمن تسلیم شد بعد از تفرق یا غیر این وهم چنین است حال در عقدیکه اصل با انست
که دعوی صحت میکند **فصل** در نقد ونسیه بدانکه بیع وشری یا حالا هستند یعنی مبیع
وثمن هر دو حالند باینکه بمجرد عقد باید عوضان تسلیم شود بنحویکه خواهیم کفت یا انکه مبیع
حالست وثمن مؤجل وان بیع نسیه است یا عکس که ثمن حال ومبیع مؤجل واین سلف است که
دانستی یا هر دو مؤجل واین باطل است چه بیع کالی بکالی است وشارع خود باطل نموده وهمچنین
باطل است بیع دین بدین باینکه مبیع وثمن هر دو دینی باشند **پس** بدانکه کسیکه چیزی فروخت
اکر تعیین وقت دادن قیمت نکرد وبیع مطلق واقع شد بیع صحیح است وازحین تمام شدن
عقد مبیع منتقل بمشتری میشود وثمن منتقل ببایع میشود وبر هر یک واجبست حق دیکری را
بدهند ومماطله ننمایند در دادن حق هرکاه صاحب حق حق خود را طلب نماید بلکه اکر ساکت
باشد هم باید بدهد خود را بری الذمه نماید از حق مردم مکر انکه ظاهر باشد نفر این که مقتضا
در تاخیر ندارد تا قدری که قرینه افاده میکند میتواند که تاخیر نماید بعد از ان که دانست
از قرینه رضا به تاخیر را واکر هر یک بکویند تا حق مرا ندهی من حق ترا نمیدهم چه میترسم
که حق ترا بدهم وبحق خود نرسم یعنی انکه پس اندازی حق مرا بعضی میکویند لازمست بر بایع
که حق مشتری را بدهد وحق خود را بکیرد بجهة انکه ایجاب عقد از وست ودر وقت خوف
مماطله مشتری یا خوف حدوث عارضه باید هر دو حق کرا در دست ثالث امینی
بکذارند وهر یک از متعاقدین میتواند حق خود را قهرًا از ان دیکر بکیرد بهر نحو که باشد
شرعًا تسلط دارد چه بزور وچه بخفیه ودزدیدن وبعد از کرفتن حق دکر را بدهد بدون
تاخیری واما در کرفتن حق نحو نامشروعی بعمل نیاورد هرچند واکرد شده است دخل
که مماطله کردن وپیچیدن سر از دادن حق مردم با قدرت بر دادن حلال میکند عرض
مماطل را باینکه غیبت او میتوان کرد وحرفهای درشت باو میتوان کفت مثل انکه بکوید
ظالمی ونامقیّدی وامثال اینها وحلال میکند عقوبت او را هم باینکه حاکم شرع میتواند
او را حبس وزجر نماید بلکه بزندهم تا حق را بدهد واکر حاکم شرع نباشد مؤمنان جسته
میتوانند امثال اینها را نمود بشرطیکه بحد نامشروع نرسانند بلکه بقدر مشروع استیفا
از مماطل نمایند واین در همه حقوق حاله ومؤجله وقت حلول اجل جاریست ومختص

به بیع وشری وخصوص ثمن نیست با انکه مستحب است که کسیکه از کسی طلبی داشته باشد با او مدارا نماید و تضییق ننماید چه خدای تعالی دوست میدارد کسانیرا که سهل البیع و سهل الشراء و سهل القضاء و سهل الاقتضاء باشند پس چنانکه خدای دوست میدارد قرضداریرا که قرض را با سهل وجه بدهد یا بسهولت بدهد و ضیق و شدت ننماید همچنین دوست میدارد طلبکاریرا که با سهل وجهی یا بسهولت بدون ضیق و سختی بگیرد و باید مسامحه نمایند اگر خواهند که خدا دوست دارد ایشانرا و مسامحه نماید با ایشان در کردار ایشان وان مختص قرض نیست بلکه همه حقوق چنین است و مسامحه در بیع وشری را نیز خدای تعالی دوست میدارد که تضییق و مماکسه ننمایند هرچند مماکسه وارد شده است که خوب نیست چه مغبون نه محمود است و نه ماجور اما مقام تا مقام چه با مؤمنان مسامحه مطلوبست و با دیگران مماکسه چه عبث مال را بغیر مؤمنی دادن خوبی ندارد والله اعلم و باید کسی که میسر شده باشد دادن مبیع مبایعه ننماید مگر نسبة بوقتی که او را میسر است دادن پس بیع را بشرط نو بکند و همچنین است حال در ثمن و همچنین است حال در همه معاملات مگر عقد نکاح که شرط نیست نزد شیعه که قادر بر مهر باشد زوج حین عقد و بعد از ان بلا فصل بلی شرط است که مایوس از دادن مهر نباشد و بظاهر از حال خود بیابد که خواهد داد اما اگر زوجه راضی نباشد الا بمهر معجل حال آن شرط است تمکن الحال و معجلا و اگر نباشد حرام و غش نموده اما صحت و فساد این عقد این موضع جای ان نیست و باید ثمن معین باشد و همچنین ثمن و نفس مبایعه پس نفروشد باین نحو که اگر حالا فمخری کذا قیمة ان و اگر مؤجلا کذا قیمة ان بلکه باید البته تعیین جهة بشود و مؤجل نیز تعیین اجلش بشود پس جایز نیست اجل غیر معین در ثمن و همچنین جایز نیست در مثمن بنحویکه دانستی و اگر کسی بفروخت بشرط انکه ثمن را حالا بدهد یا مؤجلا با اجل معینی و مشتری وفاء بشرط نکرد بایع را خیار فسخ هست در فسخ این معامله و امضاء ان و کسیکه چیزیرا نسیه فروخته میتواند همانرا بخرد قبل از حلول اجل ثمن از بشرط انکه در بیع اول این شرط نشده باشد و الا باطلست بیع اول و هرگاه شرط نشد و صحیح شد بیع ثانی مطلقا صحیح است خواه بزیاده از قیمت اول بخرد یا بکمتر یا مساوی حالا بخرد یا مؤجلا بزیاده از اجل اول یا بکمتر یا مساوی و میتواند بخرد بعد از حلول اجل نیز بشرط انکه در بیع اول این شرط نشده باشد چنانکه در صورت اولی گفتیم

و خریدن بعد از اجل بدون اشتراط مذکور صحیح است هرگاه بهمان قیمة که فروخته بود بخرد و اگر بتفاوت بخرد و بغیر جنس ثمن اول خرید انهم صحیح است و اگر بهمان جنس خرید با تفاوت بعضی حرام میدانند مطلقا و بعضی حلال میدانند مطلقا و بعضی در خصوص مطعومات مثل گندم و جو و نظایر انها حرام میدانند و احوط اجتنابست خصوصا از انچه در اصطلاح عرف انرا طعام میگویند و جایز نیست که ثمن حال را تاخیر در ان نمایند بزیادتی در ثمن یا چیزی دیگر بران علاوه نمایند هرچند مثل قران خواندن باشد از چیزهائیکه او اجرتی و عوضی دارد بحسب شرع چه این ربا است یعنی زیادتی مالی در قرض و دین بازاء اجل چه ربا معلوم شد که نفع گرفتن بازاء تاخیر نیست که در قرض میباشد اگر بعنوان شرط باشد و حال ثمنی که حالیست یا مؤجلی که حلول نموده یا حلول خواهد نمود حال قرض دارد که در تاخیر از ان وقت حلول اگر زیاد بگیرند رباست هر نحو زیادتی که باشد هرگاه تاخیر بشرط این زیادتی باشد و اما اگر تبرعا زیادتی داده شود باکی نیست و انهم تبرعا تاخیر در اجل نماید هرچند از خارج معلوم باشد که این تبرع بجهة این شده یعنی احدهما احسانی نمودن دیگری جزای احسان او نموده و اگر نمی نمودند هیچیک را بر دیگری تسلطی نبود و شرطی نبود که مطالبه شرطش نماید و اگر صریحا زبان بگوید که توقع دارم احسانی از تو بعوض احسانیکه بتو کردم اما شرط با تو نمیکنم که احسان را بشرط احسان تو میکنم بلکه اگر نکنی هیچ بر تو شرطی و تسلطی ندارم چه شرط حرام و موجب ربا میشود اگر صریحا باین نحو بگوید ضرر ندارد چه تصریح بعدم شرط بودن بهتر از ربا می کند بشرط که راست بگوید که شرط نیست اما با وجود اینها کراهتی دارد چنانکه سابقا گفتیم در قرض و اینکه معامله با خدا نمودن و اضعاف گرفتن از خدا چه مناسبتی دارد باینکه معامله با خلق نماید و چیزی جزئی بگیرد و شباهتی هم بربا دارد و شبیه بربا در اکثر مواضع مکروه است و در بعض موضع شاید حرام باشد چنانکه گفتیم و گفتیم احوط ترکست و در بعض مواضع حرام نموده اند چنانکه دانستی اینها همه در زیاد کردن ثمنست بشرط تاخیر و اما اگر کم نماید بایع ثمن را بشرط تعجیل یعنی میگوید اگر پیش از حلول اجل بدهی انقدر من دست بر میدارم از ثمن این مانع ندارد چه دست از حق خود بر میدارد بشرط انکه انهم دست از حق بردارد و دست از حق خود برداشتن هیچ مانعی ندارد و ربا نیست بهیچ وجه **فصل** در بیع صرف بدانکه هرگاه بفروشند طلا را بطلا یا

نقره یا نقره را بطلا یا نقره این را صرافی و بیع صرف میکویند خواه طلا و نقره سکه معامله
داشته باشد و خواه نداشته باشد و شرط در صحت این بیع انست که قبض عوضین یعنی
ثمن و مثمن هر دو در مجلس بیع بعمل اید و مراد خصوص مجلس نیست بلکه مراد قبض عوضین است
پیش از انکه بایع و مشتری از هم متفرق و جدا شوند بحیثیتی که در عرف بکویند که از هم جدا
شدند پس اکر در عرض راه رفتن مبایعه نمایند بهمان نحو که با هم راه میرفتند اکر قبض
بعمل امد از هر دو طرف صحیح است هر چند از وقت مبایعه تا وقتیکه قبض عوضین نمودند
چند فرسخ راه رفته باشند لکن در همه راه با هم راه میرفتند بنحویکه در وقت مبایعه
راه میرفتند پس اکر از هم جدا شدند بهمان قدر که بکویند که حال از هم جدا شدند و
هنوز قبض هر دو عوض نشده است باطل میشود اکر در وقت مبایعه از هم دور تر
بودند و بعد بهم نزدیکتر شدند ضرر ندارد بلکه عکس این ضرر دارد بنحویکه در عرف
بکویند که تفرق بعمل امد و از هم جدا شدند و بچند کام جدا شدن جزء تفرق بعمل
امده بلکه دور نیست که بیک کام نیز بعمل اید و اکر احد طرفین کامی بطرفی دیکر زد که از
دیکر جدا شود و ان دیکر باز کامی را بطرف ان زد تا انکه از هم جدا شدن بعمل نیاید صحیح است
و هنوز از هم جدا نشده اند الحاصل باید قبض هر دو عوض قبل از تفرق بدنهای بایع و
مشتری بشود و بعد از تفرق اکر قبض شد باطل است و اینرا قبض مجلس برای این
نامند که غالبا مبایعه در مجلس میشود و قبض باید در همان مجلس بشود لکن بتبدل از تفرق
بدنهای بایع و مشتری باید قبض شود پس اکر میان ایشان حایل باید ضرر ندارد چه
تفرق غیر حایل است خواه نازک باشد که هم دیکر را به بینند و خواه نه و اکر بایع و مشتری
هر یک که باشد از موضع مبایعه حرکت نموده بکوشه دیکر مجلس مبایعه روند و قبل از قبض
هر دو عوض باطل میشود معامله و اعتبار در بایع و مشتری بهمان کس است که عقد
مبایعه را بعمل اورد پس اکر بایع و مشتری وکیل نمودند هر یک شخصی را در بعمل
اوردن مبایعه شان اعتبار بهمان وکیلها است که باید قبض عوضین قبل از تفرق وکیلها
باشد و اکر بایع و مشتری خود عقد مبایعه نمودند لکن وکیل نموده هر یک از ایشان
شخصی را در قبض دادن یا قبض کرفتن اعتبار بعدم تفرق بایع و مشتری خود شان است

نه وکیلها پس اکر وکیلها تقابض را بعمل اورند قبل از تفرق بایع و مشتری عقد صحیح است
هر چند وکیلها متفرق شوند قبل از تقابض و بعد از تفرق خود شان تقابض را بعمل اورند
و اکر وکیلها تقابض را بعمل اورند بعد از تفرق بایع از مشتری مبایعه باطلست هر چند
وکیلها متفرق نشده اند مسئله و بدانکه هر کاه جنس بجنس معامله شود مثل طلا بطلا یا نقره
بنقره زیاد دادن و کرفتن باطل است چه بیع ربائیست باطل و حرامست بنحویکه سابقا
اشاره شد که زیادتی حرام و رباست هر چند عوضها مختلف باشند در خوبی و بدی و
درستی و شکستکی هر چند قیمة شکسته بسیار کمتر است چه اعتبار بوزنست نه بقیمت بلی
در قرض اعتبار بنفع است مطلقا خواه نفع از راه وزن و خواه از راه قیمة و خواه از راه صفت و
خواه از جهة غیر اینها پس اکر قرض دهد شکسته را بعوض انکه صحیح پس دهد ربا است
هر چند وزنها یکی باشد و همچنین است حال در همه اوصاف که در باب بیع اعتبار
بوزنست هر چند صفتها متغایر و بامن جهة قیمتها متفاوت بلکه بسیار متفاوت باشند
که باید وزن بوزن معامله شوند بخلاف قرض که اعتبار بنفع است که اکر شرط نفع بشود حرام
و رباست چنانکه دانستی و جهل در ربا معفو و معذور نیست پس اکر ندانند که زیادتی
بعمل میاید در عوضین یا نه معامله باطل است و رباست هر چند در قیمة هر دو برابر
باشند پس اکر طلاها یا نقره ها که جنس بجنس معامله میشود غش داشته باشد که از جنس دیکر
داخل داشته باشد و معلوم نباشد قدر غش معامله وزن بوزن یا بتفاوت هر دو باطل است
پس یا جنس بجنس معامله نشود یا اکر شد ضمیمه مثل فلس یا چیز دیکر که قیمت دار باشد ضم
نمایند هر دو طرف و اکر یکطرف صاف باشد و یکطرف غش دارد و مقدار غش معلوم نباشد
هم همان حکم دارد باید ضمیمه هر دو طرف بکذارند و اکر یقین بدانند که یکطرف کمتر است طرف
دیکر باید ان طرف کم ضمیمه بکذارند برای تدارک نقصانش هر چند قیمة از کمتر و غیر کمتر یکی
باشد و اکر باین جهة صرفه در ضمیمه کذاشتن ندانند و راضی نباشند در این صورت ضمیمه
از هر دو طرف بکذارند بنحویکه راضی شوند و مانع ندارد فروختن اسرب بنقره و مس بطلا یا نقره
هر چند در انها اندک طلا یا نقره باشد چه مضمحل است و عرفا حال طلا و نقره نمی نامند
و همچنین نمیکویند که طلا یا نقره دار است و مانع ندارد خرج نمودن زر غش دار هر چند

در بیان معلوم شدن مبیع از غیر جنس خویش

ندانند که غش آن چه قدر است لکن بشرطی مانع ندارد که رواج داشته باشد و اگر رواج
نداشته باشد باید اظهار شود که غش دارد و این اظهار وقتی فائده دارد که آنکه میگیرد غش
و تدلیس بمسلمانان و اهل ذمه نکند که غش دار را بجای بی غش صرف کند و اگر بهم این معنی ما شد
باو ندهد بلکه اولی شکستن است مظ چنانکه بعضی از ائمه علیهم السلام کردند یا بفروشند بکسیکه شکسته
و خاطر جمع باشد که شکسته می شود و دیگر باید دانست که مبیع صرف مثل سایر بیعها است در
اینکه گاهی معین مخصوص مبیع یا ثمن میشود مثل این اشرفی خاص یا این روپیه خاص پس اگر
بد در آمدند از غیر جنس در آمدند مثل آنکه مس یا سرب و امثال اینها باشند مبایعه باطل است
و تسلط ندارد که عوض او را از جنس او بگیرد صحیحا یا بدهد چنانکه سایر مبیعها و ثمنها چنین هستند
مثلا ثوب معین را خرید که کتان است و ظاهر شد که کتان نیست از پنبه است یا عکس
بیع باطل است و تسلط اخذ عوض یا دادن عوض ندارند و اگر بعضی از مبیع یا ثمن از غیر
جنس بر آمده نه همه مثل آنکه چند اشرفی معین را خرید یا فروخته و ظاهر شد که یکی از اینها
یا بیشتر از غیر جنس است مثل مس یا برنج و امثال اینها بود معامله نسبت بآن بعض که از غیر
جنس بر آمده باطل است و نسبت بباقی صحیح لکن خیار تبعض صفقه هست یعنی متبعض شدن
مبیع یا ثمن بهر نحویکه باشد باینکه بعضی دیگر از غیر جنس بر آمد چنانکه گفتیم یا مال دیگری بر آمد
و آن دیگری راضی بمبایعه مالش نشد یا رضای او بعمل نیامد مثل اینکه مال طفل یا مجنون یا
غایب بود یا آنکه وقف بیرون آمد یا حر و آزاد بیرون آمد یا شراب و امثال اینها آنکه
از او میگرفت خیار دارد میانه فسخ و امضا بحصه از ثمن بجهة آنکه صفقه اش تمام بعمل نیامد
بلکه بعضش بعمل آمد این اختیار تبعض صفقه مینامند پس آنکه در این معامله میبایستی
بگیرد از اختیار هست که معامله اش را فسخ نماید بجهة آنکه تمام آنچه شرط نموده بود و عقد
کرده بود بعمل نیامد و اختیار دارد که امضاء نماید نسبت بهمان قدر صحیح و عوض را اگر باید
بدهد بحساب همان قدر صحیح میباید بدهد نه آنکه تمام را باید بدهد چه تمام را بعوض
تمام شرط نموده بود و تمام که بعمل نیامد و آن طرف که این بعض صحیح و بعض باطل از آن طرف بود
که میبایست مجموع را صحیح بدهد اگر عالم بود باینکه بعضش باطل است خیار ندارد و
اگر جاهل بود آنهم خیار ندارد بحسب ظاهر و محتمل که خیار داشته باشد چنانکه بعض

گفته

در بیان آنکه هرگاه بعض مبیع معیوب باشد

گفته اند و این قول قوة دارد و اگر معیوب بر آمد همه اش نه آنکه از غیر جنس بود معامله صحیح است
و خیار دارد آنکه میگیرد خیار عیب را و تفصیل خیار عیب خواهد آمد و اگر بعض از معیب بر آمد
خیار عیب دارد باینکه اگر خواهد همه را بردارد و اگر خواهد همه را رد نماید و آیا میتواند معیب
تنها را رد نماید در این دو قول است و تحقیق او خواهد آمد لکن باید دانست که خیار عیب
اینست که اختیار هست در فسخ معامله پس عین مال خود را پس میگیرد اگر داده بود و موجود
بود و اگر موجود نباشد عوضش را و اختیار دارد در امضاء باینکه تسلط دارد که ارش
آن عیب را بگیرد یا بدهد یعنی تفاوت ما بین قیمت آن صحیح و قیمت آن معیب را پس
ثمن را اگر داده بود ارش میگیرد و اگر نداده بود ارش را کم میدهد لکن در صرف اگر معامله
جنس بهمان جنس شده بود طلا بطلا و نقره بنقره ارش اصلا نمیتواند گرفت چه ربا
میشود چه ارش زیادتی است که در عوض میگیرد و دانستی که در ربا معامله اعتبار
بوزن یا کیل است نه بقیمه و اگر جنس بغیر جنس معامله شده طلا بنقره ارش میتواند
گرفت قبل از تفرق یا بعد از آن از وقت مبایعه چه دانستی که قبض مجلس که عبارت از قبض
قبل از تفرق باشد شرط است در صرف و اگر بعمل نیاید باطل میشود اگر بعضی از
عوض باشد و ارش بعضی از عوض است بعینه چنانکه تحقیق شده در محلش هرچند
احتمال میدهند بعضی که ارش حکمش غیر حکم عوض است و این احتمال چیزی نیست و
احتمال دیگر هست که اگر ارش را از نقدین بدهد باطل باشد و اگر از غیر نقدین بدهد
یعنی غیر طلا و نقره صحیح چه نسبت بارش معامله صرف نیست که قبض مجلس خواهد
این احتمال هم چیزی نیست چه ارش تتمه عوض است و از این است که تسلط دارد که ارش
را ندهد هرگاه عوض را نداده بود اینها همه که گفتیم در صورتی بود که معامله بعین مشخص
بشود و اگر بکلی بشود باینکه اشرفی خوبی بخرد یا نقره سفید خوبی بدون تعیین چه هر اشرفی
خوبی که بدهد خوبست مثلا بلی تعیین نوع اشرفی باید بشود چه هرگاه تفاوت داشته
باشد بوزن یا قیمت باید تعیین شود چنانکه دانستی سابقا که چنین تعیین شرط است
در صحت هر معامله که باشد و هرگاه بیع کلی بعمل آمد باید بایع اقل ما یصدق علیه عرفا
از افراد آن کلی را بدهد بمشتری چه همین که در عرف صادق آید که این فرد همان کلی است

و منشا معامله [illegible] ... بر منع ... [illegible] ... مسلط نیست ... [illegible] ... از اشکال [illegible] ... منه دام عمره

... منشا اجمال الاشکال ... [illegible] ... بعض مشایخنا ... منه دام عمره

به است و لازم نیست بر بایع که خوبتر از این را بدهد و مشتری بشاط بر اخذ خوبتر نه دارد مگر آنکه شرط نماید حین عقد و حال ثمن نیز همین نحو است و حال در همه معاملها همین نحو است چنانکه اشاره شد و اگر آنچه بایع داد به مشتری از غیر جنس برآمد یا معیوب برآمد مشتری تسلطی ندارد سوای آنکه از او پس دهد و از او جنس بی عیب را بگیرد نه اختیار فسخ دارد و نه اختیار ارش و همچنین است حال در ثمن و در هر معامله بلی اگر شرط شده باشد در ضمن عقد که اول بار آنچه را تسلیم کردی صحیح باشد یا در فلان وقت تسلیم نمائی در این دو صورت هرگاه فاسد یا معیب برآید آنچه را داده بود همین اختیار فسخ دارد آنکه میگیرد به جهت آنکه بشرطش وفا نشده چه عوض را هرگاه داد و در غیر فلان وقت داد بشرطش وفا نشده بلی اگر وقتیکه گفته بود هنوز فوت نشده بشرطش وفا شده است پس خیار ندارد در فسخ و در این صورت امضاء باید عوض را بستاند و حال در هر معامله و هر عوضی چنین است سوای آنکه در صرف قبض هر دو عوض قبل از تفرق ضرور است و تراب زرگرها که از جاروب کردن دکانشان بهم رسد و خورده طلا و خورده نقره دارد از جنس دیگر مثل فلوس یا گندم و غیر اینها از آنچه طلا و نقره نیست بفروشد اسلم است چه اگر بطلا یا نقره فروشد گاه باشد که ربا بعمل آید چه نمیدانند مقدار هر یک از طلا و نقره را بلی اگر جزم دانند که هم طلا دارد و هم نقره آنوقت بطلا و نقره با هم میتوانند معامله نمود چه مرکب بمرکب معامله اش خوب است و ربا نیست لکن باز معامله با جنس دیگر شاید بهتر باشد چه مرکب بمرکب طریق حیله است برای صحت و غیر حیله مهما امکن بهتر از حیله شاید باشد و اینکه گفتیم تراب زرگری را بفروشد در صورتیست که صاحب آن طلاها و نقرهای خورده که در آن تراب است نشناسد و اگر بشناسد که صاحبش کیست باید بصاحبش بدهد البته و نمیتواند که مال مردم را فروخت مگر بصورت فضولی که خودش و حکمش گذشت و اگر بصاحبش دادن برای این زرگر مفسده میکند که تهمت به زند او را باید نزدیک و ضرر مالی یا عرضی باو میرساند در اینصورت تا میتواند بنحوهای دیگر بصاحب برساند خواه صاحب که میشناسد یک نفر باشد و خواه جمعی که باید مهما امکن بصاحب برساند و اگر بهیچ وجه میسر نباشد که بصاحبش برساند شود بحاکم شرع دهد که او بصاحبش بدهد و اگر حاکم شرع نباشد بمؤمنین و مؤمنات بدهد که آنها بصاحبش برسانند و اگر بهیچ وجه میسر

بنباشد

نباشد که بصاحبش برسد یا بجهت خوف عرضی یا مالی یا بجهت آنکه صاحبش معلوم نیست هر چند که بداند که زرگری مردم این بلد یا قریه یا محله را نمود اما نمیداند که این طلاها و نقرها از کدام یک از آنهاست در آنوقت تصدق نماید از جانب صاحبش و برای او یا اینکه عین آن طلا یا نقره را بدهد بفقیر و مسکین و اگر اصلح بحال فقیر و مسکین فروختن و قیمت دادن باشد بفروشد و قیمت را تصدق کند چه متعارف نیست که چنین چیزها را از فقرا و مساکین بقیمت درست بخرند بخلاف زرگرها که بقیمت درست میفروشند و اگر بداند که صاحب در این محله یا قریه است و منحصر در ایشانست که نشناسدش اگر میسر باشد که از ایشان همه اذن تصدق بگیرد اذن بگیرد و اگر گویند همه شان که بخود ما بده که برضای هم کار انجام دهیم بدهد بایشان خود میدانند و اینها که گفتیم اختصاص ندارد بخورده طلا یا نقره تراب زرگرها بلکه همه حقوق مردمان اینحال دارد هرگاه در دست دیگری افتاد باید بهمین تفصیل که گفتیم عمل نماید

فصل در مرابحه و مواضعه و تولیه هرگاه کسیکه چیزی را خریده است بقیمتی خواهد بفروشد اگر از او خرند بقیمت سراسر یعنی بهمان چه خریده بخرند این بیع را بیع تولیه میگویند و اگر بشرط نقص و کمتر کردن بخرند آنرا بیع مواضعه مینامند و اگر بشرط زیاد تر از قیمتیکه بایع آنرا خریده بخرند آنرا بیع مرابحه میگویند و گاه لفظ بیعها را می اندازند و تنها میگویند تولیه و مواضعه و مرابحه و اگر خرید و فروخت بعمل آمد بدون ملاحظه قیمت خرید سابق بنحو مذکور آنرا مساومه و بیع مساومه میگویند و در مرابحه و معامله آنچه ظاهر میشود از احادیث بهتر همان آخر بیست که بملاحظه قیمت سابق و اشتراط یکی از مذکورات نباشد علاوه آنکه سلامت از کذب و از صعوبت ادای امانت در آن است لکن اگر کردند آنرا شرعا و لرا نیز حلال است بشرط آنکه داند قیمه سابق را بایع و راست بگوید و همچنین سایر اخراجاتی که بر مبیع واقع شده و خسارتی و نقصانی که در مبیع بعمل آمده و مدتی اگر مبیع حالی باشد و غیر ذلک و واجبست در غیر بیع مساومه آنکه ذکر مقدار رأس المال بکند و آنکه رأس المال چه جنس بود اشرفی یا نقره اگر اینها را تفاوتی باشد بحسب قیمه یا بحسب رغبت نزد متبایعین که اگر غیر باشد رغبت ندارد و نخواهد مشتری یا اینکه اگر اشرفی داده بود و میگوید زر سفید داده و مشتری مطلع بحال باشد نخواهد گرفت بلی اگر تفاوتی در که

نظرشان نیست و لهذا نمی پسندد مشتری که باشرفی خریدی یا نقره و هیچ تفاوتی نباشد شاید ضرور نباشد اظهارش بلی اگر بگوید مشتری که بعین آنچه خریدی مخبرم بزیاده یا غیر باید ذکر نماید حتی صنف اشرفی را اگر از چه صنف است و اگر راس المال جنس دیگر بوده مثل گندم یا روغن یا قماش و امثال اینها مثل مس و زر و فلوس البته باید ذکر نماید و باید قدر مرابحه در مرابحه و قدر وضیعه یعنی آنچه کم میکند و دست بر میدارد در مواضعه ذکر نماید که البته پس بگوید بایع در صیغه عقد که بکذا خریده ام یا راس المال کذا یا ثمن آن نقد نشسته اگر برای راس المال اخراجاتی کرده باشد و اگر در آن عملی کرده باشد که اجرت دارد بگوید راس المال کذا و عمل من کذا خواه عمل را خود کرده باشد و خواه دیگری باجاره یا بتکلف برای بایع و اگر ارش گرفته است بایع باید ارش را از قیمت راس المال وضع نماید چه ارش دانستی که جزء از ثمن است که نداده است یا داده و باز پس گرفته و اگر واهمی را گوید که ارش کذا گرفتم بهتر و اما ارش جنایتی که بر مبیع شده از جمله ثمن نیست پس ضرور نیست که از راس المال وضع نماید لکن هر گاه در آن جنایت عیبی در مبیع بهم رسید یا امریکه موجب نقص قیمه شد بایع باید خبر نماید مشتری را بحقیقت حال هم چنانکه اگر عیبی دیگر نزد بایع بهم رسید باید خبر کند چه گاه است که مشتری اگر مطلع شود بحدوث آن عیب راضی نباشد و آنچه را بعد از مبایعه اولی تکلف بایع نموده شد از قدر قیمت یا مجموع قیمه که باو تکلف نمود بایع اولی ضرور نیست که از او وضع نماید چه تکلف بخود بایع شده از حکم گرفتن از او ست لکن نه چنین باشد که قیمه زیادتر شده باشد بجهته تکلف بعد و اگر چنین باشد باید اعلام نماید مشتری را بلکه قدر تکلف را دست بردارد و وضع نماید از راس المال و ما بقی را بگوید که راس المال است و اگر ثمره از درخت یا شیری از حیوان و امثال اینها خورده باشد و اینها نماء ملک او بوده اند که بعد از مبایعه بهم رسیده ضرور نیست که وضع نماید از راس المال بلی باید که خبر نماید که سن مبیع من انقدر بود چه سن منشاء تفاوت قیمه و رغبت هر دو می شود و مثل سن است وصف را آنچه در وقت مبایعه جزء مبیع بوده که بازاء آن چیزی از ثمن مرعی شده باید آن را خبر نماید و آن نما را با مبیع بمشتری بدهد و اگر نه عوضش را مگر آنکه نماء محض تکلف بایع بوده و بازاء آن هیچ از ثمن مرعی نشده و هیچ زیاد نشده ثمن بمسامحه بجهته آن نما

که تکلف شده و باید حیله نکند بایع بر آنکه مبیع را بغلامش اگرچه آزاد باشد یا پسر یا دیگر بفروشد و گران تر بخرد محض برای آنکه راس المال را زیاد کند و کذب نگفته باشد که مشتری متبادر بذهن او چنین معامله نیست بلکه معامله اینست که بایع در آن مماکسه نموده یا مسامحه ننموده یا حیله ننموده و گاه است که اگر بداند که بیع حیله و راس المال حیله است نمیخرد هرچند اضعاف آن بپردازد و اگر مبیع مملوکی باشد که جنایتی نموده و آقا فدا داده آن فدا را داخل راس المال ننماید هرچند بعبارتی گوید که قابلیت داشته باشد باینکه ثمن آن نقد نشسته است چه چنین چیزها را راس المال البته عرف نمیدانند چنانکه ماکول و ملبوس و سکنی و امثال اینها را نمیتوان در راس المال گنجانید و ناخوش است که نسبت دهد ربح را براس المال بلکه بعض فقهاء حرام میدانند یعنی بگوید که ده خریدم و دوازده میفروشم که ربح ده دو میخواهم بلکه نسبت دهد بمبیع و بگوید که ثمن آن نقد نشسته است یا غیر این از عبارات دیگر یا بگوید که ربح میخواهم در این مبیع کذا و بهتر آنست که بعد از مقاوله و مقاطعه بگوید که این مبیع را بکذا فروختم بطریق مساومه و اگر بنسیه خریده است باید مدت را ذکر نماید و خبر کند و اگر نمود و گفت حالا میفروشم و مشتری باین نحو خرید خیار فسخ برای او خواهد بود و از حدیث بر می آید که از برای مشتری همان اجل خواهد بود و این محمول است بر صورتیکه ذکر اجل و ذکر حالیت هیچ یک نشده باشد **فصل** در بیان خیارها اگر در مبایعه میباشد اول مجلس و معنی مجلس همانست که در صرف گفتیم یعنی تا بایع و مشتری از هم جدا نشده اند بعد از ایقاع عقد بیع هر یک خیار فسخ بیع دارند مگر آنکه مبیع را بشرط عدم خیار مجلس یا جمیع خیارات بعمل آورند یا آنکه یکطرف خیار نداشته باشد یا آنکه بعد از بیع اسقاط نمایند هر دو و اگر احدهما اسقاط نمود دون دیگری خیار همان که اسقاط نمود ساقط می شود دون دیگری و معنی اسقاط آنست که اظهار شود که خیاری که دارند از درجه اعتبار ساقط باشد و دست از آن برداشته شده یا آنکه گویند که بیع را لازم کردیم یا آنکه گویند اختیار نمودیم امضاء شدن آن را بر فسخ شدن و امثال این عبارات و همچنین اگر احدهما بگوید خیار همان یک ثابت است برطرف است و اگر احدهما امضاء نمود و دیگری فسخ نمود فسخ آن مقدم است و اگر حایلی میانه متعاقدین بعمل آید چه نازک باشد و چه کلفت خیارشان باقیست چه تفرق چه تفرق بعمل نیامده و اگر از هم جدا شدند خیار ساقط میشود از هر دو بشرط آنکه از هم جدا

شدن باختیار خود شان باشد و اگر یکی باختیار جدا شد و دگری همراه او رفت و نگذاشت
تفرقی بعمل آورد خیار او ساقط نشده و همچنین اگر احدهما غافلانه از دگری خود را جدا نموده و آن
دیگری بعد از آنکه فهمیده همراه او رفت و نگذاشت که تفرق بعمل آید بقدر بالقوه خیارش
ساقط نمیشود اما خیار آنکه جدا شد برای تفرق بعمل آمدن ساقط است و اگر جبرا کسی او را
نگاه داشت و نگذاشت که همراه او رود خیارش ساقط نیست مادام جبر و اگر هر دو را
از هم جدا نمودند خیار هر دو باقیست مادام جبر و اگر احدهما جدا شد و دگری بحال خود باقی
ماند و همراه نرفت خیار آن دگر نیز ساقط شد و باید تفرق بعمل آید بنحویکه عرفا بگویند
تفرق بعمل آمد و بچند گام البته بعمل میاید بلکه دور نیست که بیک گام نیز بعمل آید و تصرف
نیز مسقط خیار است بنحویکه خواهی دانست و خیار میان متعاقدین است چه متعاقدین
مالکها باشند یا وکیلها یا یکی مالک و یکی وکیل بنحویکه در صرف دانستی و اگر یکی از متعاقدین
بیهوش شد و یا خوابید و یا مست شد و امثال اینها خیار ساقط نمیشود بجهت عدم تفرق
و اگر مرد خیار او باقیست و منتقل بورثه میشود مثل سایر حقوق خواه جسد میت را از مجلس
برداشتند و تفرق میان جسد و احد متعاقدین بعمل آمد و خواه نه بلی ظاهر اینستکه وارث
خیار دارد مادامیکه تفرق از متعاقد دگر نشده باشد حین انتقال مورث و بود پس اگر در مجلس
عقد همراه مورث نباشد خیار ندارد و محتمل که مطلق خیار نداشته باشد وارث والله
اعلم و اگر متعاقدین یکشخص باشد مثل وکیل طرفین یا ولی پسر در آن اشکالست که آیا خیار
نیست یا هست دائما الا آنکه اسقاط یا تصرف نماید یا آنچه اصلح است و این ضرور نیست
علی ای تقدیر و اگر مبیع مملوکی باشد که بر مشتری عتق قهری شود بمجرد بیع خیار در آن
ندارد اصلا هیچ خیاری بحسب ظاهر دویم خیار حیوانست چه آدم باشد و چه
غیر آدم که هر که حیوانی بخرد خیار دارد از ابتداء بیع تا سه روز که فسخ نماید اما بایع
خیار سه روز ندارد و خیار مجلس دارد و اگر معاوضه حیوان بحیوان نمایند ظاهر آنست
که متعاقدین هر دو خیار دارند و مسقطات این خیار همان مسقطات خیار سابقست
و تصرفاتی که موقوفست بر آنها آب دادن یا علف دادن یا تیمار کردن و امثال اینها موجب
سقوط خیار نمیشود و اگر بسر نهر برد برای آب دادن یا آنکه در خانه میتواند لکن آن

اسهل است ضرر ندارد و ساقط نمیشود خیار بآن بلکه اگر سوار شود در بردن و
آوردن از سر آب دور نیست که مسقط خیار نباشد هرگاه سوار نشدن را بیم در رفتن و
گریختن حیوان باشد یا بد اطاعت کردن او در رفتن و آمدن باشد بلکه احتمال دارد
که مطلق ضرر نداشته باشد بجهت آنکه بتبع عادت واقع شده است نه آنکه در رفتن و
آمدن بدواند و غرض دیگر داشته باشد بغیر روش عادت و اگر بقصد اسقاط
خیار واقع شود مسقط خواهد بود و از تصرفات مسقط خیار اینستکه ببوسند کنیز را
یا لمس نمایند بدن او را یا نگاه نمایند بموضعی که قبل از خرید حرام بود نگاه بر آن یا
نعل نمایند چهارپا را یا سم از آن بتراشند و امثال اینها سیم خیار شرط است یعنی شرط نمایند
بایع یا مشتری یا هر دو که خیار فسخ برای ایشان باشد یا برای شخصی خارجی باشد و
باید که مدت مضبوط باشد و جایز است که شرط نمایند که مشورت با دگری نمایند
در فسخ و امضاء که هر چه آن کس بگوید چنان کنند و باید در این صورت بآنچه شرط شده
وفا شود و از جمله خیار شرط اینستکه شرط بکند بایع که از حین عقد تا فلان مدت هر وقت
رد ثمن یا رد مثل ثمن را بمشتری نماید اختیار داشته باشد در فسخ مبایعه و در این صورت
و همه صورتهای خیار مبیع از حین عقد مال مشتری میشود و منفعت آن از مشتری است
و ثمن مال بایع و منفعت آنهم و اما تلف حکمش خواهد آمد و همچنین حکم نقص و عیب و
اخراجات که برای مبیع باید بشود مثل علوفه چهارپا و غیر آن بر مشتری است و اگر
خرابی مبیع بواسطه مشتری شود تدارک آن بر مشتری است هرگاه رد شد بر بایع و اگر
خرابی خود بخود شده تدارک آن بر مشتری نیست و اخراجات ثمن بر بایع اینها همه
چنانند تا وقتیکه فسخ شود و در این صورت اخری یعنی صورتیکه بایع شرط خیار نموده که
اگر رد ثمن نماید اختیار فسخ داشته باشد مادامیکه رد ثمن ننموده مشتری بعد از مبایعه
تصرف در مبیع می کند تصرفی مثل سکنی در خانه و مثل آن و سواری در مثل حیوان
و شیر دوشیدن و امثال اینها نه تصرفاتی که نقل ملک نمایند یا آنکه خراب نمایند و
امثال اینها و بایع نیز تصرف در ثمن میکند هر چند تالف نه باشد و این موجب سقوط
خیارش نمیشود بلی اگر اسقاط خیار نموده بعد از معامله دور نیست که ساقط شود

و در خیار شرط غیر صورت اخری اگر تصرف نا قلانه یا غیر ناقلانه نماید اسقاط خیار نموده مثلا هرگاه چیزی خرید و شرط خیار تا مدت معین برای خود قرار داد و قبل از انقضای مدت برد به بازار و در معرض بیع در آورد خیار از ساقط می شود چهارم خیار غبن است یعنی کسیکه فروخت مغبون شد و گول خورد یا کسیکه خرید مغبون شد و خیار غبن را دو شرط است یکی آنکه ندانست که قیمت از آنچه معامله شده بیشتر است در صورت اول یا کمتر است در صورت ثانی و شرط دویم آنکه غبن فاحش باشد پس اگر اندک زیاد و کمی شد که در عرف گول خوردن نمیگویند خیار نیست مثل آنکه در یک تومان معامله یکدرهم از قیمت متعارف زیاد یا کم شده بلی اگر در چهار یا پنج درهم مثلا یکدرهم تفاوت شده گول خورده است پس هرگاه ظاهر شد که گول خورده است خیار دارد میانه فسخ معامله یا امضاء بدون ارش و اگر میسر نباشد رد باعتبار تلف شدن یا تلف نمودن و امثال اینها عوض از آن رد نماید در صورت اختیار رد و این خیار بتصرف ساقط نمیشود پس اگر متصرف گول زننده است باید در صورت فسخ عین مال مغبون را بدهد اگرچه معامله نموده باشد با دیگری چه ظاهر شد که این معامله صورت ندارد چه عین مال مغبون است بلی اگر مغبون راضی باین معامله شود و عوض را خودش بگیرد ظاهرا صحیح خواهد بود چه حکم معامله فضولی دارد و اگر آنکه تصرف نمود مغبون است نه غابن باید نماین عین مال مغبون را بدهد و اما مغبون پس اگر مال غابن موجود است و میسر است بدهد و الا عوض را چنانکه گفتیم و اگر غابن این تفاوت را بمغبون بدهد احتمال دارد که مغبون خیارش ساقط شود و احتمال دارد که باقی باشد و در این صورت اشکال است پنجم خیار تاخیر است یعنی هرگاه مبایعه بعمل آید و تقابض نشد نه بایع مبیع را تسلیم مشتری نموده و مشتری نگرفته هنوز و نه مشتری ثمن را ببایع داده و بایع نگرفته هنوز تا سه روز بیع لازم است که خیار در فسخ اصلا نیست و بعد از انقضاء سه روز خیار فسخ برای بایع بهم میرسد و این در صورتیست که مشتری تاخیر نماید در ثمن دادن و مانعی از طرف بایع نشود و اما صورت عکس معلوم نیست که بایع را خیار باشد با آنکه سبب تاخیر از جانب

اوست و این خیار در صورتیست که شرط تاخیر در ثمن نشده بلکه شرط تاخیر در مبیع هم نشده باشد چه شرط اول بیع را مبیع نسیه می کند و شرط ثانی سلف و حکم هر دو را دانستی و همچنین شرط تعجیل در دادن ثمن یا مثمن یا ننموده باشند و اگر نموده باشند بشرط وفا نشد خیار فسخ برای صاحب شرط است بجهت آنکه وفا بدان حق ننموده و اختیار امضاء دارد بجهت آنکه میتواند دست از حق خود بر دارد و باقی را بگیرد و حال شرط تاخیر یا تعجیل بعض ثمن یا مثمن معلوم می شود از اینکه گفتیم و این خیار تاخیر در این صورت نیز هست و اگر بدون همه این شرطها بعمل آید و بعضی از ثمن و یا بعضی از مثمن را قبض نموده حکم آن است که هیچ قبض نشده باشد یعنی خیار هست بعد از سه روز برای بایع و بعضی گفته اند که خیار نیست بلکه بیع باطل میشود بعد از سه روز چه در اخبار وارد شده که بعد از سه روز بیع نیست برای مشتری یا میانه بایع و مشتری لکن مشهور حمل بنفی لزوم بیع نموده اند برای خصوص مشتری و این اقوی است چنانکه در حاشیه که بر شرح ارشاد مولانا احمد اردبیلی علیه الرحمة نوشته ام بیان این شده و از جمله خیار تاخیر است خیار چیزیکه تا فردا ماندن آن فاسدش میکند به هر نحو فسادی که باشد مثل هریسه و امثال آن از مطبوخات و میوه که زود فاسد شود تا فردا صحیح نماند و هرچه مثل اینها باشد پس اگر مشتری تا شام آورد ثمن را و برد مبیع را فبها و الا بایع اختیار فسخ دارد که صلاح در آن دانید که خود تصرف نماید یا بدیگری بفروشد فسخ می نماید اگر خواهد بلکه البته فسخ بهتر است هرگاه مشتری شیعه باشد که مراعات عدم تضرر شیعه مهما امکن بکند لکن تسلط دارد که فسخ ننماید و ثمن را از مشتری بگیرد و لکن خوب نمیکند که بگذارد ضایع و فاسد شود و ثمن از مشتری بگیرد هرچند میتواند بلکه تا تواند تصحیح امر نماید که فسادی نشود و بعضی گفته اند که خیار اختصاص باینها ندارد و اختصاص بیک روز تا شب ندارد بلکه هر مبیعی که مشتری تاخیر نماید در قبض و خوف فساد آن باشد خیار دارد بایع در فسخ و امضاء و این اشکال دارد زیرا که دلیلی برای این نمیابیم سوای حدیث لا ضرر و آیه ما علی المحسنین من سبیل و امثال اینها و مقتضای اینها آن است که بایع بفروشد مال مشتری را و عوض را برای او نگاه دارد چنانکه حال در همه حقوق که نزد شخصی باشد و ترسد که تلف

چنین است که میفروشد یا عوض میکند بچیز دیگر تا صاحبش بیاید مگر آنکه گفته شود که
الزام این معنی هم بر بایع ضرر است که منشاش تاخیر شده نیست بلکه آنچه بایع صرفه اش کم
باشد اختیار دارد و از اینکه گفتیم ظاهر شد که بایع در صورت عدم فسخ و بیم فساد و تضرر
مشتری نگذارد که فاسد شود و برای مشتری بفروشد چه مؤمن برادر مؤمن است باید
آنچه برای خود روا دارد برای او روا دارد و اخبار در این باب بسیار است و تشدید زیاد دارد
که نباید گذاشت که برادر ایمانی متضرر شود اصلا بلکه نسبت بهر کس که مال شرحرمت دارد چنین
باید نمود و وجوب کفائی صناعات و زراعات و تجارات برای نظم معاش مسلمانان و حرمت
دارا انست بلی اگر خود متضرر شود اگر دفع ضرر از او نماید لازم نیست که متحمل ضرر شود باعتبار
لا ضرر و لا ضرار لکن اگر مراعات نماید و ایثار بر نفس نماید شاید ممدوح باشد خصوص در
صورتیکه ضرر خود سهل و ضرر آن عظیم باشد یا اعظم از ضرر خود باشد والله یعلم
و اگر داند که برادر دینی تدارک ضرر او را خواهد کرد دور نیست که در این وقت هم لازم باشد
لکن ضرر دیگر متحمل تواند شد و میسرش باشد تحمل آن والله یعلم لکن در اخبار تشدید بسیار
وارد شده است چنانکه اشاره بان شد باید مراعات شود خصوص در مقام احتیاط و
چنان است حال اگر بایع تاخیر نماید در گرفتن ثمن از مشتری غیر خیار فسخ چنانکه اشاره شد
ششم خیار رؤیت است هرگاه چیزی را بوصف خرید و ندید هرگاه به بیند و موافق وصف
نباشد همه اش یا بعضش یا آنکه همه مبیع را دیده الا بعض آن و آن بعض را اگر بعد دید
موافق وصف در نیامد خیار فسخ دارد اگر دون وصف بر آمد و اگر فوق وصف بر آمد
و بایع ندیده بود بایع خیار فسخ دارد اما مشتری در صورت آخری خیار ندارد اگر
بایع دست از زیادتی برداشته و با و تکلیف نموده و منتی هم بر مشتری نگذاشت و اگر
منت گذارد مشتری را میرسد که ممنون نشود و همچنین اگر آن بالاتر برای مشتری
ضرر داشته باشد باینکه حاکم غصب نماید باعتبار خوبی یا نوجه اش ازارش کند
باین جهت مثل اینکه کنیز وجیهه و مقبوله بر آمد یا آنکه میسرش نباشد محافظه یا آنکه کنیز
پست میخواست از برای طحن و امثال آن و کنیز وجیهه را طاقت آن نباشد یا میسرش
نباشد الحاصل اگر بهتر بر آمد و مشتری عذر مقبول نزد عقلا دارد در فسخ اختیار

از ادارد و اگر مرادش لجاجت و عناد باشد معلوم نیست که خیار داشته باشد و هم
چنین است حال در صورتی که دون بر آید و مشتری راضی باشد بایع را نمیرسد که
فسخ نماید بجهت آنکه دون بر آمده مگر آنکه عذر وجیهی داشته باشد باینکه بگوید من کنیز وجیهه
را فروخته ام از ترس زوجه ام یا حاکم یا غیر او طحانه و امثال آن چه خود ضرورش دارم والله
یعلم هفتم خیار عیب است هشتم خیار فوات شرطیکه در عقد شد بدانکه آنچه از اصل خلقت
طبیعیش بیرون رفته عیب است البته باینکه یا زیاد تر شده و یا کمتر شده و کمتر یا نقصان جسمی است
و یا نقصان وصف طبیعی است اول مثل آنکه مملوک دست یا انگشت زیاد یا فرج زیاد و امثال
اینها داشته باشد یا چاق و سمین که از حد طبیعی گذشته باشد و حد طبیعی اینست که انسان
مستوی الخلقه بر اینست و ثانی مثل آنکه یک دست باشد یا چهار انگشت و امثال اینها و هر
و لاغری غیر طبیعی نیز از این جمله است بلکه موی پشت فرج و دور آن و موی دست و پا که
متعارفست اگر کنیزی نداشته باشد بحسب خلقت عیب است هر چند بظاهر مرغوب است
و بمعالجات از برای آن می شود و همچنین اگر سر عبد موی نداشته باشد یا آنها که گفتیم و هم
چنین اگر خصیه بیرون آمده هم عیب است هر چند خوش گر باشد هر چند قیمت آن اضعاف مضاعف
زیاد شده باشد و ثالث مثل آنکه بیمار باشد بیماری دایمی یا بیماری منقطعی که عرفا عیب
گویند و موجب ارش باشد بنحویکه خواهی دانست و محتمل که حین عقد اگر بیمار باشد نزد
مشتری آید عیب باشد چنانکه فقها گفته اند و قیاس نما بر آدمی حیوانات و اشجار و ثمار و حبوبات
و غیره را و هرگاه مبایعه بلفظ مطلق شد در مبیع مطلق منصرف بصحیح می شود یعنی سالم
از عیوب مذکوره و همچنین است حال ثمن که منصرف بصحیح می شود نیز پس هرگاه عقد مطلق
شد باید مشتری ثمن صحیح و بایع مبیع صحیح بدهند و همچنین اگر شرط صحت کنند بایع
مشغول الذمه است که اقل ما یصدق علیه الصحیح از مبیع معین را بدهد و مشتری اقل
ما یصدق علیه الثمن معین صحیح را و بر هیچکدام لازم نیست که بهتر از آن و خوبتر بدهد
و اگر تبرعا خوب تر و بالاتر را بدهند بر آن دیگر لازم است که بگیرد و لجاجت نماید مگر
آنکه عذر وجیه شرعی بیاورد بنحویکه اشاره شد و اگر خواهند خصوص خوب تری را
بعنوان تسلط و استحقاق بگیرند باید شرط نمایند در ضمن عقد و هرگاه شرط

نمودند و عقد بکلی شده نه بشخص معین مشغول الذمه است که فردی از آن کلی را بدهد
و اگر عقد بشخص معین از مبیع یا ثمن شد و از شخص معین ظاهر شد که خالی است از آن مثل
آنکه شرط شده بود که وی کنیز پیچیده باشد و ابروی باریک پیوسته و دهان تنگ
و امثال اینها و ظاهر شد که نه چنین است در این صورت خیار هشتمی را دارد که خیار
از راه فوت شرط است و تفصیل این در بیع صرف گذشت و بدانکه خیار فوت شرط
میان امضاء عقد است مجانا یعنی بدون ارش و تفاوت گرفتن بازاء شرط مفقود
و میان فسخ بیع و رجوع بثمن خود اگر موجود و عوضش اگر مفقود باشد این خیار هست
هرگاه قبل از تصرف ظاهر شد و اما اگر بعد از تصرف ظاهر شد مثل آنکه شرط بکارت
کرده بود و بجماع کردن ظاهر شد عدم بکارت در این صورت ارش میگیرد مگر آنکه بایع
راضی شود که تصرف کرده را پس بگیرد و مثل تصرف کردن است عیبی که حادث شود نزد مشتری
در غیر ایام خیارش چنانکه خواهی دانست و مسقط این خیار اسقاط بعد از عقد است یا آنکه
بایع را بری الذمه نماید از حق و شرطش و همچنین است حال ثمن و همچنین است اگر بایع بفروشد
بقیمه مبیع بی کمال باعتقاد بی کمالی یا بشرط نقص این کمال و بعد معلوم شد که کمال را داشته
بود نزد بایع و اگر شرط نامشروع یا محال کردند مثل آنکه شرط کند که زن تو بر من حلال یا آنکه
زرع را قبل از وقت رسیدن برسانی و بعمل آری و امثال اینها شرط باطل بلکه بیع نیز باطل است
و اما خیار عیب پس میانه فسخ است بنحوی که گفتیم و امضاء با ارش یعنی تفاوت ما بین قیمت
صحیح و معیب اگر ثمن را داده آن قدر تفاوت را پس میگیرد و اگر نداده نمیدهد و ما بقی را
میدهد و منشاء تفاوت را که در عیب ارش میتوان گرفت و در فوت شرط نمیتوان گرفت
در حاشیه بر شرح مولانا احمد ره نوشته‌ام و صورت یافتن ارش آنست که اول عیب را نزد
اهل خبره قیمه می کنند صحیحا و قیمه دگر معیبا و تفاوت ما بین این دو قیمه را ملاحظه می
کنند که چه نحو است مثلا تفاوت عشر است یا ثمن است بهمین نحو تفاوت در قیمت
مبایعشان بنا می گذارند چه گاه باشد که در مبایعه قیمه را بسیار نازل کرده باشند مثلا
بنصف قیمه فروخته باشد و تفاوت قیمه واقعی اگر نصف باشد در اینجا هیچ نمی باید
بستانند چه ارش باقی نمی ماند پس لهذا نصف قیمه مبایعه خود شان ارش قرار میدهند

مثلا چیزی قیمت آن ده تومان بود پنج تومان خرید و بعد معیب ظاهر شد که نصف قیمة
صحیح است پس همه ثمن که پنج تومان است پس هیچ ارش نمی ماند و گاه است که چهار تومان خریده
صحیح را و هرگاه معیب نصف قیمه را آمد باید یک تومان که بایع بگیرد و این بالبدیهه غلط است
چه صحیح که قیمت آن چهار تومان شد البته معیبی که نصف قیمتش است دو تومان می باید
بود پس دو تومان را از بایع پس میگیرد یا نمیدهد لهذا گفتیم که تفاوت نزد اهل خبره ارش
را بنا نگذارند بلکه تفاوت نزد اهل خبره را ملاحظه کنند که چه نحو است عشر است یا نصف است
یا ثلث مثلا بعد از آن همین تفاوت بنا را بقیمت مبایعه شان گذارند اگر عشر بود عشر قیمة
مبایعه شان را پس گیرد یا ندهد و هکذا باقی صورتها و اگر در مبایعه اجلی باشد اجل را هم در نظر
دارند در قیمت اهل خبره و گرفتن ارش و این قیمت را نسبت بوقت مبایعه و مکان او هم منظور دارند
و این خیار عیب ساقط می شود اگر بایع تبری از عیب نمود مجملا یا مفصلا با اینکه گفت بهمه عیب
با این همه عیب فروشم یا مرا العیبه چو غی نیست یا سمر کرد این میفروشم و امثال این عبارات و مشتری
راضی شده بود یا اینکه مشتری عالم بعیب بود سابقا یا آنکه اسقاط خیار عیب نمود یا اسقاط
همه خیارات نمود و هرگاه خیار ساقط شد نمیتواند که رد نماید و نه ارش بگیرد و همین حالت
دارد اگر عین معیب باشد و اگر تصرفی در آن معیب شده بود در صورتیکه هیچ بات از مبیع
بعمل نیامده باشد که عیب ظاهر شد پس نمیتواند داد لکن ارش میگیرد مگر آنکه صاحبش راضی
باشد به پس دادن آن وقت میتواند پس داد و میتواند پس ندهد و ارش بگیرد و مثل
تصرف است هرگاه نزد مشتری در غیر ایام خیار او عیبی دیگر پدید آید که در این صورت رد
نمیتواند کرد لکن ارش عیب سابق را میتواند گرفت و اما اگر در ایام خیار مشتری بهم رسید
مشتری رد میتواند کرد و این تصرف که گفتیم اگر بعد از علم بعیب شده بود هم همان حکم را
دارد مگر وطی کردن کنیزی که حامله را باید چون حمل عیب است میتواند با تصرف کردن
پس بدهد چنانچه میتواند ارش بگیرد و لکن پس دادن در صورتیست که ندانسته که
حامله است و وطی کرده و هرگاه رد کرد باید نصف عشر قیمت آن جاریه را با بایع بدهد
از جهت همان وطی که کرده است خواه وطی قبل کرده باشد یا وطی دبر که وطی در دبر وطی است
شرعا و اگر باکره بود عشر قیمه بدهد بعد از زوال بکارت هر چند بجهت حمل این بکارة

در معرض زوال باشد و اینکه میتواند پس دادن با وجود تصرف همین مخصوص آنستکه عیب
حمل باشد و اگر حامله نباشد و عیب چیز دیگر باشد نمیتواند پس داد و اما تصرف بعضی گفته‌اند
باید منحصر بوطی تنها باشد که اگر تصرف دیگر نیز کرده باشد نمیتواند پس داد چنانکه مقتضای
قاعده است حتی آنکه تامل کرده‌اند در بوسیدن و لمس سوای وطی و ظاهر آنستکه نیز چنین
است بلکه اگر بوسیده باشد و لمسها دیگر که لازمهٔ وطی است عادةً نیز بعمل آورده باشد
میتواند پس داد بلی اگر عیبی نزد مشتری بهم رساند در غیر ایام خیار نمیتواند پس داد و
همچنین اگر تصرفات دیگر باشد و اگر مثل آب بده و در زایه نبد و امثال اینها باشد
اشکالیست احوط عدم رد است بلکه اقوی هم همین است که رد ننماید و ارش بگیرد و این
عیبی که موجب خیار رد یا ارش است از عیبی است که در وقت عقد بوده یا در اوقاتی
که بایع هنوز مبیع را بمشتری نداده بهمرسد چه تلف و نقص از بایع است چنانکه گفته
خواهد شد و همچنین اگر حادث شود در اوقاتی که خیار باشد چه گفته خواهد شد که در اینوقت
از کسی که خیار ندارد از تلف خواهد شد و از کیسهٔ او میرود و اگر عیب در بعضی باشد
نه همه خیار میانه امضا و ارش گرفتن یا رد همه نمودن دارد اما رد معیب تنهائی خیار
ندارد و همچنین است هرگاه دو شخص باتفاق بخرند و حصهٔ یکی معیب بر آید یا رد با هم
بکنند و یا ارش بگیرند فاما معیب تنها را اگر خواهند پس دهند تسلط ندارند بلی اگر بایع
برضا پس بگیرد مانع ندارد در هر دو صورت بلکه در صورت اخیره هرگاه بایع بیاید که
مشتری دو نفرند و هر یک قدری را میگیرند محتمل که بر بایع لازم باشد که معیب تنها که
حصهٔ یکی از مشتریهاست بگیرد هرگاه رد کند لکن احوط و اولی آنستکه گفتیم که باتفاق پس
دهند یا ارش بگیرند و خیار عیب فوری نیست بلکه هر وقت که خواهد یا ارش میگیرد
یا رد می‌کند لکن رد در صورتی است که تصرف نکرده باشد چه بعد از تصرف تسلط غیر
ارش ندارد و اگر دعوی کند بایع که من تبری از همه عیوب یا از خصوص این عیب کرده بودم
قول قول مشتری است هرگاه انکار کند با اینکه بر بایع اثبات است و اگر ننمود قسم بمشتری متوجه
و مشتری مخیر است میانه قسم خوردن و رد قسم ببایع نمودن چنانکه قاعده است در
دعواها اگر چنین طی میشود و اگر بایع گوید که عیب نزد من نشده بود و همچنین در ایام

خیار مشتری نیز نشده بود و مشتری بگوید که شده بود قول قول بایع است با یستوی
که گفته شد تلی میشود دعوی و اگر زن یا غلام یا کنیز که سابقا در نزد بایع داشته است
عیب است اما حادث نزد مشتری عیبی نیست که رد ببایع شود یا ارش بگیرد و اگر دعوی
نماید که نزد بایع بوده هرگاه اثبات نمود که نزد او مکرر میگریخته هیچ شبهه نیست و اما
اگر اثبات نمود که گریخت نزد او دور نیست که کافی باشد برای ثبوت خیار و هم
چنین حیض ندیدن شش ماه تا شش ماه هم در کنیزیکه نه صغیره است و نه یائسه
و مراد از صغیره اینجا کمتر از نه سال نیست چه نه سال متعارف نیست که حیض ببیند
هر چند ممکن است پس خلاف خلقت زنان نیست حیض ندیدن نه ساله و ده ساله
و یازده ساله بلکه دوازده ساله بلکه سیزده ساله هم چه غالبا در این سنها نمی بینند
بلی اگر از سن متعارف حیض دیدن حیض نه بیند عیب است بلکه دور نیست اختصاص
بشش ماه نداشته باشد بلکه هرگاه موافق عادت و متعارف هم سن و هم شهرها حیض نه بیند
عیب باشد و همچنین است حال یائسه چه بسیار از زنان کمتر از سن پنجاه قطع میشود
حیض ایشان و ثفل و دودی که در مثل روغن چراغ که زیاده تر از عادت باشد عیب است
و همچنین بول نمودن در رختخواب عیب است از کبیر نه از طفل صغیر اما روسرخ بودن
و ثیب بودن یعنی باکره نبودن کنیز عیب نیست بجهة آنکه غالب در کنیز ثیبه بودنست مگر
کنیز صغیره قبل از بلوغ چه غالب و طبیعی از بکارتست و اگر مشتری شرط نموده بکارت
یا عدم بکارت را وقت عقد و خلاف شرط بعمل آمد خیار هشتمی را دارد نه خیار عیب یعنی خیار
دارد در رد یا برداشتن مجانا بدون ارش لکن اگر شرط بکارت کرد و بازاء آن زیادتی قیمت
ملحوظ بود اظهر آنستکه ارش هم میتواند گرفت خصوص در صورتیکه بتصرف جماع ظاهر
شد که ثیبه است و اگر غلام یا کنیز دیوانه شدند یا خوره بهمرسانیدند یا پیس شدند از حین
تمام شدن عقد تا یکسال خیار دارد مشتری در رد کردن و اگر تصرف نمود خیار رد نیست
علی الاحوط بلکه رد در این صورت اشکال تمامی دارد بلکه احدی از فقهاء راضی نیستند
لکن ارش میگیرد و اگر بعد از یکسال بهمرسید هیچ خیار ندارد نهم خیار تدلیس است
یعنی بایع مثلا حیله نمود در مبیع بنحویکه موافق طبیعی متعارف نمود یا موافق رغبت

وخواهش مشتری نمودار شد یا انکه بنحوی نمود در وقت بیع که واقع چنین نبود مثلا کنیزکی را
موی در سر او تعبیه نموده یا انکه گوسفند لاغری را اب وعلف زیاده از حد داده تا انکه بنظر چاق
نمود وسنگین وامثال اینها وهمچنین گفته بود موی پیچیده میخواهم پس موی اینجا پیچانیده بحیله
وامثال اینها یا انکه گوسفند شیر دهی را مثلا مدتی شیر نشرانده ودوشیده تا در پستان از بسیار
جمع شد وبسیار شیر ده بنظر در امد واین را تصریه میگویند ومن علی هذا پس اگر چیزی
از اینها ظاهر شود که عیب است خیار عیب دارد واگر عیب نیست لکن مشتری شرط خلاف نموده
بود خیار هشتم را دارد که گفته شد واگر تصریه است پس اگر ثابت شود تصریه باقرار بایع یا بینه
مشتری اختیار دارد میانه امضاء عقد بدون ارش یا رد نمودن واگر رد نمود هر قدر شیری
که از ان دوشیده وهست رد نماید بصاحبش انشیر ها را اگر حین بیع بود بلا تامل واگر موجود
نباشد مثل انشیر بدهد والا عوض از قیمت انرا بدهد واما شیرهای دیگر را یعنی انچه بعد از
تصریه از ان دوشیده از اهم احوط انست که بدهد خصوصا انچه مخلوط شد بعد از بیع با انشیری
که تصریه کرده بود هر چند ظاهر انستکه سه مد که نیم صاع وربع صاع پس دهد از شیر کافیست
هرگاه در ظرف سه روز شیر را دوشیده باشد وتصرف نموده باشد واگر ثابت نشد تصریه
تا سه روز اختیار دارد که پس دهد بجهة انکه در این ظرف امتحان نماید بدوشیدن که اگر ظاهر شد
بامتحان وکه تصریه شده است باینکه اول بسیار شیر امد وبعد نقص کرد وگاه استکه در دو شیدن
دویم نیز بسیار استجهة تصریه لکن در روز سیم وبالا نقص معتد به بکند که ظاهر میشود که
تصریه شده اختیار دارد در رد یا امضاء بدون ارش فاما نقص سهل که بسیار اوقات دست هم
میدهد ظاهر نمیشود سبب ان واگر ادعا نمود که قیمت شیرها را نیز رد نماید بدستوریکه مذکور
شد فاما اخراجات گوسفند را اگر نموده وضبع نماید وانرا بدهد واگر خود چرانیده باشد
اجرت چرانیدن خود را وضع نماید مگر انکه تکلف ببایع نماید واین تصریه در گاو وگاو میش وشتر
نیز میباشد بلکه بعضی اجاری نموده اند در هر حیوانیکه مطلوب در ان شیر دادن باشد که
مثل انکه الاغ ماده یا کنیز را اگر شیر دهد برای شیر دادن که هر چه محتاج شیر ایشان بوده لکن
اشکالی هست در اینکه حکم تصریه داشته باشد بلکه حکم تدلیس دارد ۹ نهم خیار شرکت یعنی
چیزیکه مبیع یا ثمن شده بعنوان تعیین وتشخیص نه بعنوان کلی پس اگر ظاهر شد که قدری از ان

حق دیگر است خواه حق همان کرداده است یا شخص اجنبی از شرکت نقص وعیب است که موجب
خیار رد می شود یا قبول شرکت صاحب حق واز خیار مختص مشتری است اگر این شرکت در مبیع
باشد وبرای بایع است اگر در ثمن باشد بشرط انکه انصاحب حق که احد هما یعنی است ندیدنا
است وداده است برضای خود لکن نبخشیده واگر بخشید ودست از حقش دارد ممکن که
خیار بر طرف شود بشرط انکه منت نگذارد یا انکه گرفتن منت او را قبول کرد واما اگر صاحب حق
جاهل بوده بان حق بعد از انکه معلومش شد انهم خیار دارد میان امضاء عقد یا فسخ واگر
باشد همان حق حق شفعه هم میرساند با تحقق شرایط شفعه وبا عدم تحقق هیچ اورا خیاری
با حق دیگر نیست سوای انکه بدون رخصت ان تسلیم مبیع بمشتری در صورت اول یا ثمن
ببایع در صورت ثانی نمیتواند نمود ودر تحقق شفعه هم نمیتواند تسلیم نمود بدون اذن شریک
واگر این زیادتی در چیزهای متساوی الاجزاء بهم رسید که مبایعه انها بوزن یا کیل یا عدد یا
ذراع باشد که منی کذا یا کیلی کذا یا عددی کذا یا ذراعی کذا وبایع بمشتری باید داد جهلا و
مشتری نیز جاهل بود همان قدر زاید را پس میدهد ببایع یا دیگری اگر صاحب دیگری نیست
همچنین است هر گاه هر دو معلوم شان بوده باشد زیادتی مثل انکه جوالی داد که ده من گندم
دارد بمشتری که هشت من گندم خریده بود یا انکه احدهما جاهل ودیگری عالم بوده لکن این در
مذروع مشکل استچه گاه باشد که این زیادتی اگر جدا نمایند ضرر ببایع یا صاحب دیگر
بهم رسد که بیکار شود یا ناقص قیمت بلکه بعضی فقهاء مذروع را هم داخل غیر متساوی الاجزا
نموده اند واگر جوال گندم را مثلا بخرد که ده من است بتصدیق بایع وبعد که کشیدند
دوازده من بر امد هیچ یک اختیار فسخ ندارند بجهة قسمت قهری که دو من را ببایع وده من
را بمشتری باید داد واگر بر سبیل فرض یا در احدهما یا هر دو در این قسمت قهری متضرر
شوند خیار فسخ برای متضرر خواهد بود اگر واقف نباشد یازدهم خیار تبعض
است واین عکس دهم استچه انکه مبیع یا ثمن که بعنوان مشخص معین مبیع یا ثمن شده نه بعنوان
کلی وظاهر شد نقصش خیار دارد انکه ناقص باو رسیده است میان فسخ وامضاء بحصه
از ثمن که در مقابل انچه باو رسید یا بحصه از مبیع در مقابل انچه باو رسیده از ثمن واین تبعض گاهی بعنوان
شرکت مثلا اجنبی میشود که راضی باین عقد نسبت بحقش نباشد ورد نماید عقد را واگر راضی شد بعد از

عقد و علم بهم کرد خیار ساقط شود و احتمال بقاء نیز هست باینکه بگوید من از تو خریدم و از
دیگری نگرفتم و عقد با او ننمودم یا اینکه خیار مستصحب است و گاهی بعنوان مفروز میباشد مثل
انکه جفت دیبا امثال ان گرفت و یک لنگ ان از مال دیگری برامد که امضاء نمیکند عقد را نسبت
بخودش و اگر امضاء نماید همان حالت دارد و گاهی بتلف الهی میشود نزد بایع یا در ایام
خیار مشتری و گاهی بنداشتن بایع انچه را فروخته بود می شود و امثال ان مثل انکه
بعضی از مملوک حر برامد یا بعض از مبیع وقف یا بعضی از سرکه شراب برامد و امثال
ان و حال در ثمن نیز حال مبیع است و تفاوت قیمه نقص که یک لنگ شدن در در امر عجیب میدادند
چه در جفت ان قیمتی دارد و لنگ ان با جفت قیمتی و بدون جفت قیمتی دارد نازل تر از
با جفت و حال در متساوی الاجزاء بنحویست که گفته شد در خیار سابق بلکه اینجا تسلط
فسخ است علی ای تقدیر چه کسیکه ده من گندم مثلا بخرد و هشت من برامد میتواند گفت
من نمیخواهم من نخواستم مگر انکه ده من در اید و عوض انرا از خارج نمیخواهم مگر انکه مبایعه
بنحو کلی باشد دو من بدهد اما اگر بنحو کلی باشد و هشت من داد و دو دیگر نداد که بدهد
میتواند باز فسخ نماید که من ده من ضرور داشتم و نمیخواهم که از دو کس بخرم چه اغراض
مختلفست و در طرف ثمن اظهر است چه میگوید یکتومان ضرور داشتم و کمتر بکارم
نمیاید و نمیخواهم تتمه را از دیگری بگیرم الحاصل کسیکه ده من چیز خرید از حین مبایعه
ده من منتقل میشود بملک مشتری و ده درهم مثلا منتقل میشود ببایع و هر یک
تسلط دارند که تمام حق را بگیرند و اگر بعض حق داده شد و باقی داده نشد میرسد که
بگوید که عقد و عهد و شرط و رضای من بکذا بوده هر گاه نشد فسخ میکنم و میتواند
بگوید که راضی شدم و عوض ما بقیرا پس ده اگر داده و الا نده چه من عقد و عهد
و شرطی نمودی که اینرا با باقی بدهی و جزء جزء در عهده نیست که بدهی پس اگر ندهی
بعضی را معنی ندارد که باقی را ندهی بجهة انکه بعض حق مرا ندادی و حق من مستصحب است
باید بدهی و میسور ساقط نمیشود بمعسور چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده اند و باز فرموده اند که ما لا یدرک کله لا یترک کله یعنی چیزیکه همه ان دست
بهم ندهد بلکه بعضی دست بهم بدهد همه را ترک نمیتوان نمود الی غیر ذلک از ادله

صحت و امضاء بالنسبه پس انچه توهم نموده بعض متاخرین از اینکه امثال این عقدها
باطلست بمقتضای قاعده اصل ندارد دوازدهم خیار تعذر تسلیم مثل انکه مبایعه
بنا بر تسلیم عوضین بیکمان ان شد و ظاهر شد تعذر بعد از عقد تا وقت معین یا مطلقا
خیار بهم میرسد اگر حقش باو نرسد و متعذر شد میانه فسخ یا امضاء در صورتیکه
در تعذر مظنه امکان انتفاع باشد که بسقاهت نرسد و خیار میان امضاء مجانا یعنی
بدون ارش یا فسخ است سیزدهم خیار تفلیس است مثل انکه چیزی بمفلس فروخته
بودند هر گاه عین مال خود را یافتند اختیار دارند در فسخ باینکه بردارند عین مال خود را
و در امضاء و با طلبکاران دیگر در قسمت غرماء شریک شود و بنحو ایشان سهم بردارند و نقص
بخورند بحساب ایشان **فصل** در احکام خیارها بر وجه کلی خیار مجلس نمیباشد در
هیچ معامله سوای خرید و فروخت و اما خیار شرط پس در هر عقد معامله جاریست
سوای عقد نکاح و وقف و عتق و ابراء و طلاق و ساقط می شود بتصرف صاحب خیار
هر نحو تصرفی که باشد از تصرفات مالکان که از راه ملکیت در ملک خود می نمایند که
حتی مثل اب بده و در را ببند و نخم بده یا انکه لمس کنیز کند یعنی دست بدست ان
یا موضع دیگر گذارد یا نگاه کند بچیزی که حرامست دیدن ان از کنیز و امثال اینها چه
ظاهر میشود که رضا بملکیت بهم رسانید و اگر صریح گوید که این تصرف میکنم بدون رضا به
بیع کلامش شرعا مسموع نیست و مذکور شد که تصرفات ضروریه برای اب دادن یا علف
دادن و به اخر بستن و تیمار کردن و امثال اینها مسقط نیست و همچنین هر گاه سوار شود د
بردن باب و علف دادن و امثال ان از راه چموشی که غیر ان نشود یا اگر نشود این بهتر و
اصلح است یا انکه اگر صعوبتی و عسرتی دارد غیر سواری بردن انها ضرری ندارد یا غیر اینها
بنحویکه گذشت و همچنین اگر تصرف امتحانی باشد برای امتحان هر گاه شرط نموده باشد امتحا
بعد از مبایعه را یا راضی شود بایع بان و بعضی مطلق تصرف امتحانیرا مضر نمیدانند بشرط
انکه بهمان قدر امتحان باشد و بس مثلا اگر زین یا پالان بر پشت ان میگذارند برای سواری
امتحانی و امتحان شد همان ساعت نیز بر دارند از پشت او و دقیقه تاخیر نکنند عمدا بلکه
سهوا نیز چه تصرف سهوی انیز مسقط خیار میدانند علی اشکال پس احوط بلکه اقوی انستکه

اگر تصرف سهوی شد بنا را بر اسقاط خیار گذارند مگر آنکه مثل دیدن موضع چیزی از
کنیز که بر او حرام است قبل از خریدن یا لمس از او باشد سهواً مثل آنکه دست او بدست کنیز
خورد سهواً ظاهر اینها سبب سقوط خیار نمیشوند والله یعلم در حدیث صحیح اینست
که هر کاری که با آن کرد و احداث نمود مسقط خیار است و بدانکه تصرف بفروختن یا بخشیدن
و امثال اینها مسقط خیار است بلکه بمعرض بیع و امثال آن در آوردن نیز مسقط است
پس آنچه بعضی میکنند که چیزی را میخرند بخیار شرط برای آنکه اگر فروختند و از ایشان خریدند
بقیمت خوب فبها و الا رد نمایند و میبرند ببازار یا غیر بازار و بمعرض بیع در میآورند اگر خریدند
بنحو خواهش ایشان خوب و الا فسخ میکنند و پس میدهند غلط است چه بمعرض بیع در آو
دن موجب سقوط خیار است و اگر فروختند چیزی را که خیار داشتند بیع ایشان صحیح است
چه مال خود را فروختند و همچنین حال ثمن و معاملات دیگر اما خیار ساقط شد بجهت تصرف
و بدانکه هر کدام که تصرف نمودند در آنچه باو منتقل شده تصرف آن مسقط خیار خودش است
و بیع لازم میشود نسبت بآن و باعث ساقط شدن خیار از دیگری نمیشود مگر آنکه آن دیگری
التماس نموده بود از متصرف که تصرف کند پس بتصرف آن ساقط میشود خیار از هر دو شان
بلکه بمجرد التماس شاید خیارش ساقط شود هر چند آن دیگری تصرف ننماید و خیارش
باقیست و همچنین است هرگاه تصرف احدهما باذن و رخصت گرفتن از دیگری باشد که
دور نیست آنکه خیار هر دو ساقط شود بلکه بمجرد اذن دادن دور نیست که خیارش ساقط با
و اگر تصرف نمودند در آنچه مال ایشان بود مثل آنکه بایع در مبیع و مشتری در ثمن تصرف
کنند و باین عقد هر یک بدیگری داده بودند دور نیست که باعث فسخ معامله شان شود هرگاه
عالماً عامداً مختاراً نمودند و همچنین اگر احدهما این کار را کرد زیرا که باید حمل افعال مسلمین
بر صحت نمائیم بلکه بعضی اوقات یا اکثر اوقات از نفس تصرف میفهمیم که مراد متصرف بهم زدن
بیع است مگر آنکه اظهار نماید که تصرفی که کرده ام باذن تو است یعنی جزم داشتم که راضیست
که در مالش تصرف نمایم لهذا تصرف نمودم یا اینکه مال مال اوست یا آنکه چیزی
از خارج بهم رسد که منظور متصرف دزدی و فعل حرام است و دانستی سابقا
که تصرف باعث سقوط خیار شدن در همه خیارها نیست بلکه در بیع شرط متعارف

جزماً تصرف مسقط نیست هر چند مشتری از ملک خود بیرون نماید بفروختن یا بهبه و نحوها
آنچه بایع هرگاه فسخ نمود تسلط دارد که عین مال خود را از دست هر که باشد بگیرد و معامله
مشتری باطل میشود جزماً و اگر عین مالش تلف شده باشد تلف حقیقی یا عیب دار شده
باشد رجوع میکند بعوض مالش اگر مثلی است بمثل و اگر قیمیست بقیمت شنا
هر دو را و رجوع بمشتری بجهت آنستکه در ایام خیار بایع هر تلفی یا نقصی که در آن شود
از کیسه مشتری رفته است و ضمان بر اوست و اگر بتلف متلفی است رجوع باو میکند
و میتواند رجوع بمشتری نماید و او رجوع بمتلف و اگر خود تلف نموده از کیسه خودش
رفته است و اگر فسخ ننموده عوض بمشتری میدهد و اگر مشتری تلف کرد ضامن است
هرگاه بایع فسخ نمود عوض باید بدهد و الا فلا و اما بایع در آن ثمن که گرفته جزماً تصرف
میتواند نمود و نفروخت مال خود را مگر برای تصرف در ثمن و از اینست که شرط مینمایند
که هرگاه رد مثل ثمن نماید باز اختیار فسخ داشته باشد و مشتری نمیتواند گفت که عین
مال مرا بده نه مال خود را و اگر عین مال او را داد هم نمیتواند گفت مثل ثمن را بده عین ثمن را
نمیخواهم و اما خیار غبن پس اگر کسی لازم که غابن میگویندش تصرف در آن مالی کرد از که
مغبون گرفته کرده بود خیار غبن مغبون اصلا ساقط نمیشود خواه تصرفش باخراج از ملکش
باشد و خواه نه که در هر دو صورت خیار فسخ دارد و بعد از معامله ثانی غابن و فسخ مغبون
معامله غابن باطل میشود اگر مغبون راضی بمعامله غابن نباشد و اگر امضا کند معامله
غابن را حکم فضولی دارد و برای خودش خواهد بود و رجوع مینماید مغبون بعین مال خود
اگر تلف نشده باشد در صورت فسخ و الا عوض میگیرد بطریق که در خیار بیع شرط گفته
شد و اگر مغبون تصرف نموده در حالی که نمیدانسته که گول خورده پس ظاهر آنستکه
اختیار فسخ دارد خواه تصرف مخرج از ملک خود و خواه غیر آن هر چند در تصرف مخرج
احوط عدم فسخ است خصوصاً هرگاه آزاد نموده باشد یا ام ولد نموده باشد لکن در
ذهنی که نتواند که فسخ نمود ظاهراً تفاوت زیادتی را میتواند گرفت بجهت لا ضرر و لا
ضرار و اینکه این خیار برای دفع ضرر غبن است هر چند جمعی از متاخرین گفته اند که
تفاوت را هم نمیتواند گرفت و این بعید است و اگر احتیاط از این جهت نمایند بد نیست

والله اعلم و اگر بعد از علم بغبن تصرف در آنچه گرفته بود کرد اسقاط خیار نمود و بیع لازم شد و اگر تصرف در آنچه بغابن داده بود کرد ظاهرا فسخ معامله نمود بتفصیلی که سابقا در خیار شرط گذشت لکن خیار غبن فوری نیست بحسب ظاهر پس باید همان ساعت که مطلع شد بغبن اختیار فسخ یا امضاء نماید پس اگر نمود فیها و الا بیع لازم است چه این خیار برای دفع ضرر است و ضرر از او مندفع شد بهمین قدر لکن آنقدر تنگی نیست بلکه مرخص است آنقدر که تأمل نماید یا با اهل خبره در آن نزدیکی شوری نماید و محتمل که باقی باشد آنقدر که بر بایع ضرری نباشد یا آنکه مطلقا باقی باشد لکن احوط بلکه اظهر اول است و اما تلف الحق پس بقاعده آنکه تلف از کسی که لاخیار له میشود تلف از غابن شده و اگر تلف مخلوق نیست پس بدستور نیست که گفته شد و اما خیار مجلس پس خیار هر دو طرف باقیست تا از هم دیگر جدا شوند بنحوی که گفته شد مگر آنکه تصرف در آنچه گرفته نموده باشد پس خیار او ساقط می شود و بیع نسبت باو لازم میشود اما آنکه تصرف ننموده پس خیار او باقیست و اگر تصرف در آنچه داده بود نمود پس ظاهرش فسخ بیع است بنحوی که سابقا دانستی و اما خیار تأخیر پس از حین حصول خیار اگر در آنچه فروخته بود تصرف نمود این فسخ بیعست و اگر در عوض از که عبارت از ثمن است تصرف کرده این امضای بیع است و ظاهر این خیار نیز فوری نیست علی الاحوط بدستور خیار غبن و اما باقی خیارات پس تصرف در آنچه گرفته اند موجب امضاء و در آنچه داده اند موجب فسخ است هرگاه عالما مختارا باشد و خیارات اینها فوری نیست سوای خیار عیب که فوری نیست هر وقت خواهد پس میدهد و هر وقت میخواهد امضاء میکند و ارش میگیرد مگر آنکه تصرف در آن نماید پس رد نمیتواند نمود بلکه ارش میتواند گرفت و مثل تصرف نمودنست آنکه عیبی حادث شود در وقتیکه عهده عیب بر همین شخص است که میخواهد رد نماید چه با وجود عیب کذا نمیتواند رد نمود بلی ارش می تواند گرفت برای سابق مثلا هرگاه عیب در ایام ثلاثه خیار حیوان بهم رسد میتواند رد نمود بجهة آنکه ضمان عهده تلف و عیب در این ایام بر بایع است بخلاف آنکه بعد از ثلاثه عیب حادث شود و معلوم شود که عیب داشته بود یعنی غیر از عیب که در این صورت رد نمیتواند کرد و ارش میتواند گرفت و بدانکه هرگاه خیار برای هر دو طرف باشد و یکی از ایشان فسخ نموده و دیگری امضاء فسخ مقدم است و معامله برهم میخورد و فقهاء فرموده اند

که تلف در ایام خیار از کسی است که لاخیار له است پس اگر خیار از برای بایع تنها است تلف اگر شود مبیع از مشتری تلف شده است و اگر از برای مشتری تنها خیار است تلف از بایع میشود و اگر خیار برای هر دو است تلف مبیع از بایع و تلف ثمن از مشتری نیست و در صورت اولی منصوص هستند در بعض موارد چون بعنوان معلل بعموم میشود عمود فهمیده اند و حکم اخیر را از جمع دو حکم اول با هم بنا گذاشته اند و الا مقتضای قاعده بیع صحیح آن بود که ثمن تلفش از بایع باشد و مبیع تلفش از مشتری بجهة آنکه بمجرد عقد منتقل میشود عوضها به یکدیگر پس میبایست تلف هر ملکی از مالکش باشد و لهذا حکم در ثمر و منافع چنین است باینکه منفعت مبیع از مشتری نیست در ایام خیار چنانچه مال اوست بعد از ایام خیار و منفعت ثمن مال بایع است در ایام خیار و بعد از آن ایام هرچند تلف شود در آن ایام و بسبب تلف از کیسه غیر صاحبش رفته باشد یعنی از کیسه صاحب اولی رفته باشد که نماء و ثمر برای صاحب ثانی نیست که الان و صاحبش است و اما بعد از ایام خیار تلف از صاحب ثانی نیست که الان صاحبش است هم چنانکه نماء و ثمر هم از اوست و هر مبیعی که تلف شود پیش از آنکه بقبض مشتری در آید و بمشتری داده شود اگر تلف شود از کیسه بایع رفته است و مبایعه هم باطل میشود باینکه ثمن بر میگردد و ملک مشتری میشود و اما نماء و ثمر مبیع از مشتری نیست هرچند بیع باطل شود چه بطلان از حین تلف است نه از اصل و همچنین ثمر و نماء ثمن مال بایع است تا آن وقتی که بیع باطل شود و برگردد بمشتری

فصل در بیع و معامله ربائی بدانکه هر چیز یکه مکیل باشد یا موزون که معامله آن بکیل یا بوزن میشده در عهد رسول الله صلعم اگر معلوم باشد یا در بلاد معامله اگر عهد رسول الله صلعم معلوم نباشد باید مبایعه آن سر بسر باشد که هیچ زیادتی در هیچ طرف نباشد خواه صحیح را با شکسته یا با عیب دار معامله نمایند چه باید سر بسر باشند و خواه صحیح را با صحیح و خواه خوب را با بد و خواه بد را با خوب بهر صورت باید معامله سر بسر باشد یعنی اگر بکیل معامله شود باید کیل هر دو طرف یکی باشد و هیچ زیادتی نباشد و اگر موزون باشند وزن یکی باشد و هیچ زیادتی نباشد بلکه گوشت گوسفند را با گوسفند معامله نمایند و همچنین گوشت گاو و شتر و غیره از مأکول اللحم با آن حیوان که آن گوشت از نوع اوست هرچند که آن حیوان خودش مکیل یا موزون نیست چه نهی وارد شده و شاید

بعضی از فقهاء موزون تخمینی را نیز داخل موزون کرفته باشند که اعم است نزد ایشان از
موزون بتحقیقی و تخمینی و کوسفند و امثال انرا اکر برای کوشت میخرند البته بوزن تخمینی میخرند
و همچنین خرمای بر سر درخت با خرمای چیده که مکیل یا موزون بالفعل است معامله خوب نیست
چه بر سر درخت نیز تخمین میخرند و همچنین حال در زرع هر چند او این امر را بنه مینامند یعنی
بیع خرما بر سر درخت بخرمای چیده و دویمی که زرع باشد محاقله مینامند و هر دو
حرامست نزد ما لکن اکر احتیاط از امثال اینها کرده شود بهتر است باینکه هر ثمری که باشد که
به تخمین میخرند بر سر درختش با ثمر چیده ان که مکیل یا موزون باشد معامله نمایند و زرع هم چه
کندم باشد و چه غیر ان و اما مکیل و موزون تحقیقی پس بلا شک معامله ان ربا بکیست اکر سر را
نباشد و ربا شنید که باشد قبایح و محرمات است و زیادتی که کفتیم باید نباشد نه از جنس ان
مکیل یا موزون و نه از غیر جنس انها مثلا یکمن کندم با یکمن کندم باید معامله شود و هیچ زیادتی
در هیچ طرف باید نباشد نه از کندم و نه از جنس دیکر مثل برنج یا مس یا زر یا فلوس یا پنبه یا
ریسمان یا کرباس الی غیر ذلک بلکه باید منفعت هم نباشد که زیاد شود مثل انکه یکمن کندم
بدهد بعوض یکمن کندم با شرط حمالی یا بار چهار پا نمودن و اوردن یا انکه قدری از زمان
در خانه یا کاروانسرای بوده باشد و امثال اینها از اموری که اجرت بازاء انها بالذات
باشد شرعا اکر خواهند اجرت کیرند هر چند قلیلی باشد که قابلیت اجرت نداشته باشد و
در اصل عین هم همچنین است هر چند زیادتی دانه کندم باشد که ان قیمتی ندارد بلکه یکمن
کندم حالی با یکمن کندم مؤجلی نیز رباست چه اجل را قسطی از ثمن میباشد بحسب تعارف هر چند
اجل قلیلی باشد مثل انکه فردا بدهد یا معامله صبح شده و شرط شده که عوض را شب
میدهم یا ظهر میدهم یا بعد از این میدهم و این من کندم بر سبیل مثالست چه اختصاص
بکندم نیست و همچنین اختصاص بمن هم نیست و اختصاص بوزن هم نیست بلکه اکر معاوضه
شود من کندم مثلا بمن کندم و شرط شود انکه یکسوره قران بخواند برای او یا برای پدر او
یا مادر او یا شخص دیکر حرامست و رباست اکر چه سوره کوچک باشد یا ایه باشد
و امثال اینها چه هر زیادتی که باشد حرامست و این حرام بودن و ربا بودن اختصاص
بمبایعه ندارد بلکه هر معاوضه و مشارطه این حکم دارد چه صلح باشد یا هبه معوضه

ثمن

عنها یا غیر اینها مثل انکه معاوضه مطلق نمایند یا نخواه طلب کنند یا غیر اینها و این
ربا ربای معامله و معاوضه است که همین در مکیل و موزون میباشد و بس و در غیر انها
نمیباشد پس یک ثوب پارچه بدهد و دو ثوب پارچه بکیرد مثلا ربا نیست و اما ربای
دیکر هست که حرامست و ان ربای قرضیست باینکه چیزیرا قرض دهند بشرط منفعت
و این اختصاص بمکیل و موزون ندارد بلکه در همه چیز جاریست چه هر چه را قرض میدهند
معنی اینست که همانرا که قرض دهند همانرا بعینه یا مثل انرا بعینه بدون زیادتی اصلا بکیرد
دهند خواه زیادتی از عین باشد مثل یکمن کندم بیک من کندم و چیزی زیادتر یا یکمن کندم
با قرائت قران و امثال ان که کفته شد سوای اجل و تاخیر مدت چه اجل را قسطی از ثمن در قرض
نمیباشد بلکه قرض و شرعیتش مبنی بر اجل و تاخیر است که ان اجل و تاخیر نیز تبرعا میباشد
برای انکه قرض میکیرد و این اجل و تاخیر را باید البته تبرعا بقرض کیرنده بدهد قرض دهنده و اصلا
بازاء ان هیچ چیز نکیرد که نفعی داشته باشد یا نفع داشته باشد چنانکه کفتیم که خواندن
ایه قران را نیز بازاء ان شرط ننمایند و همچنین امثال انرا حتی در قرض شکسته قرض دادن
و بازاء ان درست و صحیح کرفتن هر چند سر اسر باشد حرامست و رباست چه صحت منفعت است
و همچنین اکر بدرا قرض بدهد بشرط خوبتر از ان هر چند سر اسر باشد حرام و رباست چه
منفعتست خواه قرض دهنده این منفعت را برای خود شرط نماید و خواه برای پدر یا مادر یا
خویشان و خواه برای اجنبی اکر چه فقیری باشد که همه حرامست و اکر منفعت برای قرض
کیرنده شرط شود بعضی انرا نیز حرام میدانند و اظهر عدم حرمتست لکن احوط اجتنابست
و این حرمت در وقتی است که شرط شود در قرض و اکر شرط نشود و تبرعا بدهد حرام نیست
بلکه کفتیم که مستحبست که قرض کیرنده نفع بدهد و جزای احسان احسان نماید و اما قرض
دهنده سنت است که نکیرد بلکه مکروه است و معامله را قرض الحسنه نماید و از خدای تعالی
اجر خواهد بهتر است و حال ربای در معامله نیز چنانست یعنی شرط ان زیادتی حرام است
اما اکر بدون شرط بدهد حرام نیست و دانستی که قاعده کلیه در قرض همان نفع بردنست
باشرط در چیزیکه قرض بدهد هر نفعی که باشد بنا بر مشهور و بعضی میکویند که هر نفعی حرام
نیست بلکه حرام نفعهاییست که بازاء ان قیمتی یا اجرتی باشد شرعا چنانکه کفتیم اما اکر قرض

دهد بشرط انکه قرض بقرض دهد و منیکه خواهد یا انکه قرض دهد بشرط انکه چیزی را که بکبر
دکر میفروشد باو بفروشد بهمان قیمتی که بدیکران میفروخت یا سلف کند باز بهمین نحو یعنی
بهمان قیمة که سلف میکند بدیکران یا اجاره دهد خانه یا چهارپا یا امثال انهارا باو باجرتیکه
بدیکران میدهد و امثال اینها حرام نیست مثل انکه دختر باو دهد بمهریکه بدیکران میدهد
و غیر ذلک و اظهر انستکه اینها حرام نیست و قاعدهٔ کلیه در ربای معامله و معاوضه هم جنس
مکیل و موزون را معامله نمودن با زیادتی در یکطرف از مقدار همان مکیل یا موزون هر زیادتی
باشد که گفتیم اما مقدارها هرگاه مساوی شد نظر ندارد هرچند نفعی باشد مثل صحیح
عوض شکسته و خوب عوض بد بلکه در این صورت معامله را غیر سرا سر نمیتوان نمود اصلا پس
بازاء صحیح بودن یا بهتر بودن هیچ نمیتوانند قرار داد اصلا بلی اگر شرط نباشد زیادتی
بهر صورتی حلالست و دانستی که جو در مبحث ربا با گندم یکجنس حساب میشود باید سرا سر
معامله شوند و نزد فقهاء هر چیزی با اصلش و از همان نوعش از یکجنسند مثلا شیر
گوسفند و ماستان و پنیران و روغنان و کشکان و غارا و ان و امثال انها از یک
جنسند و روغن گوسفند با روغن گاو و میش یا روغن گاو دو جنسند میتوان بتفاضل
و زیادتی معامله نمود بخلاف شیر یا روغن همان و ماست همان الی غیر ذلک همان نحو که
گفتیم یکجنس حساب می نمایند و تفاضل و زیادتی را راضی نیستند و همچنین است نزد
ایشان گندم و اردان و نان و غیر اینها از ان و حکم مساوی اینها مذکور خواهد شد
و همچنین گندم و روغن از یکجنس حساب می نمایند و قس علی هذا و ربا میانه پدر و فرزند
و زن و شوهر و اقا و مملوکان نمیباشد و میانه فرزند و مادر نمیباشد و همچنین میانه پدر
و فرزند رضاعی میباشد و میانه مرد و متعهٔ او میباشد و انکه نمیباشد زن دائمی است و
میانه اقا و کنیز مشترک میباشد از کنیز مختص است که نمیباشد و میانه اقا و عبد یا کنیز مکاتب
میباشد اما میانه او و مدبر نمیباشد یعنی انکه بنا گذاشته که بعد از مردن اقا ازاد باشد
و ربا میان مسلم و کافر نمیباشد بان معنی که مسلم میتواند ازاو بگیرد اما باو دادن حرامست البته
و بعضی گفته اند که در صورتی میتواند که معاهد نباشد و بامان در نیامده باشد و این احوط است
هرچند گفتن مطلق خالی از قوة نیست و اما ربا میان مسلم و اهل ذمه پس مشهور انستکه هست

و حرامست که گرفتن ربا از ایشان و هم دادن و این اقواست البته بلکه ظاهر اینستکه غیر
این احتمال ندارد و هیچ وجه جایز نیست و بعضی نادر تجویز کرده اند گرفتن ربا از ایشان را
نه دادن بایشان را چه یاد نرا لاتفاق نموده اند بر اینکه حرامست و انچه در ولایت عجم متداول
شده که زر بهند و فرستند و از او ربا میگیرند با انکه دانستی که خلاف احتیاط است حرامست
بجهة انکه ایشان یقینا میدانند که هندوان زر را بمسلمانان نمیدهند و از ان ربا
میگیرند علی رؤس الاشهاد و دانستی که این حرامست باتفاق علماء و موافق حدیث هم
حرامست علاوه ایات و اخبار متواتره در حرمت ربا پس علانیه انکار حرام مینمایند و
مسلمانان ربا ده علانیه این حرام را می کنند و مع ذلک این رباها از مسلمانان که فرستادند را
هندو خود بر میدارند و قدری دیگر را با بعضی مسلمانان که زر را داده بودند میدهند
و این مسلمانان با انکه اعانت در اثم کافر و هر یک ربای از مسلمانان ربا ده نموده عین مال
ان ربا دهندهٔ مسلمانانرا میگیرند و مالک میشود و شنیده که بعضی از اینها بعد از هفتاد سال نماز
خود و دو خمس و خراج است در انکه از کعبه و دانستی که ربا شهرها را خراب میکند چنانکه
تمام عجم را خراب نموده خدای تعالی حفظ کند و دانستی که معامله خرما با رطب و مانند اینها
جایز نیست نه سرا سر و نه با تفاوت **فصل** در بیان احکام قبض چیز بسیار را گفتیم انکه قبض در
غیر منقولات مثل زمین و خانه و حمام و بستان و امثال اینها قبض انها بتخلیه است باینکه مانع نشود
از تصرف کردن مشتری و اظهار نماید که برو و تصرف نمای و رفع تصرف او را نماید و اگر موقوف
بکلید است بدهد و اما منقولات مثل حیوان انستکه ریسمان که در گردن انها یا سر انهاست
بدست مشتری دهد یا هم چنان سر انهارا بدست مشتری دهد و محتمل که کافی باشد انکه بگوید
که بگیر و برو و بگذارد و سر دهد نزد او و احوط اولست و اما مثل اقمشه و نقود و امثال انها قبض
ان انستکه بدست مشتری دهد یا بدامن او اندازد باطلاع و اعلام او یا بوکیل او دهد و
در اینها و در حیوان نیز اگر بگیرد مشتری بعضی فقهاء میگویند که بحاکم شرع گوید تا جبر نماید
بگرفتن یا بحاکم شرع دهد و ظاهر انستکه بدست او گذاشتن اگر گرفت و الا بدامنش و امثال ان
انداختن باطلاع او اگر میسر شد و الا نزد او انداختن و گذاشتن هرگاه نگیرد کافیست لکن نزد
باطلاع او واجب نیست که تصدیع رجوع بحاکم شرع را بکشد یا مؤمنان را اگر حاکم شرع نباشد

اما با اطلاع او نزد او کذارد یا انداز دا کر نکرفت و این اختصاص بمبیع ندارد بلکه ثمن نیز
چنین است بلکه هر حقی چنین است لکن شاهد بکیرد در همه اکر خوف انکار و منجر شدن بدعوی
باشد همچنانکه دادن بدست او نیز چنین است و این شاهد کرفتن برای خیریت او است و امر
بان ارشادیست و جمعی میکویند که قبض در مکیل و موزون بکیل و وزن است و این احوط است
البته و اکر قبل از قبض مبیع تلف شد یا معیوب شد دانستی که از کیسه بایع رفته است بنحوی که
کذشت و اکر غاصب غصب نموده قبل از قبض باز عهدهٔ او از بایع میدانند که باید استخلاص
نموده تسلیم مشتری نماید و همچنین است حال ثمن بحسب ظاهر که استخلاص از در عهدهٔ
مشتری است پس اکر هر دو استخلاص شد بحیثیتی که تاخیر نشد فبها و الا اختیار فسخ بهم میرسد
برای صاحب اخری میانه فسخ یا امضاء عقد و اکر فسخ نمود عوض را پس میکیرد اکر داده بود
و الا نمی دهد و اکر عوض را تلف نموده یا نزد او تلف شده عوض آن را میکیرد و اکر امضا نمود
باید صبر نماید تا از غصب در اید و اکر خود تواند و بایع نتواند مثلا خود در اورد و اکر خواهد
ازاد نماید میتواند نمود هر چند در ید غاصب باشد و مغصوب باشد اما ثمری هرکاه نموده تا
مشتر نیست و بر بایع عهدهٔ ان ثمر نیست چه عقد بر ان نموده بود تا انکه در عهده اش باشد
وفا کردن بدادن بمشتری چنانکه حال در اجزای مبیع چنانست باینکه در عهدهٔ بایع است که بدهد
مکر انکه بایع غاصب شود اما ثمر در عهدهٔ او نیست و اکر مثل مملوک و خانه و حیوان باشد و منفعه
غاصب از ان نبرده باشد ضامن از منفعه نابرده نیز هست باید اجرت را بدهد و باید اعلی
اجرتها را بدهد اکر تفاوت اوقات منشا تفاوت اجرتها باشد یا تفاوت مملوک یا حیوان یا مثل
انها بحسب سن یا صحت و مرض و امثال اینها باشد چه نقص اینها عهده و عوضش بر غاصب است
و کمال و زیادتی ایشان مال صاحبشانست هر چند بفعل غاصب شده باشد و اما اکر بایع خودش
مانع از غاصب شود از قبض بدون علتی شرعی غاصب است هر دو و خیار برای مشتری نیز هست
میان فسخ و امضاء و در امضاء اجرت لازم است بر بایع مثل غاصب هر چند منتفع نشده باشد
و اکر بایع از راه عذر شرعی حبس نموده خودش یا مانع دیکری شد از دادن باینکه نداد تا ثمن
رساند چه خوف داشت از دادن که ثمن بدست او نیاید یا اکر بیاید بعد از محنت و تعب
یا خسارت در این صورت منفعت برده را باید بمشتری بدهد هرکاه ثمن را کرفت و مبیع را

مکر انکه بایع غاصب شود

داد و اخراجات مبیع در صورت حاجت بشروع بر مشتریست چه انکه مال او است و همچنین
در صورت غیر مشروع نیز خرج بر او است چه مال او است لکن هر کاه غاصب خرج کشید
از کیسه غاصب رفته بلکه بر او لازم است که نکذارد تلف شود و لیکن لازم نیست که خرج از او بکشد
و بمشتری رجوع نمیتواند نمود و بر بایع لازم است که مبیع را فارغ ساخته تسلیم نماید بلکه از
حین تمام شدن عقد اکر مبیع مشغول بچیزی هما بایع است مثل خانه یا صندوق و امثال
اینها که مبیع نموده در حالیکه مال خودش در میان انها است باید زودی انچه زودتر فارغ
نماید و از انجا بیرون کند و الا غاصب است مکر انکه برضا مشتری باشد در انجا بودنش
و اکر غاصب شد اجرت باید بدهد و احکام غصب بر ان جاریست و باید که بایع انچه مؤنه داد
و تسلیم مبیع است بمشتری از کیسه خود بدهد مثل کیل نمودن یا وزن و مؤنه ثمن بر مشتریست
مثل وزن نمودن او و صراف نمودن و اما مؤنه برداشتن و بخانه خود بردن بر صاحب اخریست و
می شود شخص واحد متولی اقباض و تقبض هر دو بشود مثل انکه ولی یا وصی مبایعه میان دو نفر که
ولایت ایشان را دارند بکند یا شخص واحد وکیل بایع و مشتری هر دو است یا انکه خود بایع و
قبض ده و وکیل مشتریست در قبض کرفتن یا عکس ان و الله یعلم **فصل** در شراکت و احکام
بدانکه شراکت دو معنی دارد یکی عقدیست و معامله ایست و دیکر مجرد بودن مالی میان دو نفر یا
زیادتر یا مشترک بودن حقی غیر مالی مثل راهها و مسجدها و امثال اینها که حق مشترکست میانشان
مرور کنندکان و نماز کنندکان و غیر اینها و مال عین میتواند بود مثل خانه و حیوان و غیرهما
و منفعت نیز میتواند بود مثل سکنی و سواری و امثال اینها و منشا شراکت کاهی قهریست مثل
ارث و کاهی بمعامله است مثل انکه بشراکت باهم خریدند یا اجاره کردند و امثال اینها و کاه بمجرد
خلط و مزج میشود مثل کندم و سرکه و شیره و امثال اینها را باهم ممزوج نمودند مال دو نفر
یا بیشتر را خواه خود ممزوج نمایند یا یکی از ایشان یا شخص خارج یا حیوان یا باد یا خود بخود مثل
انکه مال هر یک در شیشه مختص خود بود و در طشت و امثال ان کذاشته بود شیشها خود بخود
شکست و کاه شرکت باعتبار اشتباه بیکدیکر بهم میرسد مثل انکه مشتبه شود شیشهٔ مال زید
بمال عمرو و غیر ذلک و کاه هست مزج یا اشتباه از طرف ظالم یا غاصب می شود و کاه هست
مالی هست که معلوم نیست مال خاصه زید است یا خاصه عمرو و بهیچ وجه از وجوه شرعیه

ظاهر نشود که مال کدام است نه بشهود نه بقسم و نه بنکول و نه بغیر اینها در این صورت مال المشترک
میانه هر دو میگیرند و حکم بالمناصفه میکنند هر چند واقعاً مال یکی است جز اینکه این صلح شرعی
قهری است و بعضی بقرعه تعیین میکنند و اینها همه در صورتیست که هر یک دعوی نمایند که مال
من است یا آنکه صبی یا مجنون باشند یا گویند که نمیدانیم که مال کدام یک از ما است و اما اگر
هر یک اقرار نمایند که مال من نیست اما شرعاً مال از میان این دو بیرون نیست پس صبر میکنند
تا راضی شوند و الا قسمت قهری مینمایند یا قرعه میزنند و محتمل که از ملک هر دو بیرون رود
هر گاه دلیل انحصار مال میانه همین دو نفر مساوی اقرار یا اضعف از اقرار باشد و هر گاه
بیرون رفت از قبیل اموال مباحه می شود یا مال امام نظر ببعض روایات که ظاهر میشود که همه دنیا
مال رسول صلعم و ائمه ع است بحسب آنچه بخیال من است تا تامّل نمایم که هست یا نه و تامّل دی لالز
نیز بکنم الحاصل هر صورتیکه مال المشترک باشد اگر نقصانی در آن بهم رسد از میان همه است بقدر
حصه و نسبت بحصه و اگر نفعی میکند باز چنین است و اگر مؤنتی دارد مثل نفقه حیوان و کسوه آدمی
از حیوان بلکه غیر آدمی نیز و مثل اجرت مکان و حافظ و نگهبان و امثال اینها هر گاه شرعاً
مستحق باشند آن مؤنه نیز بر سر حصه هاست و اگر بعضی معیوب باشد آنهم بر سر همه است و اگر
غاصب یا دزد قدری ببرد آن نیز از میان همه است بقدر حصه و آنها مشغول الذمه همه اند بقدر
حصه و شرکت دیگر که عقد و معامله است آنست که دو نفر یا بیشتر عقد شراکت بعمل بیاورند
در عمل و معامله کردن بمالی از هر یک که اموال آنها را با هم ممزوج نمایند یا آنکه آن مالها از اول مشترک
بوده باشد بسابقه پس نفع و نقصان و مؤنه بر سر همه بحصه است بنحویکه گفته شد و اگر مالها
ممزوج نشده باشند و از یکدیگر ممتاز باشند نقصانی که روداد بهمان مالی شده که ناقص شده
نه آنها که ناقص نشده اند و همچنین است حال نفع و مؤنه پس معلوم شد از آنچه گفتیم آنکه اگر در عقد
شراکت شرط شود آنچه خلاف مقتضای شراکت است عقد صحیح نیست علی الاحوط بل الاقوی ایضاً
مثلا اگر شرط شود که نفع مجموع برای یکی از ایشان باشد یا نقصان بر یکی از ایشان باشد یا نفع
یا نقصان نسبت بمال نباشد بلکه تفاوت داشته باشد صورت ندارد چنانکه گفتیم و از جمله امور فاسد
آنست که بعضی قرض میدهند نصف مال شراکت را یا قدری از آن را بشرط آنکه قرض گیرنده عمل نماید در
شراکت و بعوض عمل چیزی نگیرد از نفع و نفع از سر مال بحساب مال قسمت نمایند بطور شراکت و

نمیداند که در شراکت آنکه کار میکند از یکی از شریکها در مال شراکت باید شریک دیگر بعوض
کار او اقلم کاری بکند در مقابل او یا آنکه ربح مال را بالمناصفه قسمت کنند یا آنکه بعوض کار او اجرتی قرار
دهد از خارج یا تفاوت در نفع قرار دهد یا آنکه نفع را سه حصه نماید مثلا دو حصه برای
شریک کار کن و یکحصه برای خود لکن نقصان بر سر مالست یا آنکه مثلا راس المال دو حصه از
از شریک کار نکن و یکحصه از شریک کار کن و نفع دو حصه درست شود هر یک از این حصه
اینها اما نقصان نسبت بمالها بر سر مالهاست که دو بهره نقصان از دو حصه و یکبهره از یکحصه
و امثال اینها همین نحو است و اما اگر قرض بدهد بشرط آنکه شریک کار کن نفع کار خود را
نخواهد ربای حرام صریح است بلی اگر شرط نماید در عقد شراکت را نسبت بمال العمل او رد
چنانکه مقتضای عقد مطلق است اما شریک کار کن خود تبرعاً دست از عوض کار خود بر دارد
و جزای احسان قرض دهنده را منظور دارد حلالست بلکه نسبت باو مستحبست هم چنانکه نسبت
بقرض دهنده مستحبست که نگیرد نفع کار کنش را بلا عوض یا کم حیا نکرد دانستی سابقاً که شراکت که
بعضی میکنند باین نحو که آنچه هر یک بهم رسانند میانه هم بشراکت و آنچه نقصان برسد بهر یک
بر سر هم بشراکت این هم باطلست و اینرا شراکت مفاوضه میگویند و همچنین شراکتی که بعضی
میکنند باینکه هر یک جدا کانه صنعتی یا حرفه یا کسبی یا تجارتی دارند اما میگویند آنچه هر یک
بهم رسانیم میان هم بشراکت اینهم باطل است و اینرا شراکت ابدان میگویند و گاهی دو نفر
یا بیشتر با هم بشراکت بنای زراعت میگذارند باید تخم هر یک با دیگری مخلوط و ممزوج نمایند
تا شراکت بعمل آید یا تخمی را مشاعاً بخرند یا املاک ایشان شده باشد بوجهی دیگر مشاعاً در اینصورت
نیز شراکت بعمل می آید که نفع و نقصان میان هم است و اما اگر تخم هر یک علیحده باشد و زرع کرده
شود شراکت هنوز بعمل نیامده هر تخمی که خوشه زرع آن مال صاحب خودش است نه تنهائی
و همچنین اگر بد شد یا بر طرف شد و اگر خرمن نمودند و خورد کردند بنحویکه ممزوج شد و معلوم نشد
که حصه هر یک چه قدر است شرکت بعمل آمد یا آنکه معلوم است لکن صاحب زیاد قدر زیاد را
بصاحب نقص بخشید و شرایط هبه بعمل آمد از اقباض و غیره یا آنکه صلح شود بنحویکه شرایط
صلح بعمل آمد خوبست و شرکت بالسویه بعمل می آید و اگر هبه یا صلح مثلا بعمل نیامد و مزج بعمل
آمد شرکت بعمل می آید لکن نه علی السویه بلکه متفاوت آنچه معلوم است از مالها و غیر معلوم را

بصلح قهری طی نمایند و هیچیک از شرکاء نمیتوانند در مال مشترک تصرفی نمایند مگر باذن همه شرکاء هر نحو شراکتی که شده باشد در مال و هرچه اذن داده شده بهمان قدری باید اکتفاء بهمان اذن و همان قدر شود و تعدّی هیچ جایز نیست اصلا و اگر تصرف نمود احدی بدون اذن یا تعدّی نمود از مأذون یا قدر باوجود عصیان ضامن نیز هست که اگر تلف شود یا نقص رو دهد که عیب یا نقصی بهم رساند از متصرف ضامن است انچه را که در تحت ید او است و باقی مانده هم بآن زیادتی که تصرف نموده هم را زیرا اگر غاصب است و با او معامله غاصبها کرده میشود و هرگاه اذن طلبید در تصرف باید جزما اذن بدهد چه هر شریکی که مانع شود شریک را از تصرف و انتفاع ظالم و متلف است و معامله ظالمان و متلفان با او میشود البته و منفعت تلف شده بر شریکش را باید عوض بدهد باو و اگر عین بسبب حایل شدن تلف شد ضامن عین نیز هست و اگر خودش تصرف کرده البته غاصب عین نیز هست نسبت بحصه او و اگر تصرف نکرده نیز غاصب است چه ان مشترک در تحت تسلط او و در ید او هست بدون مانع از تصرف پس معامله غاصب با او میشود که ضامن عین از تلف شدن و نقص شدن و عیب ناک شدن و قیمت نازل شدن همه هست که باید اعلی القیم را بدهد و منفعت برده و نابرده همه را اضافا که بدهد و اخراجاتیکه کشیده است بهر نحویکه کشیده باشد از کیسه او رفته و اگر شریک ظالم مگر مغصوب منه است خود میتواند که رفع غصب و منع او را نماید فیها و الا بحاکم شرع رفع مینماید و اگر نباشد بمؤمنین رفع میکند و الا تقاص میکند بهر نحو که میسر شر باشد و احوط انستکه تقاص را بعد از ان نماید که از حاکم شرع یا مؤمنین طلبش حاصل نشود یا حاصل شود اما به تعب یا خرج کردن یا خفت کشیدن یا قسم خوردن یا انکه نزد حاکم شرع نتواند حق خود را ثابت نماید و مدّعی علیه او قسم بخورد قسم خلاف واقع اما قسمش ندهد چه اگر قسمش بدهد حقش در دنیا ساقط میشود و همین قسم حقش است در دنیا مگر انکه بعد از قسم خوردن تائب و نادم شود و اعتراف بحق نماید انوقت حلال است که بگیرد و اینها که گفتیم مخصوص انجا نیست بلکه تقاص هر جا که باشد چنین است لکن همه کس را راضی نیستم بتقاص کردن چه طبع دنیا است و باندک چیزی اعتقاد میکند که حق دارم و نمیتوانم بوجهی غیر تقاص تحصیل نمایم و گاهی بجهة جهل بمسئله گمان حق و انحصار تحصیل در تقاص میکند و گاه است که طبع مسامحه در دین

دارند

دارند و بسهل انکاری در دین عادت نموده اند پس چنین کسان هرچه باشند باید از شرع مرخص در تقاص شوند بعد از انکه بیان راه استحقاق و سد بند تحصیل را موافق واقع نماید مگر یقینا از جمله اشخاص مذکورین نباشند پس انوقت میتوانند تقاص نمود و الله یعلم

و عقد شراکت از عقود جایزه است از هر دو طرف هر یک هر وقت که خواهد فسخ عقد مینماید و اگر اجلی در این عقد قرار دهند مثل انکه گویند تا یکسال شریک باشیم یا دو سال یا شش ماه یا هر قدر دیگر تعیین کنند این لزوم ندارد بلکه میتوانند هر یک که خواهند قبل از اجل فسخ نمایند و فایده اجل انستکه بعد از اجل جایز نیست تصرف اصلا الا بعقد تازه یا اذن جدید و یا شریک میتواند مال مشترک را تعمیر نماید بدون اذن شریک یا موقوف است بر اذن و بعضی تجویز نموده اند حتی انکه اگر منع نماید هم تجویز کرده اند قولی میگویند که نفعی میرساند و احسانی میکند بدون غرامت و ضرر شریکش و دوی میگویند تصرف در مال غیر موقوف بر رخصت

و بعضی فرق نموده میان المشترک یا مختص تعمیر کن کردن ثانی تجویز میکنند دون اول و حق اولست که مطلق تعمیر میتواند نمود چه منع از تصرف شریک اضرار باوست هرگاه هیچ متضرر نشود شریک منع او را حرمتی نیست و المشترک را صرف نمودن ندارد بشریک بلکه تبرع و احسانیست که باو مینماید ما علی المحسنین من سبیل و واجب نیست شریک که شریک این شود در عمارت نمودن و همچنین این شریک نمیتواند که انچه خرج نموده از شریکش حصه بگیرد بلکه اگر عمارت می کند بدون انکه حصه از شریک بگیرد بکند و الا نکند بلی اگر ان شریک امداد و اعانت نماید مناسب انصاف و مروت هست خصوصا تعمیر اگر مداخل پیدا کند یا زیاد کند بلکه در این صورت احتمال دارد که مجبور سازد او را باعانت یا انکه دست از مداخلی که حاصل شد از ان تعمیر بردارد چه ضرر و اضرار در دین نیست پس تعمیر کردن نیز بکه همه از کیسه خودش باشد گاه است که مساوی مداخل حصه خودش میشود یا زیاد تر و این ضرر است بلکه اگر کمتر باشد بسهل کمی هم ضرر است چه بوجه این نقص شدن و مال صرف نمودن و عمر نیز صرف نمودن برای امر جزئی ضرر است و مانع شدن از انتفاع مالش هم ضرر است پس باید یا شریکش شریک شود در تعمیر یا قسمت نماید بنحوی که شراکت برطرف شود که ضرر مندفع شود و ظلم است انکه شریک تعمیر نماید و مداخل پیدا کند و شریک دیگر مداخلی که از تعمیر شریکش بهم

رسید صاحب شود و شریکش در تعمیر نشود و شرع راضی بظلم نیست و اگر اصل ارض منفعة
داشته باشد باید حصّه شریک را در خصوص منفعت ارض بدهد و هرگاه مال مشترک دین باشد
پس هر چیز یکی یکی از شرکاء استیفاء نمود و وصول کرد باقی شرکاء در آن شریک هستند نمیتوانند
جواب ایشان بدهد باینکه اینقدر را من وصول کردم برای خودم نه برای شما و تمام شما بنودم شما
بروید برای خود وصول کنید نمیتواند گفتن بلکه باید حصّه ایشان را از آن وصول کرده بدهد هر چند
قصد نموده باشند باینکه هر کس آنچه را وصول نمود برای خودش که این حصّه پوچ و باطلست و
اگر طلبی اگر از زید داشته اند بیکشریک داده اند و طلبی اگر از عمرو داشته اند بشریک دیگر و هکذا
باین نحو قسمت نموده باشند و راضی شده باشند و قرعه زده باشند چه قسمت قرض و دین و
ما فی الذمه باطلست و همچنین است حال هرگاه شرکت میان دو نفر باشد و مکروه است مشارکه
با کفار نمودن بلکه در حدیث منع بضاعت بایشان دادن و ودیعه سپردن و دوستی صاف بایشان
نمودن نیز وارد شده و علامه ره ملحق فرموده بکفار مسلمین را که پروا از محرمات نداشته
باشند و شاید از جهت این باشد که مالشان مشوبست بجهت بی پروائی یا آنکه امانت داری ایشان
نیست بجهت مذکور یا آنکه باید از ایشان مفارقت نمودن بابت نهی از منکر و مراد از کافر غیر
مؤمنست هر چند در حدیث ذمی وارد شده بجهت آنکه علتهای مزبوره مشترکست بلکه هر کار
از جهات مذکوره باید کرد آنچه گفته شد پس بکافر بطریق اولی پس تأمل کن و هرگاه خواهند
شریکها قسمت نمایند مالهای مشترک را اگر متساوی الاجزاء باشد بنحوی که قسمت کردن آن
احتیاج برد کردن احد شرکاء چیزی را بدیگری برای درست نمودن حصّه ها و قسمت ندارد
و قسمت چنین مالی را قسمت جبری و قهری مینامند و اگر درست آمدن حصّه و قسمت
موقوفست برد چیزی از قسمت تراضی مینامند و اول مثل گندم و جو و روغن و شیره
و امثال اینها مثل خانه که بناهایش موافق و متفق افتاده که حصّه هر یک بنائی می افتد در
وسطیار که هیچ زیاد و کمی نسبت با یکدیگر نمیشود و ثانی مثل خانه مختلف الاجزاء که قسمت بالسویه
نمیشود مگر آنکه یکی بدیگری چیزی باز دهد و این حقیقة معامله و معاوضه است موقوف
بر تراضی طرفین پس قسمت اولی احتیاج برضای طرفین نیست بلکه هر یک تسلط دارد که حصّه
خود را از دیگری جدا نماید قهراً و بعد از آنکه حصّه ها را جدا نمودند باید قرعه بزنند که هر

حصّه که بنام هر کدام برآمد مال او است و احوط آنستکه بدون قرعه نکنند و بعد از آنکه
قسمت شد و صحیح قسمت شد برگشت ندارد و لزوم بعمل میآید مگر آنکه ظاهر شود که در قسمت
حیف و میل شده و بالتفاوت بوده چه عمداً تفاوت شده چه سهواً و هرگاه در قسمت تراضی
راضی نشود بقسمت حاکم شرع جبر مینماید با تراضی شود و اگر حاکم نباشد عدول مؤمنان حسبتاً این
جبر و قهر را مینمایند که ضرر بشریک نرسد و گاه باشد که شریک نخواهد شرکت را و جبر بر شراکت
نمودن مخالف قاعده الناس مسلطون علی اموالهم است و باید قسمت بنحوی نشود که موجب
سفاهت نشود باینکه مال از حیز انتفاع افتد یا ضرری بکسی رسد که عقلا آنرا نپسندند والله العالم
فصل در مضاربه بدانکه هر کسی مالی بکسی دهد که کار در آن بکند اگر منفعت آنمال را
شرط مینمایند که مابین هر دو باشد اینرا مضاربه مینامند و اگر شرط شود که منفعت
مخصوص آن عامل و کارکن باشد آنرا قرض مینامند باعتبار آنکه اگر مال تلف شد از کیسه عامل رفته
است چنانکه اگر نفع کرد از آن او است و اگر شرط شد که همه منفعت برای صاحب مال باشد اینرا
بضاعت و تبرع مینامند و در این صورت اگر تلف شد مال از کیسه صاحبش رفته چنانکه در
مضاربه نیز از کیسه صاحبش میرود و در صورت تلف شدن و در صورت تبرع عامل
مستحق اجرت نیست اگر تبرع شرط شده باشد یا آنکه شرط نشده باشد لکن معهود و متعارفی
ندارد که چنین عاملی چنین کاری را برای صاحب مال با اجرت بکند و اگر معهود و متعارفی
داشته که چنین شخصی چنین کاری را برای چنان شخصی به تبرع نمیکند و البته اجرت دارد مستحق اجرت
خواهد بود از صاحب هرگاه دانسته آن معهود و متعارف را و امر کرد بعمل و اگر ندانسته آن
معهود را و امر کرد و گفت مرادم احسان و تبرع نمودن بود و لهذا اظهار اجرت نکردم و عامل
گوید که چون معهود و متعارف من ظاهر بود من اعتقاد داشتم که دانسته و امر کرده و از این جهة اسم
اجرت خواستن را نیاوردم مسئله مشکلست چه اصل برائت ذمّه صاحب مالست و اصل ضایع
نشدن عمل عامل که معروفست باجرت گرفتن و معهود متعارفی در این باب دارد و اصل
مجّان نشدن چیزیکه عوض دارد و اجرت دارا است بر سبیل معهود متعارف باینکه منتقل شدن
این عمل بملک صاحب مال بلاعوض نیست و شاید اقوی اول باشد بلکه ظاهر اینست هر چند خوب
حصول مراضاتست بلکه دست از امثال اینها احتیاطاً بر ندارند و امّا مضاربه پس دانستیکه

مجموع مال از یک شخص است یا بیشتر که میدهند بدست عاملی خواه عامل هم یکی باشد یا بیشتر
و عقد مضاربه میان صاحب مال و عامل بعمل میآید بصیغهٔ عربی یا فارسی باینکه میگوید این
مال را بتو دادم بمضاربه که عمل در این مال بکنی و هرچه نفع بهم رسید میان من و تو یا ما و شما اگر
هر دو طرف متعدد باشند یا من و شما اگر عامل متعدد باشد و نیز یا ما و تو اگر عکس آن باشد و
باید تعیین نمایند وقت عقد که حصهٔ هر یک از صاحب مال و عامل از نفع چه قدر است و اگر
متعدد باشند حصهٔ هر یک از متعددها چه قدر است و معین نیست که برای صاحب مال
دو ثلث و برای عامل یک ثلث چنانکه الآن بیشتر چنین مضاربه می کنند چه مضاربه منحصر نیست در این
بهم نحوی شود از قسمت و اگر عقد مضاربه مطلق شد بدون تعیین حصه اگر تعارف دو
ثلث و یک ثلث بنحوی شده که از اطلاق همان را میفهمند و اطلاق منصرف بهمان میشود
عقد صحیح و قسمت دو ثلث و یک ثلث است بنحوی که گفته شد و اگر چنان تعارفی ندارد که
فهم دست بهم دهد و مجهول می ماند باطل میشود عقد و عقد ابهر لفظ و عبارتی که
معنای عقد مضاربه از آن معلوم و مفهوم میشود بعمل آوردن کافیست و معین نیست لفظی
و در قبول شاید فعل کافی باشد باینکه عامل بردارد و ببرد لکن احوط آنست که بزبان قبول کند
و مشهور میان علمای ما بلکه اجماعی ایشان چنانکه علامه رحمه الله فرموده و مخالفی ندیدیم آنست
که مالی که بآن عقد مضاربه واقع میشود باید زر سفید یا اشرفی باشد که طلا و نقرهٔ
مسکوک بسکهٔ معامله اند و اگر اینها نباشند بلکه متاع یا جنس دیگر یا طلا و نقرهٔ بی سکهٔ معامله
باشد عقد بآن واقع نمیشود و بعضی از علمای متأخرین که تأمل در این حکم نموده اند تأملشان
چنانکه در حاشیهٔ شرح مولانا احمد ره بیان کرده ایم و اگر خواهند وکیل شود عامل در اینکه
بعد از آنکه این اجناس را فروخت و زر نمود یا طلا و نقره را مسکوک بسکهٔ معامله نمود آن وقت
عقد مضاربه بعمل آورد باینکه ایجاب را وکالةً گوید و قبول را اصالةً و احوط آنست که دیگری
را وکیل نماید در قبول نمودن از جانب خودش و از اینکه گفتیم ظاهر شد که مضاربه بزر سیاه
که فلوس باشد و از مس است باطل است چه حال آن حال اجناس است و باید دانست که
اجناسی که وکیل بود که بعد از نقد شدن مضاربه نماید تا زر نشده است در دست این
عامل بعنوان امانت است اگر نفعی دارد مال صاحب مال و اگر نقصانی دارد از کیسهٔ صاحب میرود

ودر

و عامل اگر شرط اجرتی شد برای او در زر نمودن مستحق میشود و اگر شرط نشد حال آن حال
کسیست که مال را ببضاعت و تبرع میگیرد بتفصیلی که گفته شد و اگر افراطی یا تفریطی یا مخالفتی
از آن عامل سر زد ضامن است و حال او حال غاصب میشود که مأخوذ باشق احوال میشود چنانکه
مکرر اشاره شد و دیگر باید که مال مضاربه معلوم باشد و باید که دین نباشد چه اگر عقد
مضاربه بر طلبی واقع شود که در ذمه است خواه ذمهٔ عامل و خواه ذمهٔ دیگری باطل است تا آنکه
گرفته شود و وصول گردد بعد از آن مضاربه واقع شود و الا حین دین بودن مضاربه اش
باطل است پس اگر خواهند باید مثل سابق وکیل نمایند عامل را که بعد از وصول عقد مضاربه
را بعمل آورد و دیگر باید مال مضاربه آنقدر باشد که از عهدهٔ معامله کردن بآن تواند بیرون
آید مگر آنکه شرط نماید که تواند استعانت از دیگری نماید و اگر نشد این شرط شاید اطلاق لفظ
کافی باشد هرگاه عالم باشد صاحب مال که عامل خود بتنهائی از عهده بیرون نمیتواند آمد
یا آنکه متعارف باشد که عامل استعانت نماید مثل آنکه نوکری بگیرد یا اجیری یا غلامی ملکی
باشد یا مثل اینها و اگر شرط شد باشد که خودش بدون استعانت عمل کند و مالک نداند
که عامل از عهده بیرون نمیتواند آمد باید عامل خبر کند او را و الا ضامن خواهد بود همه
اموال را یا آن قدر را بنا بر اختلاف الاقوال و هرگاه صاحب مال شرط نمود در عقد
که بغیر این مال مضاربه از دیگری نگیرد یا شرکت غیر نکند و خود را باجاره و جعاله هم ندهد یا
تبرعاً نیز برای دیگری کار نکند یا امور خودش را متوجه نشود که مانع مضاربه یا موجب نقص
در عمل مضاربه شود یا آنکه مبادا مانع یا نقص بعمل آید بهر صورت باید شرط را هرگاه قبول نمود
مراعات نماید و اگر قبول ننمود عقد صورت ندارد و اگر این شروط نشد اگر اطلاق عقد از
معهود متعارف هست که چه چیز از این امور نشود و چه چیز مانع ندارد باید آن معهود مراعات
شود و همچنین اگر قرینه باشد مثل آنکه مال مضاربه بسیار کم باشد یا آنکه بسیار بسیار باشد باید
مراعات شود چه بسیار کم جزماً یا ظاهراً مانع از امور مذکوره نیست و بسیار بسیار مانع است
همه را یا هر قدر را اگر مانع است و اگر هیچ یک از معهود یا قرینه نباشد ظاهراً مانع از
این امور مذکوره نباشد بقدری که عرفاً و عادةً مانع ندانند چه علی ای تقدیر مانع بقدر عرف
و عادت را بعمل نباید آورد چه هرگاه بعمل آورد حرام نموده که مال مردم را گرفته و با ایشان شرط و

عهد نموده ومع ذلك حبس مال مضاربه ضرر داشته باشد بلی اگر فسخ عقد نماید مانعی ندارد چه این عقد از عقود جایز است هر وقت خواهند هر یک از طرفین میتوانند فسخ نمود چنانکه خواهی دانست لکن بعد از فسخ باید اعلام نماید از جهت دفع غرور و ضرر و غیر ذلك از احکام که خواهی دانست واحوط آنست که هرگاه مال مضاربه بقدر معتدبه باشد که مضاربه نکیه ندهد مگر بر حصه صاحب مال یا از اول شرط نماید و همچنین هرگاه اذن دیگری گرفته است اعلام نماید که دیگر مضاربه بی مردم نشود و این احتیاط برای آنست که مبادا آخر منجر بدعوی و نزاع و جدال شود باینکه صاحب مال گوید که این همه مال المضاربه بجهت گرفتی و فوق وسع خود اقدام نمودی و خلل در امر من نمودی چه چیز بکه منجر بدعوی و گفتگو شود شارع ناخوش دارد واستحکام وسد بندی برای دفع غوغا بسیار خوش دارد بلکه منع نموده از معامله که در معرض نزاع باشد والله یعلم و بر هر تقدیر هرگاه مضاربه دیگر با شراکت دیگری یا از مال خود نیز خواهد معامله نماید باید صاحب مال را مخلوط بمال خود و مال دیگری ننماید و همچنین مال دیگری را بمال خود یا صاحب مال اول مخلوط ننماید الا باذن و رخصت و اگر اذن نگرفت و مخلوط کرد غاصب میشود یعنی احکام غصب بر او جاریست باینکه ضامن عین و منافع باعلی القیم و غیره خواهد بود و اگر قرینه باشد که از آن ظاهر باشد رخصت خلط و مزج بنحو یکه یقین حاصل شود مانعی ندارد و بر هر تقدیر اخراجات سفر را که خواهیم گفت که از مال صاحب مال است همه را پای صاحب مال محسوب ندارد بلکه اگر صحیح شد خلط و غاصب نشد بان اخراجات مذکوره از مال همه بر دارد بنسبت سهمها و مالهما مگر آنکه عامل شرط نماید و قبول نماید صاحب مال و دیگر از شروط مضاربه آنست که گفتیم باید ربح مشاع باشد میانه عامل و صاحب مال پس اگر معین نماید قدر مفروضی را برای احدهما و ما بقی برای دیگر فاسد میشود باینکه بگوید مثلا اگر یکتومان برای صاحب مال و هر چه زیاد آمد برای عامل یا بعکس و جایز است متعدد شدن هر یک از طرفین چنانکه گفتیم و اما مضاربه عامل با عامل دیگر پس جایز نیست مگر باذن صاحب مال و همچنین شراکت یا بضاعه و تبرع یا مدانیه یا قرض و غیر ذلك و اگر مضاربه شد الا با دیگری نمود و شرط نمود ربح را میانه عامل ثانی و مالك صحیح است باذن و اگر شرط کرد که ربح برای خودش و مالك باشد باطل میشود هر چند عامل ثانی راضی باشد چه عامل اول عملی نمود که بازاء آن ربح خورد بلی اگر

شرط نماید با عامل ثانی که قلیلی از حصه خودش را باو بدهد چون الجعاله اینکه مضاربه را از مالك گرفته و باو داده ممکن که صحیح باشد اگر معین نماید و ممکن اگر معین نماید با صاحب مال بکند نه صحیح باشد و اگر قلیلی از عمل را او کرده باشد و بازاء آن شرط چیزی معین نماید هرگاه آن عمل هم معتد باشد ظاهرا هیچ اشکال ندارد و اگر بدون اذن مالك مضاربه با ثانی نمود باطل نیست بلکه فضولیست موقوفست باجازه مالك اگر اجازه داد صحیح والا باطلست معامله ثانی لکن مال التسلیم او ننماید مگر باذن صاحب مال و اما عقد اول که میانه خود و صاحب مالست محتمل که منفسخ شده باشد باینکه عقد ثانی اگر خود فضولا از جانب مالك نموده است فرع فسخ خودش باشد و عقد مضاربه را هرگاه مطلق نموده اقتضا میکند که آنچه را مالك در معامله کار او بود اگر او معامله مینمود انهم کار مضارب باشد چه مضاربه وکالتیست در معامله از جانب مالك پس میتواند عامل که عرض نماید قماش و جنس را و باز نماید و پهن نماید الی غیر ذلك از امور دیگر در مبایعه صادر می شود از بایع در وقت بایع شدن عامل یا از مشتری در وقت مشتری شدن او و همچنین اجاره نمودن حمال برای حمل یا حیوان یا دکان و حجره برای حفظ و غیر ذلك و میتواند نیز معیب را بخرد هرگاه صلاح داند یا آنکه معیب را که خیار رد و امضاء و ارش داشته مثلا رد نماید یا امضاء نماید و ارش بگیرد الی غیر ذلك از احکام معامله که گذشت همه را باصلاح و غبطه نه بدون آن هر چند مالك بدون صلاح هم میتوانست بشرطیکه بسفاهت منجر نشود اما مضارب بدون صلاح نمیتواند چنانکه حال در هر وکیل اینست که صلاح موکل را منظور دارد و مشهور آنست که خریدن باید بعین مال المضاربه بعمل اید یعنی معامله بعین شود باینکه گوید خریدم این را بثمن نه بذمه و نه بعنوان کلی و بعد از آن عین را تنخواه دهد و شناختی سابقا معامله بعین مشخص را و بذمه را که کلی و غیر مشخص است چنانکه غالب در معاملات همان ذمه و کلی است و حال مشاهده میشود که مضاربین تفاوت نمیدهند میان معامله خودشان و معاملات غالبه باینکه میخرند بذمه و کلی و بعد از خرید از مال المالك تنخواه میدهند و خریدن بذمه که مشهور باطل میدانند بجهت آنستکه وقتیکه بذمه مالك میخرند و این بیع و شراء فضولیست نه مضاربه چه معلوم نمیشود از عقد مضاربه که مالك عامل را وکیل در که چنین امری نموده بود و حکم بیع فضولی را شناختی دوم آنکه عامل میخرد بذمه خود باینکه

مضاربه چون وکیل مالک است یعنی از طرف مالک و برخصت او مجرد بذمه خود که ناشی ذمه مالک است و فعل ناشی فعل منوب عنه است و این احتمال دارد که داخل عقد مضاربه باشد بجهة انکه می بینیم که عاملها غالبا باین نحو معامله می کنند و مالکها میدانند و هیچ در وقت عقد متعرض این نمیشوند باینکه باین نحو غالب متعارف بعمل نیاورند بلکه معامله و معاوضه عین بعین را گاه باشد که بنظر نیاورند و متفطن از بعنوان خصوصی نشوند بلکه بسا باشد که عارف باحکام ان نیز نباشند و مراعات نکنند مثلا اگر بعین اشرفی چیزی را خریدند و ان جنس دیگر برامد یا معیوب برامد غیر انکه عوض میدهند و مطالبه عوض می کنند چیزی دیگر نیست و دانسته که این غلط است جزما و فرع علی هذا باقی احکام را پس دور نیست که این معامله ذمه صحیح و داخل مضاربه باشد هر چند مشهور راضی نیستند بجهة انکه احتمال ضرر برای مالک دارد چه گاه باشد که مال مضاربه تلف شود بافتی و این چیزی نیست چه بلا فصل معنا مال مضاربه را عوض ثمن او میدهند یا انکه خرید غالبا نفع دارد و همان ساعت میتواند فروخت یا بعد از ان بجهة انکه تاخیر زیادتی نشود با انکه در تاخیر زیاد یا فسخ میشود یا مطالبه ثمن میکنند با یسر نه عسر و علت دیگر گفته اند که ربح بذمه ربح این مال نیست و این نیز چیزی نیست چه ربح برای مشتری نیست و شرط شده که میانه او و عامل شرکت مشاعی داشته باشد و وکیل هم بوده از جانب مشتری و نسبت ربح بمال بتعدد ربح است که عرفا میگویند که از این قدر این قدر نفع کردیم بلکه حقیقة ربح این مال است چه بایع راضی نشود که بذمه عامل دراید الا بعوض معینی که از خود بدهد اصالة یا نیابة هر چند عوض را تشخیص نکرده بود و کلی کرده بود لکن یقین است که کلی خارجی میخواهد و کلی در خارج وجود ان عین وجود شخص است یا در ضمن جزئی تا متشخص نشود موجود نمیشود پس عوض را بعوض فرد منتشر داده و ان در خارج همان فرد است که متشخص نمود کلی را بان و بایع نمود و بایع نیز راضی و غیر چنین چیزی نمیخواست پس اقوی جواز و صحت است و لهذا در هیچ حکم متعرض شرط شراء بعین مال نشده اند با تعارف و تداول ذمه لکن احوط مراعات مشهور است البتة البتة پس باید که شراء بعین و بشخص مال باشد و مسئله و احکامش را نیز بدانند تا همانها را مرعی دارند تتمیم انکه بخرد بذمه خود اصالة یعنی نه برای مضاربه و از جانب مالک هر چند بعد از معاملها وجه مال المالک را نخواه میدهند باعتقاد خود حیله شرعیه نموده که تمام ربح را مال خود کرده

چیزی که کرده است اینست که دزدی نموده بلکه امانت را که گرفته بود برای مضاربه و ربح طرفین خیانت نموده عوض ثمن خود داده هر چند غاصب است در ثمن و مشغول الذمه است و بایع نیز غاصب است هر چند مطلع بحقیقة حال نباشد و پندارد که مال عین مال آن عامل است چه در غصب جهل موجب رفع عقاب اخروی است هرگاه جهل باقی مانده باشد تا قیامت یا انکه بعد از انکه علم بهم رسانید بلا تاخیر از عهده براید لکن حقوق دنیوی و شغل ذمه بهم رسانیدن بترتیب دستهای متعاقبه است البتة حاصل باعتقاد خود کاری نموده که حصه ربح مالک را نیز صاحب شده بعوض اتش جهنم و انتقام قهاری و جباری از چند راه یکی انکه مال المالک را غصب نموده دویم انکه خیانت نموده بمالک و در حدیث وارد شده که مؤمن و شیعه هرگز خیانت نمیکند و تشدیدات شدیده و تخویفات هایله که در غصب و ظلم و ستم و خیانت وارد شده حد ندارد و آیات قرانیه که در مذمت ظلم ظالم وارد شده یکی از ان عالمی را ابر است و مع ذلک این ظلم و خیانت را نه همین بمالک تنها نموده بلکه با بایع نیز نموده که شغل ذمه او هست تا قیامت و غصب و ظلم بحق او نموده که ثمن مبیع او را نداده تا قیامت چه مال مردم را بایع مالک نشده و چنان در دستش بعنوان غصب است بیچاره را بچاه غصب انداخته و با اینها هم معلوم نیست که مبایعه اش صحیح باشد تا انکه مالک حصه ربح مالک بشود چه بایع راضی بانتقال مبیع بمشتری باین نحو بود که مشتری از عین مال خود ثمن را بدهد نه انکه ثمن اصلا ببایع ندهد و بدتر از ان مال غصبی خیانتی را بدهد که بهیچ وجه بایع مالک ان نشود بلکه تا قیامت داخل مصائب و خیانت و غصب است بنحوی که اشاره شد و شهید ره در کتاب دیگر تصریح نموده که مالک شدن ان محل تردد است اینها علاوه انکه دالست که ربح عرفا ربح این مال حساب می شود بلکه حقیقة ربح این مال است پس دور نیست که بیع صحیح باشد باینکه بیع مال صاحب ثمن بشود بعوض ثمنی که بایع جاهل گرفته و تصرف نموده و لهذا در اخبار وارد شده که هر کس مال طفل را تجارت بان نماید و ولی ملی نباشد ضامن است و ربح برای طفل است هر چند تجارت را برای خود کرده باشد بلکه هر چند برای طفل هم کرده باشد و در هر دو صورت چون مبایعه و تجارتش شرعی نیست میبایست منفعه برای بایع باشد و مع ذلک فرموده اند که نفع برای طفل است و خسارت برای متجر است الی غیر ذلک و اینها شاید

شاید بنابر این راضی نباشد که بایع ملک خود را از خود منتقل ساخت و بعوض ثمن بصاحب ثمن
گذاشت و اعراض از آن نموده مال صاحب ثمن انگاشته و باو گذاشته بعوض ثمنی که گرفته و برده و
تصرف نموده و اینکه اعتقاد او اینست که حصه ثمن معاملست خطاء آن ضرر نیندارد بعد از اینکه
که مال او بصاحب ثمن گذاشته و داده و از آن اعراض نموده و بعضی اوقات یقین حاصل است
که صاحب ثمن یا ولی او راضیست که این عوض مال او باشد چنانکه حال صاحب مال مضاربه است
چه برای همین مال را داده و ولی نیز در چنین صورتی جزماً راضی است که این عوض مال طفل باشد
که بدست دیگری افتاده و بسا باشد که بایع تلف نموده باشد یا آنکه معروف نباشد یا مایوس
نباشد و صول بآن یا حصول از آن و نشود که تحصیل شود پس اگر بعنوان تقاص قهری باشد
که ولی اگر اهل باشد یا حاکم شرع راضی اند و بهتر از اینکه مال تصرف شده و از دست
در رفته مال طفل باشد یا آنکه قاعده لا ضرر نیز شاید چنین اقتضا کند یا آنکه احادیث معتبره در کتاب
زکوة نقل شده که هرگاه تجارت نماید بمال طفل کسی که ولی ملی نباشد ضامن مال است و ربح برای
یتیم است و فقهاء متقدمین و متأخرین فتوی بمضمون آن داده اند هر چند نادری از
متأخرین بعضی قیود نموده باینکه بعین مال طفل خریده شده باشد و ولی نیز اجازه نموده
و این تقیید نیز بیجاست نسبت بخصوص فتاوی چه ارتکاب بعید است بسیار بعید بلکه
نسبت باینکه ولی غیر ملی یا ملی غیر ولی خریده برای خود نموده باشد هم جاری نیست با آنکه اینها هم
داخل نصوص و فتاوی هستند پس باید ملاحظه نمائی و تأمل کنی و همچنین اخبار بسیار که وارد شده
که مردم در فضل بنحالم ما تعیش میکنند چه ایشان مظالم ائمه علیهم السلام بعنوان مباح کلی
میدادند و چیزی میخریدند و میخوردند و میپوشیدند و همچنین وارد شده که الناس اولاد
زنا او بغایا ما خلا الشیعة الی غیر ذلک و از جمله آنکه هر گاه باید بی شبهه باشد و همچنین
ثمن کفن و امثال اینها و با اینها هم وارد شده که ضرر و اضرار در دین نمیباشد بلکه تدارک
باید بشود که رفع آن ضرر بشود و معلومست که آن اعظم ضرریست که بر مالک شده است
باید که تلافی آن را بکند و دیگر گفته اند که مضارب باید بنقد بفروشد چه در نسیه احتمال عدم و
مفلسیت یا مطل یا مدتی و دیگر گفته اند که بثمن المثل بفروشند نه کمتر که تضییع مالست و
گفته اند که بنقد غالب بلد بفروشند چه وکیل باید چنین کند و اقوی آنستکه باید مضارب

موافق مصلحت کار کند گاه هست که در امور مذکوره مصلحت است چنانکه غالب چنین است
و گاه هست در خلاف اینها مصلحت است و سفر کردن مضارب فی نفسه خلاف مصلحت است خواه
طریق مخوف باشد یا نه باید باذن مالک شود و اگر مالک شرط عدم سفر کند یا شرط سفر
بسمت معینی کند یا شرط معامله در جنس معینی کند یا معامله با شخص معینی یا آنکه معامله نکند الا
نسیه یا امثال اینها صحیح است و باید تعدی ننماید عامل و باید دانست که اخراجات سفر را عامل
از اصل مال مضاربه میتواند نمود اما در حضر اخراجاتش با خودش است و بعضی میگویند که
آن اخراجات که زیادتر از اخراجات حضرش است همان بر اصل مالست یعنی همان تفاوت زیادتی
تنها و اما قدر یکه در حضر میکرد بر خودش است و بعضی همه را بر خودش دانسته اند و اول اظهر
لکن دانستی که اگر مال مضاربه دیگری یا مال از خودش هم باشد اخراجات بر همه است و بعضی نیز
شنیده در سفر کمال توسعه بلکه اطعمه لذیذه بلکه ضیافتها نیز میکنند و اینها غلط است بلکه
اخراجات متعارفه که مناسب شان و ذی او است هم از امتیوانند نمود و اگر عادت بلذائذ و اطعمه نفیسه داشته
باید مالک را اعلام نماید و بی رضای او نباشد و ضیافت ننماید بلکه دانستی که اصل مسئله خالی از اشکال نیست
دارد لیس الشیخ خلاف احتیاط هار انکند و هر چند مطلق خرج ننمودن احوط است لکن ما اینقدر
احتیاط هار امیگوئیم بکند بلکه خرج کند اما اگر احتیاط نماید که همان تفاوت زیادتی را بکند
احوط است و الزام میکنیم بر این احتیاط هم لکن تا پیش میرود تقلیل نماید و خودداری کند بهتر است
چه نفس دزد است و مسئله خلافیست و امر در حق الناس شدید است پس اولی و احوط آنست
که در چنین عقد اقدام بمشارطه و مراضات طی شود و باید دانست که ربح بعد از آنستکه رأس
المال تماماً و کمالاً بصاحبش برسد آنوقت اگر ربح پیدا شد میان هم قسمت نمایند و باید که
عین رأس المال داده شود نه قیمت و اگر عین میسر نباشد آنوقت قیمة همین وقت که وقت تحاسب است
و ربح گرفتن و معامله بر هم زدنست بدهد پس اگر محاسبه نمایند و ربح یابند و بعد از
محاسبه بچندی چیزی از مال تلف شد باید آن ربح را جبر و تدارک آن تلف نمایند و اگر
چیزی ماند قسمت نمایند الحاصل تا معامله بر هم نخورده و فسخ نشده هر نقصانی که بشود تدارک
از ربح باید کرد بلی اگر مالک قدری از آن را بعد از خسران گرفت و بعد از آن ربحی بهم رسید
تدارک آن قدر گرفته را نمیکنند بلکه تدارک خسارت ما بقی را میکنند چه این ربح از مال نقد

حاصل شده و عامل مالک حصه اش می شود بمجرد ظهور ربح لکن چون ربح وقایه راس المال
المال است که باید خسران راس المال از آن تدارک شود البته تا وقتیکه معامله فسخ شود
ملکیتش متزلزل است پس لابد است در استقرار ملکیتش از اینکه مال نقد شود براس المال همه اش یا
قدر راس المال در صورت فسخ معامله و بدون این جبر و تدارک خسرانها باید بشود و نقصانی
که روداد در وقت خرید و فروخت و مشغول تجارت بودن شکی نیست که باید تدارک شود که
و اما نقصانی که واقع شد بعد از عقد و قبل از دخول در تجارت و بگردش افتادن مال در خرید
و فروخت آیا اینهم باید تدارک شود یا نه اشکال است هر چند رجحانی دارد که باید بشود لکن
اگر بتراضی کار طی شود شاید احوط و بهتر باشد و اگر فسخ عقد شد و هیچ ربحی ظاهر نشد
هیچ برای عامل نیست و بعضی میگویند مگر آنکه فسخ از طرف مالک باشد در این صورت
اجرت المثل عملش را باید بدهد بجهة آنکه کارش احترام دارد و این خالی از تاملی نیست
چه اقدام نموده بود باین عقد جایز لیکن این هم خالی از اشکال نیست چه گاه باشد که مال
همین که در معرض ربح آمد مالک فسخ نماید برای آنکه از این ربح چیزی نبرد و این ضرریست
بحسب عرف و میشود که مال مدتها در تجارت باشد و هیچ نفعی پیدا نشود و هر وقت مالک
خواهد فسخ نماید گوید فسخ مکن که من تعب کشیدم بلکه امروز و فردا ربح پیدا شود الحاصل
اصل آنست که گفتیم که عقد جایز است که اقدام نموده لکن بعض اوقات که تعب کشیده تا
آنکه در شرف ربح آمده باشد و فسخ نماید از خوف بردن از ربح این ضرریست ظاهر والله
یعلم و مال مضاربه در ید مضارب بعنوان امانت است و حکم امانت را دارد مادام که افراط
و تفریط یا مخالفت نشود چنانکه گفتیم و ضامن نمودن عامل موجب فساد مضاربه است
بلکه حکم قرض دارد و احکام قرض بر آن جاریست و هر گاه صاحب مال شرط نمود با عامل
که سفر بسمت معینی نماید و عامل سفر در غیر آن سمت نمود یا شرط کرد با و چیز معینی را نخرد
پس او چیز دیگر خرید ضامن مال می شود و لکن اگر ربح بعمل آمد میانه هر دو شان است بنحویکه
شرط با هم نموده بودند و بدانکه مردن هر یک از صاحب مال یا عامل باعث بطلان مضاربه
می شود و همچنین اگر دیوانه شد یکی از ایشان و همچنین اگر سفاهت بهم رسانید پس اگر مالک
مرد و مال نقد شده بود و ربح ننمود وارث مستحق همان عین مال است میگیرد و اگر ربحی

بهم رسیده وارث و عامل میان هم قسمت مینمایند بنحویکه شرط شده بود و اگر میت مالش
قسمت غرما بشود حصه عامل را ابتدا مها میدهند و مقدم بر غرما میدارند و اگر نقد
نشده بود بلکه همچنان جنس باشد و امید ربح باشد و هنوز ربح نشده بعضی گفته اند که برای
عامل است حصه ربح او و این مشکلست بلکه تا ربح بهم نرسیده که معامله باطل شد ظاهرا
مستحق ربح نیست خصوصا هر گاه بعد از موت بلا فصل نقد کردید و ربحی نبود بلی در
صورتیکه خرید نموده برای موسمی که در آن رواج یا ترقی بهم رساند و قبل از آن موسم
فوت شد دور نیست که چنان باشد که بعض فقها فرموده اند باینکه بگذارند تا موسم
و ربح که بهم رسید بدهند و باز فرموده اند که میرسد ورثه را که الزام عامل نمایند بنقد
نمودن و این مشکلست الا در صورت اخیری که وقت و موسم ربح پیدا شود و برای آن گرفته
شده که تا نقد نکنند ربح را نمیتوانند گرفت و اگر میت عامل باشد پس اگر مال نقد است
و ربح نیست مالک اخذ مینماید و اگر ربح هست حصه عامل را بورثه اش میدهند و اگر
متاع باشد همه یا بعضی از آن خواهد مالک که نقد شود و اذن بدهد وارث را میرسد و اگر
راکه نقد نماید و اگر خود نقد نماید یا امین حاکم شرع و ربح ظاهر شد حصه عامل را بورثه
میدهند و اگر ربح ظاهر نشد تمام را مالک بر میدارد و اگر ربح ظاهر شد و هنوز جنس و
متاع است چه قیمة و قیمتش ربح دارد باید که ورثه را اذن نقد کردن بدهد و ربحشان را
بدهد یا اگر نمیدهد ربح حصه شان را بدهد و اگر ربح پیدا شد لیکن بشتاب و استعجال فروختن
ربح را بر طرف می کند و بتامل و آرام فروختن ربح هست دور نیست که لازم باشد که بتامل
و آرام بفروشد یا اگر استعجال نمایند حق ورثه را بدهد و همچنین استعجال اگر زنده باشد
عامل و فسخ شد مضاربه لیکن به انقضاء تاملی دور و آرامی بسیار و اگر در استعجال عامل یا وارث
او متضرر شوند و در تامل مالک متضرر شود یحتمل که مالک را میرسد که بفروشد و دفع ضرر
خود نماید چه عقد جایز است که عامل اقدام نموده بر آن با جوازش لیکن احوط بلکه اقوی آنست
که جمع میانه حقین بصلح قهری بشود والله یعلم و اگر خواهند ورثه و مالک که مال چنانکه بعنوان
مضاربه بود میان مالک و عامل الحال هم مضاربه باشد میانه مالک و ورثه عامل باید انشاء
مضاربه تازه بعقد جدید و شرایط جدیده بشود باینکه مال المضاربه نقد باشد حین این عقد

ونقد بودن نزد عقد عامل فایده ندارد همچنانکه عامل نیز اگر زنده باشد و فسخ کند یا انکه
مدت منقضی شود و خواهد مضاربه را بعمل اورد عقد جدید باید بعمل اورد و باعتبار انقضاء
مدت عقد اول یا فسخ نمودن ان باید جمیع شرایط را اعتبار نماید از سر نو چنانکه حال در جمیع
عقود تجدیدی چنین است و مشهور میگویند که باید مال المضاربه معلوم القدر و معین هم
باشد پس صحیح نیست که بگوید انچه میخواهی از مال من که در این کیسه هست مثلا بردار و مضاربه
کن و همچنین صحیح نیست که بگوید یکی از این دو کیسه را مثلا مضاربه کن و اگر کیسه باشد که معلو
م باشد که چند تومان دارد بدهد بمضاربه این معلوم القدر نیست و صحیح نیست و اگر دو کیسه
باشد و معلوم باشد که هر یک چند تومان دارد بگوید یکی از اینها را مضاربه کن بعنوان
تعیین این معین نیست و صحیح نخواهد بود بنابر مشهور و بعضی میگویند که صحیح است با
جهالت و قول قول عامل است با قسم خوردنش هرگاه نزاع شد میان او و مالک و عامل
چون امینست قول قول اوست در تلف شدن و در تفریط نکردن و در خسارت نمودن
و قدر خسارت هرگاه مالک مدعی کذب او باشد اثبات نماید یا قسم بدهد و اگر دعوی
ظن کذب یا تهمت نماید قسم ظنی و تهمتی میتواند داد هرگاه اهل تهمت باشد و اگر گفت تعدی
ربح کردم و رجوع نمود نمیشنوند رجوعش را و همچنین است اگر ادعای غلط نمود مگر انکه
ثابت نماید ان ادعا را و اگر از ثبوت عاجز باشد لتساقط قسم بر مالک ندارد مگر در صورتی که دعوی
نماید که مالک مطلع است بحقیقت قول من یا دعوی مظنه و تهمت بمالک نماید قسم تهمتی بمالک
میتواند داد هرگاه اهل تهمت باشد و اگر ظاهرا صالح و متدین باشد قسم تهمتی نمیتواند
دادن در حقیر والله یعلم و اگر گفت بعد خسارت کردم یا تلف شد شنیده میشود بنحوی که
گفته شد که عامل امینست و قول او مسموعست در خسارت و قدر خسارت و هرگاه
مضاربه باطل باشد شرعا و مالک و عامل ندانند که باطلست ربح تماما برای مالکست
و عامل را اجرة المثل کارش میرسد و اخراجاتی که در سفر از مال المضاربه باعتقاد
مضاربه نموده بعد از انکه معلوم شد که مضاربه باطلست ظاهر شد که اخراجات مذکوره را
نیز بیجا نموده باید پس دهد و اجرة المثل کارش را بگفته اهل خبره بگیرد و اهل خبره ملاحظه
این معنی میکنند که در این سفر چه قدر خرج نموده یعنی نقصان پس دادن اخراجات نفقه

خود را و احتمال دارد که ان اخراجات را نتوانند پس بگیرد بجهة تسلیط بر تلف نمودن مجانا لکن
میتوان گفت که این مجان بقید مضاربه و اعتقاد ان بود و این اظهر است بلی اهل خبره در نظر
خواهند اورد که اخراجات اگر خودش بکشد چه قدر اجرة المثل خواهد داشت و اگر مال التجارة
تلف شد یا نقصی بهم رساند از کیسه صاحبش رفته است و اگر هر دو عالم به بطلان مضاربه
بودند و مع هذا معامله مضاربه نمودند این و عده ایست که باهم نمودند که سلوک مضاربه
باهم میکنیم در این صورت نفقهای سفر را اگر عامل از مال نموده و تلف کرده تسلیط نداد ظاهرا
که از عامل پس بگیرد و اما ربح حاصل شده محتمل که حصه عامل از باب جعاله برای او باشد پس
نتواند که مالک بر هم زند و عامل نیز نتواند بر هم زند و محتمل که بر هم توانند زد هر یک و
باجرة المثل رجوع کنند و ظاهر انست که اول درست تر است لکن علی ای تقدیر اگر تلفی
یا نقصی بمال رود هدر از کیسه صاحب رفته است و اگر مالک عالم باشد بفساد و عامل
جاهل و معتقد صحت پس حکمش ظاهرا مثل صورة هر دو عالم است و اگر مالک جاهل و
عامل عالم باشد پس ظاهر انستکه حکمش حکم صورت هر دو جاهل است و بعضی از فقهاء
میگویند که در صورتیکه عامل عالم بفساد باشد متبرع است و مستحق هیچ نیست و بعضی دیگر
میگویند که تبرع در صورتیست که اعتقاد داشته که مستحق نیست نه وجه مضاربه را و نه اجرة
المثل را و اما اگر اعتقادش این بود که اگر چه وجه مضاربه را مستحق نیست اما شارع حکم
میکند برای او باجرة المثل انوقت متبرع نیست بلکه مستحق اجرة المثل خواهد بود و بلکه
در هر دو صورة مضاربه فاسده که حکم شد باجرة المثل ممکن است که اقل امرین از اجرة المثل
و انچه راضی شده است برسد باعتبار رضا شدنش بکمتر و اقدام نمودن بانکه زیاده از
حصه صورة مضاربه از تو نمیخواهم پس بنابر این اگر هیچ ربح بهم نرسید شاید مستحق هیچ نباشد
لیکن در چنین صورتها دست از احتیاط نباید برداشت والله یعلم و بدانکه سفری که
گفتیم که عامل نفقه خود را میتواند از مال المضاربه بردارد در ان سفر از سفر غیر نیست نه شرعی
پس اگر در سفرش نماز را قصر نکند و روزه را باید بگیرد میتواند که اخراجات نفقه خود را
از مال مضاربه بردارد و از الجمله انستکه قصد اقامه نموده باشد یا بعد از سی روز متردد
در انجا باشد یا عاصی شد بغیر خیانت در مضاربه چه در همه صورة نفقه خود را از

مال المضاربه بر میدارد **فصل** در مصالحه بدانکه مصالحه عقد لازمیست که هرگاه
صحیح شد دیگر رجوع نمیتوانند نمود هیچیک از طرفین و بدانکه صلح در نزد شیعه موقوف
نیست باینکه نزاعی شده باشد چنانکه سنیها میگویند چه میگویند صلح معنیش آشتی کردنست
و این نه چنین است بلکه معنیش دفع فساد نمودنست و صلاح حال خود دیدن و لازم نیست
که نزاع شود چه فساد گاهی نزاعیست که منشائی داشته باشد و گاهی نزاعی نیست اصلا چه
گاهست که التماس میکند شخصی که بیا حق خود را بگیر و صاحب حق اصلا نزاعی ندارد لیکن حقش که
معلوم نیست که چه قدر است و گاهست که دو شخص میخواهند معاوضه بکنند نه بعنوان بیع یا
یا اجاره یا هبه معوضه عنها چه اینها شرایط و احکامی دارند که موافق خواهش ایشان نیست پس
اصلاح امر و کار ایشان بصلح می شود چه اگر صلح نکنند معاوضه شان فاسد است شرعا و دفع
فساد را میخواهند بکنند بطبق خواهش پس صلح رافع فساد شد پس اگر خواهند عینی را با
عینی معاوضه بعنوان لزوم بدون همه شرایط و احکام بیع نه بدون بعضی که شرطیست
با صلح آن معاوضه فایده بیع را میدهد در نقل شدن عین بعین بعنوان لزوم و اگر
خواهند منفعتی را معاوضه نمایند بعنوانیکه همه شرایط اجاره در آن نباشد هرچند بعضی
که شرطیست با صلح در آن باشد صلح کنند فایده اجاره را میدهد و همچنین اگر خواهند
فایده هبه یا ابراء یا عاریه را بدهد بعنوان لزوم و بدانکه صلح مطلقا صحیح است الا صلحی که حلال
خدا را حرام یا حرام الهی را حلال نماید مثل انکه وطی پسر یا زن شوهردار یا زن عقد نشده حلال شود
و امثال اینها و اما اگر چیزی حرامی حلال شود به بیع یا اجاره یا غیر اینها از انچه گفتیم صلح
در آن صحیح است و انهم حلال میکند پس عقد دایم و منقطع و تحلیل بصلح نمیشوند بجهة
انکه انها توقیفیت دارند و همچنین است اگر حلالی با انها که گفتیم حرام شود صلح مثل اینها
حرام میکند و صحیح است با اقرار و با انکار بجهة انکه شرعی شده است برای دفع فسادها
و اعظم فسادها نزاعست و اگر با انکار صحیح نباشد نزاع چنان باقی میماند لیکن همین قطع
نزاع دنیوی میکند بحسب ظاهر نه نفس الامر پس اگر کسی دعوائی دروغی بکند با کسی و
ان کس بداند که دروغست و صلح نماید بمالی آن مال برا او حلال نیست جزما بلکه زقوم
جهنمست و گاه است که انکس میداند که دروغ میگوید لکن مع ذلک صلح با او میکند برا

حفظ

حفظ ابرویش یا دفع ضررش اینمال هم حرام و زقوم جهنمست و گاهست که شخصی نزد او حقی
یا طلبی دارد و میداند که چه قدر است لکن دروغ میگوید که نمیدانم چه قدر است بیا صلح
کن و ان شخص صلح میکند لهذا بچیزی کمتر از انچه میداند است که حقش است اینهم حرام و
زقوم است اگر چه بیکفلوس حقش زیادتر باشد و گاهست که راست میگوید که نمیدانم چه
قدر است لکن قدری از ان اجزا را میداند اما زیاده از ان را نمیداند و میگوید که نمیدانم
چه قدر است و ان شخص صلح میکند بگفته او که نمیدانم اینهم حرام و زقوم است چه حیله
و تزویر است بلکه باید بگوید که میدانم انقدر را از ان اگرچه اهست لکن زیادتر از ان را نمیدانم
مثلا گاهست صد تومان جزما میفهمد نزد او هست لیکن نمیداند که از صد بیشتر است
یا نه یا انکه میداند که چیزی بیشتر است لکن قدر انچیز را نمیداند پس میگوید که من
نمیدانم چه قدر است بیا صلح کن پس صلح میکند به یکتومان یا کمتر بجهة انکه اعتقاد صاحب
حق اینست که ان نمیداند که چه قدر است و حال انکه دروغ میگوید چه صد تومان را میداند خود
بالاتر را نمیداند پس اگر خواسته باشد که صلح واقعی حلالی باشد لازم است بگوید که صد تومان جزما
میخواهی لیکن در بالاتر علم ندارم و گاهی حیله میکند در صورت مذکوره که صلح کن با من بچیزی
قلیل و اگرچه حق تو صد تومان بیشتر باشد و ان بیچاره میگوید که صلح کردم بیک تومان یا
کمتر لیکن بنایش بر اینست که او میگوید که نمیدانم حق تو چه قدر است و فرض میکند که اگر انچه
را نمیدانم در واقع صد تومان بیشتر باشد با من صلح کرده باشی این بیچاره پندارد که راست میگوید
و اینکه اگر صد تومان بیشتر باشد محض فرض و ستلپس صد تومان بیشتر فرضی را صلح میکند
بکذا و اگر اعلام کند باو که جزما صد تومان بیشتر است بلکه صلح نکند باین قلیل و از این جهة
حیله میکند که من نمیدانم چه قدر است فرض میکنم و پندارد که صد تومان بیشتر فرضی صلح
بچیزی قلیلی نمودن با صد تومان بیشتر یقینی تفاوت ندارد و نمیداند اینکه اگر تفاوت نداشت
پس چرا دروغ میگوید و راستش را نمیگوید و حال انکه خدای تعالی دروغگو را لعنت کرده و شدید
عذابها برای او مقرر کرده و ائمه علیهم السلام فرموده اند که شیعه فسقهای دیگر را میکند الا دروغ
نمیگوید یعنی دروغ گفتن از شیعگی بیرون میکند و نمیدانند با وجود اینکه مال مسلم حلال
نمیشود مگر بطیب خاطر و به تزویر حالا اینست طلبیدن بجا طیب خاطر است و لهذا میترسد

که اگر راست ابگوید عبادا راضی نشود بصلح ان قلیل و عجبتر انکه گاهی میگویند که میدانم
که انقدر از ما طلب داری لکن اگر صلح بکمتر میکنی میدهم والا نمیدهم و این بیچاره چون می
بیند که حقش را نمیدهد مگر بصلح کردن و اسقاط بعضی نمودن لهذا ملجا میشود که صلح کند
و اگر حقش را بدهد گاه است که یکفلس یا نیم فلس یا هزار یك فلس را بخوشی خود باین قرض
دار روا نمیدارد و گاه هست که میگویند که حق تو را میدهم لیکن حال میسر مان نمیشود اگر
صلح میکنی باینقدر حالا میدهم یا مروم هر نحو هست تدارك میکنم و میدهم و این در وقتی
که حق او حلول نکرده است و الحال حق ندارد که مطالبه نماید خوبست و صحیح است و اما اگر
حلول کرده است پس حبس از یکساعت و کمتر از یکساعت حرامست و بجهنم میفرستد حتی وارد
شده که در هر روزیکه پس میاندازد گناه ده عشور کیرا در نامه عملش مینویسند بلی
اگر صاحب حق خود بدون اکراه راضی به پس انداختن باشد باکی نیست و الا باید البته البته
حق او را ادا هر قدر یکه میسر شود البته باید بدهد و اگر هم میسر شود البته باید بدهد
هر چند بقرض کردن میسر باشد که البته البته باید قرض نماید و بدهد و نگوید که من قرض
نمیخواهم بکنم یا بگوید که اگر میخواهی قرض کنم و بتو بدهم پس چیزی از دست بردار و الا نمیکنم
چه بلا شك مؤاخذ است و غاصب حق است و عقوبا برا دارد بلی التماس نمودن چیزی دیگر است
لیکن در التماس نمودن نیز باید ملاحظه جبر را نماید که انهم حرام و غصب و ظلم است و گاه
که میگوید که میدهم حق تو را لیکن توقع دارم که چیزی دست برداری و صلح کنی و صلح می
کند و اما اگر نشمارد و بدهد صلح نمیکند این صلح هم مشکلست که بطیب خاطر شده باشد
الحاصل اشد امور بحسب جلب دنیا و اخرت و خراب شدن هر دو طرف حق الناس است
و میزان عدل برای اوست و خرابی دنیا و مفاسد ان از جهة انست غالبا بلکه ادبار و تنگی دنیا
و برهم خوردگی اوضاع و تنگدستی غالبا از حق الناس است که اگر چنین نباشد شریك
مال مردمست غالبا و انچه خواهد میسر میشود از تحصیل معاش چه ظاهر است
که در جهان کمتر نامقیدان کمر راست میکنند چنانکه دزدان هر روز دزدیها می کنند
و الاف و الوف بچنگ می اورند و بعد از اندك زمانی پریشان و سرگردان میگردند و
تا جزائی که همین دزدان ربا بنده مال ایشان را میبرند یا اگر کان نامقیدان و جور حکام

و سلطان میکشند و نیز با اینها فقیران و مسکینان را هم اعانت میکنند و با اینها همه حوادث
زمان متلف مال ایشانست با همه اینها ذخایر و ثروت و الاف و الوف جمع مینمایند و نامقید
بدبخت با اینها همه که در دنیا میکشد در اخرت نیز از جهة حق الناس سر و کارش با الیمی خواهد
بود لیکن حق الله تعالی سر و کار با چنان کریمیست و حق الناس نیز اگر سر و کاری با خدا دارد که
سر کاری باعدالت او سبحانه دارد سبحانك لا نخاف الا عدلك و لا نرجوا الا فضلك یا ارحم
الراحمین و باید بداند که رزق بدست خداست و فرموده که و من یتوکل علی الله فهو حسبه
بعد از انکه فرموده که و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب پس با وجود
این معنیها از کیسه خدا بخل ورزیدن و از چنان رحمة واسعه اش خود را محروم نمودن و خدا
را از خود ناراضی نمودن و خود را خسر الدنیا و الاخرة ساختن وجهی ندارد و خوابهای
عجیبه که نسبت باموات دیده شده کار در حق الناس بسیار بسیار شدید است و ذکر
خوابها موجب طول میشود پس البته باید از خواب غفلت بیدار شد حق تعالی از لطف و
کرم خود بیدار نماید پس معلوم شد که صلح با علم طرفین درستست هم میدهد و با جهل
طرفین نیز درستست هم میدهد و این بیشتر است و گاه هست که یکطرف عالم است و
طرف دیگر جاهل چنانکه دانستی که حق ده عالم و صاحب حق جاهل یا عکس این پس هر یك
از این دو باید اعلام کنند جاهل را تا صلحشان درست باشد واقعا و مؤاخذ نباشند
و بری الذمه شده باشند واقعا تا انکه حلال گرفته باشند بلکه باید به نحویکه باشد حق را
بصاحبش برسانند البته و بدانکه چیزی یا حقی که از جمله عوضین مصالحه است و مجهول
باشد اگر ممکن الاستعلام باشد استعلام نمایند بکیل یا بوزن یا بانحاء دیگر چه در صلح هم
مثل معاملات دیگر جهل عوضین مضر است نزد فقهاء الا در صورتیکه ممکن نباشد
استعلام مثل اینکه میدانند مشغول الذمه است اما هیچ نمیدانند که چه قدر است اما اگر بدانند که
از فلان زیاده نیست لیکن زیاده از ان را نمیدانند که هست یا نه یا چه قدر است پس باید بگویند
قدر یرا که میدانند و قدر یرا که نمیدانند تا صلح صحیح باشد واقعا چنانکه دانستی و گاه
هست که نمیدانند که طلب دارد یا حق اولویت دارد مثل اول نشستن در مسجد یا سوق و
امثال ان یا حق تحجیر در احیاء موات باز باید اظهار نماید و صلح جایز است بما لا دان

واسترضاء او دست از حق برداشتن بتحصیل نمودن همچنانکه اگر احتمال مال نباشد بلکه جزماً
حقوق مزبوره است و راهم میتواند صلح نمود بمال و گاه هست عوض صلح مال قرار نمیدهند
بلکه فعلی را قرار میدهند یا چیزی امثل حقوق مزبوره ایشهم صحیح است لیکن عوضی که قرار میدهند
چه مال و چه غیر مال باید معین و مشخص نمایند اگر ممکن باشد تعیین و اگر نه کافیست
مجهول مثل آنکه شخصی حقی یا مالی بر ذمه شخصی دارد و آن شخص نیز حقی یا مالی در ذمه این
شخص دارد و هیچیک نمیدانند قدرش را اگرچه قدر آنکه حق است یا مال اگرچه چیز است
و از چه نوع است و از چه جنس است و ممکن نیست استعلام جایز است صلح باینکه هر کدام از
بازاء یکدیگر دست بردارند یا چیز معینی هم علاوه کنند و اگر تعیین و استعلام در یکطرف
ممکن باشد و در طرف دیگر ممکن نباشد طرف ممکن استعلام نماید و اگر عوضان زرگ
باشد یعنی طلا یا نقره با هر دو قبض مجلس ضرور نیست برای صحت معامله چه این بیع صرف
نیست و همچنین احکام و شروطی که در بیع گفتیم اینجا نیست و ضرور نیست سوای آنچه
گفتیم از آنکه باید معلوم باشد عوضان در ممکن الاستعلام نه مطلقا و همچنین باید برضا
باشد نه جبر و نه از راه حیله و تزویر و باید طرفین صلح هر دو بالغ و عاقل و رشید باشند
البته اگر عوضان مال باشند چه عین و چه منفعت و چه فعل و اما اگر حق باشند مثل حق
جلوس در مسجد پس احتمال دارد که رشد شرط نباشد اما مثل حق تحجیر رشد شرط است
ظاهراً چه مآلش بمال برمیگردد و بدانکه در صلح ربا میباشد چه ذالنسبی که اظهر بلکه صواب
آنستکه ربا مختص به بیع و قرض نیست بلکه هر معاوضه مثل با مثل با زیادتی ربا است
و هرگاه ربا باشد نحوی نیستکه در بیع و قرض مذکور شد یعنی مختص مکیل و موزون است و اتحاد
جنس عوضین بدستوریکه در بیع مذکور شد و اگر دو شریک که باهم بشراکت کار میکردند
اگر در آخر خواهند فسخ شراکت نمایند و احد شریکین صلح نماید با شریک دیگر باینکه راس
المال خود را که در شراکت داده و با آن شراکت نموده بردارد و ما بقی برای شریک دیگر
باشد چه نفع و چه خسران که اگر نفع بعمل آمد از او و اگر خسران باشد از کیسه او باشد و
بشرطیکه راس المال خود را برداشته رجوع نباشد این صلح است و صحیح است **فصل**
در هبه و بخشیدن هرگاه کسی خواهد که عین مال را انقل نماید از ملک خود بملک دیگری

بعنوان بخشیدن آن عین را باو این هبه است و بهر عبارتی که دلالت کند باینکه مال را
بخشید کافیست و عربی بودن ضرور نیست و این صیغه و عبارت ایجابی دارد باینکه بگوید
بخشیدم یا بگوید بتو دادم برای خودت و مال خودت یا بگوید پیشکش تو کردم یا گوید تکلف
بتو کردم یا گوید بملک تو کردم و امثال این عبارتها که مفادش بخشیدنست و قبول آنستکه گوید
قبول کردم یا خوب است برداشتم یا امثال اینها و شاید قبول فعلی هم کافی باشد باینکه بردارد
بقرینه آنکه قبول نمود جزماً لکن اگر بلفظ و عبارت بگوید بهتر و احوط است و هبه مافی
الذمه صحیح نیست یعنی کسی از کسی طلبی داشته باشد آن طلب را قبض نکرده بکسی دیگر به
بخشد صحیح نیست نزد فقهاء چه قبض دادن شرط صحت هبه است البته و تا قبض داده
نشود ثمری نمی بخشد و نقل ملکی بعمل نمی آید اصلاً و اینکه بعضی گفته اند که قبض شرط صحت
نیست بلکه شرط لزوم است مرادشان این نیست که قبض نداده ثمری میدهد و نقل
بعمل می آید اما لزوم نیست این غلط است بلکه مرادایشان اینستکه بعد از قبض عقد
از حین وقوعش ثمر میکند و معلوم میشود که از حین وقوع عقد نقل ملک شده اما
موقوف بود بتحقق قبض و اگر قبض نداده اصلاً ثمری نمیکند پس بنابر این هبه مافی الذمه
باطل است چه از احادیث ظاهر میشود که قبضی که شرط است قبض دادن عین همانچه
بخشیده است و مافی الذمه را هرگاه ببخشد عین آن قبض داده نمیشود چه محال است بلکه فردی
از آن قبض داده میشود و آن غیر عین آنست و اینکه گفتیم صحیح نیست هبه مافی الذمه در
صورتیست که بخواهد بدیگری ببخشد نه بمدیون پس اگر بخواهد بمدیون ببخشد صحیح است
و بر میگردد بابراء الذمه چه ابراء الذمه نمودن مدیون جزماً صحیح است و مختص بلفظی نیست
هر لفظی هست خوبست و از الجمله آنستکه بگوید بخشیدم بتو و امثال آن از عبارة و قبضی
که در هبه شرط است آنستکه واهب که بخشنده است بقبض بدهد یا بگوید که بقبض بدهد
یا آنکه راضی شود و اذن دهد که قبض دهند و اگر ولی چیزی را به بخشد بطفل صغیرش احتیاج
بقبض نیست زیرا که بدو ولی بد صغیر است بمجرد بخشیدن در قبض طفل رفت و بعضی
گفته اند باید قصد نماید که این قبض و لایتی طفل است تا قبض طفل شود و این ضرور نیست
و هم ضرور نیستکه زمانی بگذرد که تغایر قبضین شود و مثل طفل است مجنون و اگر بفرزند

کبیره بخشد باید بقبض دهد تا صحیح شود واگر در دست متهب چیزی بود از مال واهب
که واهب باو بخشید صحیح است واحتیاج بقبض دادن دیگر ندارد واگر در دست وکیل او
باشد هم بخوو کالتی باشد مثل انکه امانت نزد او باشد یا معتار یچی مالک یا شریک او
باشد بهر صورتی که دارد واهب قبض او قبض واهب باشد صحیح است واحتیاج بقبض دیگر
ندارد اما اگر غاره نزد کسی باشد یا شخصی برده در وقت مساومه که ازمایش نماید وامثال
اینها پس ید ایشان ید واهب نیست پس محتاج بقبض است و اگر این چیز در ید و قبض ولی
متهب است یعنی کسانیکه ید ایشان ید متهب و قبض ایشان قبض متهب است مثل اینکه و دیعه
متهب نیست بمجرد اینکه بخشید واهب از متهب پس در قبض متهب است مثل انکه در ید متهب
بود باو بخشید و اگر بطفل بخشد چیزی را غیر ولی باید که ولی قبض نماید واین ولی پدر است
و جد پدری هر چه بالا برود و وصی پدر یا وصی از جد و حاکم شرع است یعنی یکه دانستی
و بدانکه حصه مشاعی چیزی را میتوان بخشید و قبض ان بعنوان مشاع است مثل فروختن
مشاعی و بدانکه هبه گاهی معوض عنها می شود باینکه می بخشد چیزی را بعوض انکه ان شخص که
باو بخشید او نیز چیزی باو ببخشد یا چیزی باین بدهد یا کاری برای این بکند یا حقی را
از این دست بردارد و طرفین هر دو راضی باین شدند و هبه را فیمابین خود بعمل اوردند ان
وقت که قبض داد لزوم بهم میرساند از طرف واهب و اگر عوض هم هبه و بخشش بود انهم باید
قبض داده شود تا صحیح شود چه هبه هر قسمی از انکه باشد قبض دادن شرط صحت انست و بدون
قبض هیچ ثمری نمیکند و هرگاه هبه معوض عنها بعمل امد و قبض داده شد نمیتواند احدهما
که رجوع نمایند چه لازم شد هر چند عوض چیز سهلی باشد لکن اگر عوض را ندهد میتواند
رجوع نماید و پس بگیرد و اگر هبه نمایند بطمع عوض لزوم ندارد عوض هر چند انچیز یکه
بخشیده بگیرد و بخورد و صرف نماید لکن اگر داند که برای طمع عوض داده بی انصافیست که بخورد
و صرف نماید و هیچ ندهد خصوصا هرگاه هبه کن فقیر باشد و متهب غنی و همچنین است اگر
بخشد برای خدای تعالی یا بقصد تقرب بخدا رجوع نمیتواند نمود چه اعظم عوضها را گرفته و
منظور داشته و همچنین اگر انچه را بخشید تلف نموده انکه باو بخشیده بود یا تلف الهی در دست
او شده چه در این صورت نمیتواند که رجوع نماید بگرفتن عوض از و همچنین اگر ثالثی از تلف

نموده چه در این صورت نیز نمیتواند رجوع نمود مثل اند و صورت لکن در انصورت میرسد
متهب را یعنی انکه مال باو بخشیده شد که رجوع نماید بان ثالث و عوض ما اشترا ازو بگیرد
چه ما اشترا تلف نموده و اگر هبه بیکی از ذی رحم شد در این صورت نیز نمیتواند رجوع نمود
بعد از قبض دادن علی الاقوی و اگر پدر یا مادر بخشید شد البته رجوع ندارد و هم
چنین هرگاه یکی از والدین بولد یا اولاد ببخشد و ناخوش است بسیار اگر کسی ببعض اولاد
چیزی ببخشد دون بعضی دیگر و در اخبار منع وارد شده لهذا بعضی حرام دانسته اند
مگر انکه مزیتی از علم یا صلاح یا فقر و پریشانی باشد انوقت مانع ندارد چنانکه بعضی از
ائمه کردند و اظهر انست که شوهر چیزی را بزنش بخشید یا زن چیزی را بشوهر بخشید بعد
از قبض دادن میتواند رجوع نمود لکن کراهت شدید دارد بلکه احتیاط در عدم رجوع است
و اگر ابراء الذمه نمودند یکدیگر را البته لزوم دارد چنانکه گفتیم و هبه هرگاه بغیر اشخاص
مذکوره شد رجوع میتوان نمود هرگاه برای خدا نبخشید و معوض عنها نبوده یا بوده اما
عوض را نداده بنحویکه گفتیم و گفتیم که رجوع وقتی میتواند نمود که عین انچه هبه نموده بحال خود
باشد و اگر تلف شده بهر نحو تلفی رجوع نمیتواند نمود و اما اگر تلف نشده لکن تصرف
در ان نموده متهب پس علما را در این خلافست اکثر فقهاء جایز نمیدانند مطلقا و بعضی جایز
میدانند مطلقا و بعضی تفصیل میدهند که اگر تصرف از ان است که از ملک خود بیرون نموده و ملک
دیگری نموده بفروختن یا بخشیدن یا صلح یا مهر نکاح وامثال اینها رجوع نمیتواند نمود
و همچنین اگر تغییری در عین نموده باینکه مثلا رنگش کرد یا برید یا کاغذی نمود یا چوبی را انجا
کرده و تراشید وامثال اینها و مستمسک بحدیثی شده که مضمونش اینست اذا کانت الهبة
قائمة بعینها فله ان یرجع والا فلیس له ان یرجع یعنی اگر انچه بخشیده بعینه بحال خود برپاست می
تواند رجوع نمود والا فلا چه در صور مذکوره صادق نیست عرفا که بعینه بحال خود برپاست
چه چیزیکه فروخته شد مثلا و دست بدستها گشت تا بجائی که در میان مردم معین نیست که
نزد کیست یقینا این را قائمة بعینها نمیگویند بلکه بمجرد اینکه نزد متهب قائمة بعینها نیست خاطر
جمع نیست چه منتقل شده بدیگری قائمة بعینها نیست و قائل بتفصیل میان این و اول نیز نیست و
همچنین اگر تغییر داده باشد صورتش را یا انکه تغییر بچیزی نشده که ملک متهب است مثل صبغ

یا عمل کو ملک او را قهراً از خود او ردن صورتی ندارد چه ظاهر اخبار رجوع انست که بملک
خود در آورد چنانکه بود خلاصه که این مذهب خالی از قوتی نیست بلکه بعضی از صورتش
بی تامل چنانست مثل کشتن گوسفند بدست او وانکه زنجیر اسفید نموده وطعام ساخته و کندم
را آرد کرده و نان نموده یا هریسه نموده وانکور را سرکه یا دوشاب وامثال اینها بلکه کمتر از این تغییرها
هم واکر صورتی تامل داشته باشد اظهر چنانست که گفتیم خصوص با عدم قول بفصل و میتوانند
کنیز را اکر وطی نموده متهب واهب نمیتواند رجوع نمود چه قائمة بعینها نیست بجهة دست خورده
دخول که اعظم تغییر است و بعضی در این تامل نموده وگفته که اکر ولد بهم رسید وحامله شد
نمیتواند رجوع نمود چه از رقیت خالص بیرون آمده و متشبث بحریت شده وبعد از موت
آن فرزند احتمال رجوع وعدم رجوع داده چنانکه حال در امثال این نیز چنین است مثل
انکه فروخته بود و بان باو برکشت بخیار فسخ با عیب وامثال اینها یا اینکه خود واپس خرید
یا ارث باو رسید یا باو بخشیدند وامثال اینها واحتیاط را در امثال این امور باید مرعی
داشت و اما اکر ملک یا چهار پا و امثال اینها که باو بخشیده بودند باجاره داده متهب احتمال
دارد که واهب رجوع نتواند نمود که بعینها قائم نباشد و شاید اقرب جواز رجوع باشد باینکه
قائمة بعینها باشد لیکن انتظار کشد تا مدت اجاره منقضی شود واحتمال دارد که فسخ تواند نمود
اجاره را و منافع گذشته تا حین رجوع مال متهب است جزماً واما منافع اینده مال خودش است
بحسب ظاهر واکر هبه را متهب رهن نمود و واهب رجوع کرد احتمال دارد که رجوعش صحیح نباشد
باینکه قائمة بعینها نباشد چه الحال وثیقه دین دیگریست واحتمال صحت نیز دارد باینکه مراعات
نماید فک شدن آنرا واحتمال انکه رهانت را فسخ تواند نمود بعید است بلکه اظهر در نظر این
است که در چنین صورتها قائمة بعینها نیست و نتواند رجوع نمود بلکه در اخبار مذمت بسیار
نموده اند کسیرا که رجوع نماید بهبه اش هر چند تواند رجوع نمود چه فرموده اند ائمه ع که مثل
کسیست که برکرداند انچه خورده است بعد از برکردانیدن آنرا واپس خورد ونهی شدید نموده اند
و اکر واهب رجوع نمود و هبه معیوب شد نزد متهب احتمال دارد که صحیح نباشد رجوعش و اقرب
صحت است لیکن همچنان معیوباً میگیرد و ارشی نمیتواند گرفت چه مسلط نموده بود او را بر اتلاف
مجاناً یعنی بلا عوض پس معلوم شد که اکر متهب خودش معیوب نموده بود انهم همین حکم دارد

همچنین

همچنین اکر ثالثی معیوب نموده و متهب را میرسد که ارش بگیرد و اکر واهب معیوب
نمود قبل از فسخ یا تلف نمود متهب را میرسد که ارش و قیمت از او بگیرد قهراً و حال انچیزی که
تلف شده و حال عوض که مستحق است متهب که بگیرد از واهب ظاهراً همانست مثل هبه
بقصد قربت یا با والدین و امثال اینها و اکر تلف نمودن یا معیوب نمودن بقصد رجوع بود یعنی
رجوع نمود تلف و معیوب نموده در هبه غیر لازمه متهب را او تسلطی نیست چه مال خود را
تلف نموده و اکر قدری از هبه را متهب صرف یا تلف کرد حکم معیوب نمودن متهب دارد و هم
چنین اکر اجنبی تلف کند متهب را میرسد که مثل عین را از او بگیرد اکر مثلی باشد مثل کندم
و روغن و بعد از عجز از عین قیمت و اکر قیمتی باشد قیمت بگیرد مثل دانه جواهر و همچنین اکر
واهب خودش صرف نماید یا تلف کند نه بقصد رجوع و از این معلوم شد که واهب میتواند
که بعض انچه بخشیده رجوع نماید دون بعضی و اکر واهب رجوع نمود و هبه زیاد شده و
نما کرده مثل انکه درخت میوه داد یا حیوان بچه آورد یا شیر داد پس اکر از این مقوله نماها هست
یعنی منفصل و جدا است از هبه نماها مال متهب است تا انوقت که واهب رجوع نمود وان نماها
را نمیتواند از متهب بگیرد چه ملک لازم بانه متهب است بی شبهه و اکر نماها منفصل است شرعاً
لیکن متصل حسی است مثل شیرها در اندرون پستان که هنوز نه دوشیده باشند یا بچه در
شکم حیوان که هنوز نزائیده باشد حکم نماء منفصل حسی دارد و اکر متصل است حساً و شرعاً
هر دو مثل چاق شدن حیوان یا صنعت یاد کرفتن مملوک یا کوچک بزرگ شدن اینها بزرگ
میکردند بواهب هر گاه رجوع کرد همراه عین و احتمال دارد که واهب نتواند رجوع نمود
باینکه هبه قائمة بعینها نیست چه تفاوت نموده و تفاوت در نماء ملک متهب شده و موافق
قاعده نماء ملک هر کسی مال اوست پس این زیادتی مال متهب است چه نماء ملک او بوده
پس اکر قهراً مال واهب شود معنی ندارد پس از منشأ شد که قائمة بعینها بر ان صادق
نیاید و این خالی از قوتی نیست بلکه اظهر همین است خصوص هر گاه بفعل و عمل متهب شده
و اقوی از این انکه بازاء این زیادتی خرج نموده و خصوص انکه بازاء این مال و عمل هیچ ثمر و نفعی
ندیده چه اقوی اینست البته که در این صورت رجوع نمیتواند نمود و این اشد است از کار زدن
نمودن یا وطی جاریه نمودن بمراتب و اکر قائل شویم بجواز رجوع در این صورتها لا شک که

متهب شریک واهب خواهد بود بالنسبه و بدانکه هر گاه هبه نمود بشرط عوض بدون انکه
تعیین عوض نماید و داد بقبض متهب صحیح است این هبه بانیکه اگر متهب عوض را داد صحیح و لازم
میشود لیکن تعیین عوض باید بشود و اگر اتفاق نه نمودند بر عوضی باید قدر هبه را بحسب مثل
اگر مثلی باشد و مثل باشد مثل و الا قیمة از ابدهد لیکن واهب اختیار دارد میانه رجوع
و قبول عوض و متهب نیز مخیر است میانه رد و قبول عوض و بعد از انکه تعیین عوض و تقابض
از طرفین شد هم در هبه و هم در عوض لزوم بهم میرسد و اگر اقباض از طرف واهب شد
عوض هنوز نگرفته است میتواند رجوع نمود چنانکه دانستی و اما متهب بعضی میگویند که مخیر
نیست بلکه بعد از انکه هبه را گرفت بر او لازم است که عوض را بدهد بنحویکه گفته شد و بعضی
میگویند که بر او هم لازم نیست که بعد از انکه تقابض طرفین بشود هر جا که گفتیم و احتمال دارد
بصلح و مراضاة باید طی شود و اگر متهب بمیرد و هبه منتقل بورثه شود ظاهر انیست که
رجوع نمیتواند نمود چه قائمه بعینها نیست بجهة منتقل شدن و اگر واهب بمیرد احتمال هست
که ورثه توانند رجوع نمود چه رجوع حقی بود از حقوق مورث ایشان و جمیع ارث بوارث میرسد
و علامه و فخر المحققین اختیار نموده اند عدم رجوع را چه هبه منتقل شد بمتهب و این سبب
تا خلافش ثابت شود و خلافش همین در صورة حیوة واهب و رجوع او ثابتست چه از اخبار ثابت
از این معلوم نمیشود و احوط نزد حقیر انستکه بمصالحه و تراضی طی شود هر چند حرف علامه و
فخر المحققین خالی از قوت نیست و بدانکه میتواند کسی حق و مال خود را بدیگری ببخشد هر چند
معینا نمیداند که چه قدر است حق و مال او مثلا حصه ارثیه در خانه دارد و نمیداند که حصه او
چه قدر است خواه مشاع باشد و خواه مفروز و این را نیز ضرر نیست که بداند لیکن چون
قبض شرط صحت است باید بقبض دهد اگر مشاع است مجرد تخلیه اگر مثل خانه باشد و احوط
انستکه متهب بتحت ید خود در اورد تا قبض هبه خاطر جمع بهم رسد اما در مشاع هر گاه حصه
از ا بخشید باید متهب در تحت ید خود بعنوان مشاع در اورد هر چند با مشارکت باشد یا
شرکاء در تحت ید در اورد مجموع اگر حصه اش در ضمن انست مشاعا و اگر مفروز باشد همان
مفروز را در تحت ید خود در اورد و میتواند واهب که قدر مشاعی اگر بخشیده بود قدری
از ان قدر را مشاعا رجوع کند و میتواند چیز مفروزی اگر بخشیده بود قدری از ان را مشاعا.

رجوع نماید که شریک متهب شود و رضای متهب شرط نیست و اگر متهب فوت شد
قبل از قبض هبه باطل میشود مگر انکه واهب بورثه متهب ثانیا ببخشد این هبه ایست تازه
و علاحده و اگر واهب مرد قبل از انکه هبه را متهب قبض نماید در این صورت هم هبه باطل
می شود و اگر ورثه ببخشد هبه ایست جدید پس احکام و شرایط هبه را باید دانست والله
یعلم **فصل** در رهن هر گاه چیزی را رهن نمودند نزد کسی احتیاج است بعبارتی که از ان
ظاهر شود که رهن نموده و باید بعد از انکه رهن نمایند بقبض مرتهن بدهند یعنی انکسیکه
گرو را میگیرد باید قبض نماید تا صحیح شود رهن گرفتن او علی الاقوی و اگر نزد مرتهن بوده
بس است برای قبض تفصیلی که در هبه گفتیم حتی اینکه باید برضای صاحبش بقبض داده
شود یا خودش بقبض دهد و اگر بعنوان غصب در نزد او بود که رهن کرد محتمل که کافی باشد
برای قبض با احتمال عدم کفایت بجهة نا مشروع بودن ان قبض و لازم نیست که همیشه در قبض
مرتهن باشد بلکه بعد از قبض اگر به راهن پس بدهد که صاحب انست یا راهن و یا امین هم
باکی نیست و باید رهن دهنده رهن را که میدهد یا مال و ملک خودش باشد یا اگر ملک دیگری
باشد برخصت و رضای صاحبش رهن دهد پس مال صغیر یا مجنون یا غائب را رهن نکند
چه ولی معلوم نیست که تواند اجازه امثال این امور را بدهد و همچنین حاکم شرع مگر در که
فرضهای نادر با اینکه اگر اجازه ندهد بغایت ضرر رود یا انکه ضرر عظیمی رسد و اما اگر
از برای طفل یا مجنون خود شان احتیاج شد که رهن بدهند مال الشان اباکی نیست و باید
بجبر و زور مال کسی را برهن ندهند چه حرام است مثل جبر نه یکی و اگر راهن اقرار نمود
بقبض دادن بس است برای صحة و اقرارش بر او لازم میکند و اگر بعد انکار نماید مسموع
نیست مگر انکه بوجهی از وجوه محتمله مسموعه دعوی نماید مثل انکه گوید اقرار علی رسم القبالة
کردم و امثال این و لیکن در صورت مسموع شدن باید اثبات نماید و الا مسموع نیست
و همچنین اگر عاجز شد قسم میتواند داد هر گاه دعوی علم نماید باینکه گوید میداند من
بقبض نداده اقرار کردم و رهن باید عین باشد نه منفعت و نه دین مگر انکه دین را
استخلاص نموده و عین شده بعد از ان رهن نماید و باید رهن چیزی باشد که توان
فروخت پس مثل ادم ازاد یا خمر یا خوک و امثال اینها که در فصل بیع گفته شد نباشد

نباشد و رهن کردن برای قرض و دیون آنچه باشد صحیح است و همچنین برای بیع سلف
که مبادا ندهد مبیع را یا برای نسیه که مبادا ندهد ثمن را بلکه برای بیع حالی که هیچ تأخیر
در آن نباشد هم صحیح است که برای مبیع یا ثمن بگیرند بلکه برای عینی که ضامن نمایند که
که اگر تلف شود عوض بدهد صحیح است مثل آنکه چنین کاری در عاریهٔ مضمونه نماید
یا مثل آن و باید راهن و مرتهن هر دو بالغ و عاقل و رشید و با اختیار باشند یا آنکه
بحسب الفرموده ولی الطفل او بوند و می شود که رهن ده و رهن گیر وکیل باشند یا وصی یا ولی
باشند بالنسبة بمال الطفل یا مجنون و نزد فقها نمیتوانند اینها که مال الطفل را قرض بدهند مگر
آنکه صلاح او منحصر در این باشد باینکه مثلا اگر قرض ندهد بغارت رود و سلف میتوانند
نمود مال طفل و مجنون را و رهن بگیرند که مبادا وصول نتواند شد بدون آن و هرگاه لابد
باید قرض یا سلف نمایند باید این معامله را با معتمد غنی مالداری نمایند و رهن هم بگیرند
و اگر هر سه با هم متعذر شوند رهن بگیرند یا مالداری یا معتمد بودن و اگر رهن متعذر
شد اکتفا بیکی نمایند و اگر متعذر شد اکتفا بچیز داشتن و معتمد بودن بکند و اگر این دو هم
متعذر شد آنچه صلاح بینند بهر نحو آنچه صلاح باشد دست بر ندارند و میرسد مرتهن
را اگر شرط نماید با راهن در عقد رهن که وکیل باشد در فروختن رهن و برداشتن ثمن آن
بتنخواه طلب در وقتیکه اجل دین منقضی شد و نداد دین را و میتواند که این شرط را برای
دیگری نیز بکند بلکه برای جمعی که هر یک اختیار فروخت داشته باشند و هرگاه شرط
شد لازم میشود این وکالت از طرف راهن چه این عقد از طرف راهن لازم است و از طرف
مرتهن لازم نیست چه حق خود را میتواند دست برداشت و میتواند وکیل خود را معزول
نماید مگر آنکه وکیل وکالتش در ضمن عقد لازم شرط شود که عزلش نماید و هرگاه وکیل شد
در فروختن بغیر بفروشد چه بخودش فروختن باید برضای صاحب رهن باشد و رضایش
باید ثابت شود و اگر تصریح نمود یا ظاهر نمود که هر چند خودش مشتری هم مرخص است که
بخودش بفروشد و اگر اظهار این معنی نشده و قرینه هم نباشد که ظاهر شود مرخص بودن
بنحو مذکور البته بغیر بفروشد چه وکالت در بیع و فروخت ظاهر در فروختن بغیر است
و اگر ظاهر در آن نباشد ظاهر در عموم هم نیست و بمحض احتمال رخصت ثابت نمیشود

با آنکه تعلق وجهت نیز هست و نفس نیز نزد هست و اگر مرتهن وکیل نشده در فروختن
بسر وعده در صورت ندادن مال از راهن مطالبه نماید که رهن را بفروشد و وجهش
را بدهد یا اذن بدهد بفروختن و دادن یا برداشتن اگر مرتهن را اذن داد پس اگر قبول
نمود یکی از این دو کار را فبها و الا شکوه اش را بحاکم شرع نماید تا آنکه او را بجبر بدارد
بر یکی از آن دو کار یا بکند و اگر حرف حاکم شرع را نیز قبول ننمود میتواند حاکم شرع حبس نماید
او را تا بکند و میتواند حاکم شرع خودش بفروشد و طلبش را بدهد و اگر چیزی زیاد بیاید
بصاحبش پس دهد و اگر میسر شود که آن رهن بنقد فروخته شود که مساوی طلب او باشد
همان نقد بفروشد و بدهد و زیادتر نفروشد بلکه بصاحبش پس دهد و اگر حاکم شرع
نباشد یا دور باشد که دست باو نرسد یا آنکه حاضر باشد لکن اگر باو عرض نماید طلبش که
سوخته می شود و خسارت میکند بجهة آنکه باثبات نمیتواند رسانید و هرگاه طلبش را مدیون
انکار نماید یا آنکه مثل طفل یا مجنون باشد بهر حال هرگاه طلبش باید ثابت شود و عاجز
باشد از ثبوت میتواند خودش رهن را بفروشد و طلبش را اخذ نماید و زیادتی اگر باشد بصاحبش
رد نماید و اگر تواند مساوی طلب خود را بفروشد از رهن زیادتر از آن نفروشد بلکه همچنان
بجنسه بصاحبش بدهد و چنان نماید البته و در صورت اخری یعنی آنکه میترسد که طلب او را
انکار نمایند نزد حاکم شرع و نتواند اثبات نماید بمحض خوف اکتفا ننماید بلکه اول دعوی نماید
و محاکمه نزد حاکم شرع بکند اگر دید انکار طلب او میکند مدیونش یا آنکه مرده است مدیون
و وارث انکار میکند و نمیتواند ثابت نمود آنوقت رهن را خود بفروشد بنحوی که گفته شد
و باید سعی نماید که رهن را بقیمت اعلا بفروشد و اگر در این صورة که انکار طلب او شد و از اثبات
عاجز شد اگر رهن نداشته باشد و مالی یا جنسی از آن مدیون بدست طلبکار افتاد بعوض طلبش
میتواند برداشت بعنوان تقاص و اگر جنس باشد بفروشد و هر صورة اگر زیادتی باشد بصاحبش
پس دهد و اگر چنانچه رهن را راهن نموده باشد راهن برای طلبی بعد از آن طلب طلبی دیگر از
مرتهن بطلبد راهن و بذمه خود قرار دهد و همان رهن را رهن طلب دویم نیز نماید صحیح است
و همچنین اگر طلب سیم و هکذا و همچنین اگر رهنی رهن طلبی نماید و بعد از آن رهنی دیگر هم همان
طلب نماید با رهن اول صحیح است و همچنین رهن ثالث و رابع و هکذا هر چند قیمت رهن اول وفا

نماید بطلب که مانع ندارد ضم رهن دیگر چه اغراض متفاوتست و رهن در نزد مرتهن حکم امانت دارد که اگر تلف شود بدون افراط و تفریطی از مرتهن ضامن نیست مرتهن بلکه از کیسهٔ صاحبش که راهنست رفته است و باید که طلب مرتهن را تماما و کمالا بدهد بجهة تلف شدن رهن هیچ از او مطالبه ننماید و از دینش هیچ کم و کاست نکند و اگر راهن تلف نموده باشد همچنانست که گفته شد لکن ظاهر انست که عوض از ابدهد بمرتهن و رهن نماید نزد او و همچنین اگر اجنبی تلف نماید چه باید عوض را براهن بدهد و نزد مرتهن رهن شود و اگر مرتهن تلف نمود رهن را یا تلف شد در صورتیکه افراط و تفریطی از مرتهن شد مرتهن ضامنست که عوضش را براهن بدهد و طلب خود را بگیرد و این حقیست و طلب او حقیست جدا و اگر حقها بیکجنس شوند مثل انکه هر دو نقد رایج باشند پای هم در برود و زیادتیکه باشد از هر طرف بیکدیگر رد میکنند و هیچیک از راهن و مرتهن را نمیرسد که تصرف در رهن نمایند مگر برخصت یکدیگر و اگر منفعتی دارد مال راهنست اگر رهن از راهن خودش باشد و الا مال هر کس که صاحب رهنست و باید البته مرتهن مانع حصول منفعت برای راهن نشود مثل انکه خانه باشد یا چهارپا یا کشتی یا مملوک و امثال اینها باید بگذارد که باجاره یا مثل اجاره رود و منفعتی حاصل شود لکن تا اینقدر که وثیقه او بحال خود باشد و بمعرض زوال یا اختلال نرود و اگر مانع میشود ضامن عوض این منفعت است چه ضرر و ضرار در دین نمیباشد پس باید که منفعت حاصل شود برای صاحب رهن خواه راهن باشد خواه غیر او و چه نماء هر ملکی مال مالکش است و بمجرد رهن شدن مال مرتهن نمیشود بلکه هنوز مال راهنست یا صاحب رهن اگر الغیر راهن باشد و اگر راهن و صاحب رهن برضا و رغبت راضی باشد که مرتهن منتفع شود مانع ندارد اگر منتفع شود ضامن از نیست و برای او حلالست و اگر قرض دهد مرتهن براهن و شرط کند که منتفع از رهن بشود این انتفاع حرام است جزما و رباست و اگر شرط نماید در وقت قرض دادن که انتفاع از رهن ببرد بعنوان اجاره مثلا بعوض قلیلی انهم حرام و رباست چنانکه دانستی و اگر شرط نباشد ولیکن میداند که راضی است که قرض داد البته که منتفع شود از رهن بجهة انکه قرض داده است در این صورت حرام نیست لیکن اولی اینست که بخواهد قرضش حسنا

نماید چنانکه در اول کتاب گفته شد که مستحبست نفع بقرض ده بدهد هرگاه شرط نشده باشد و قرض ده مستحبست که نگیرد و اگر گرفت تنخواه قرض حساب نماید و اگر قرض نباشد بلکه دینی دیگر باشد مثل نسیه فروختن یا سلف خریدن و امثال اینها اگر شرط شود که از رهن منتفع شود حلالست و حرام نیست البته لکن باید در این صورت معین شود قدر انتفاع و مدت انتفاع و کیفیت انتفاع اگر معلوم نباشد و اگر نماء رهن متصل برهن باشد مثل چاق و فربه شدن یا بزرگ شدن این داخل رهن میشود و رهنست مثل اصل تا تمام شود و اگر منفصل باشد مثل ولد متولد یا شیر دوشیده یا قابل انفصال باشد مثل پشم و کرک و مو و شیر در پستان اینها مثل متصل مال صاحب رهن است البته چه نماء مال اوست لیکن آیا داخل رهن میشوند مثل متصل یا نمیشوند خلافست میانه اصحاب اشهر و احوط بلکه اقوی داخل نبودنست و اگر شرط شده باشد دخول یا عدم دخول اشکال در ان وقت نیست که چنانست که شرط شده و اگر این اجزاء موجود باشد حال رهن کردن اما متصله پس شکی نیست که داخل رهنست و اما منفصله پس شکی نیست که داخل رهن نیست مگر انکه شرط شود و اما مثل پشم و کرک و مو پس اظهر دخولست و اگر هر یک از راهن یا مرتهن مرخص نموده باشند دیگری را در فروختن رهن یا صلح کردن یا مهر زوجه راهن نمودن و امثال اینها پس انکه بکرد اینکار را رهن باطل میشود و عوض برای ان رهن نیست مگر انکه شرط شود که رهن شود یا قرینه باشد بران یا انکه برای استیفاء همین دین که رهن است اذن داده شده باشد پس اگر استیفاء نشد ظاهر اعوض رهنست تا وقتیکه استیفاء شود و اخراجاتی اگر داشته باشد رهن مثل علوفه دواب یا نفقه و کسوه مملوک یا مرمت مثل خانه و امثال اینها همه بر راهن و صاحب رهنست و بر مرتهن نیست و اگر راهن و صاحب مال حاضر نباشد و یا میسر نشود اخراجات پس از این جهتها و امثال ان راهن خرج ننمود و اگر مرتهن خرج ننماید ضایع شود رهن مرتهن البته خرج میکند از جانب صاحب رهن و اگر خواهد اخراجات را از او میگیرد هرگاه بقصد گرفتن از او بکند و بهتر انست که شاهد بگیرد برای حسم ماده نزاع و اگر بپای صاحب خرج نکشیده و تبرع نمود رجوع نمیتواند نمود و اگر رهن را منافعیست و منتفع شد خرج را از پای ان محسوب دارد چه این گاه هست که معهود و متعارفست مثل انکه مملوک را رهن نمودند متعارف نیست که قوت یومیه او را یوما فیوما راهن بدهد بلکه مرتهن میدهد

بجهة انکه نزد اوست و متعارفست که خدمتی هم میفرماید و از طرفین هم در ان بابها
مضایقه نیست و از این جهتست که وارد شده است در اخبار که رهن را سوار میشود
مرتهن و برا وست نفقه اش و در صحیح وارد است که اگر علوفه میدهد مرتهن میرسدش که
سوار بشود و اگر صاحبش علوفه میدهد نمیرسدش که سوار شود و هر یک از راهن یا
مرتهن اگر مردند باطل نمیشود رهن بودن لکن هر یک که مرد میرسد ان زنده را اگر قبول
ننماید تسلیم کردن رهن را بوارثان مرده و همچنین وارث مرده را میرسد که قبول ننماید بودن
ان رهن در دست ان زنده چه در دست کسی بودن از رهن مثل تصرف در رهنست و موقوفست
برضا و رخصت هر دو طرف در این و امثال این نشد باید حاکم شرع اصلاح این امر نماید
اگر شد فبها و الا خود نگاه میدارد یا تسلیم عادل و امینش میکند که نگاه دارد و راهن چنانچه
مال خود را میتواند رهن نماید میتواند که مال غیر را رهن نماید برضا و رخصت ان غیر چنانکه
مذکور و اشاره بان شده و هرگاه رهن نمود ضامنست اگر تلف شد هر چند بغیر تفریط تلف
شود چنانکه ظاهر از حال صاحبان اینست که راضی بتلف شدن ان نیستند اگر چه بغیر
تفریط باشد بلی اگر راضی باشند و شرط شود با ایشان ضمان نیست بی تفریط و هرگاه حلول
نمود وقت ادای دین و میسر هست راهن را اگر فک نماید باداء دین صاحب او تسلط هست که جبر
نماید راهن را اگر فک رهانت نماید و اما قبل از حلول نمیرسدش بجهة انکه اذن در رهن نمود
تا فلان موعد داده بود و باید بگوید براو که تا چه موعد رهن میکنم و بازاء چه قدر وجه رهن میکنم
و اگر استرضاء حاصل کند که هر قدر که خواهد از وقت و مقدار رهن کند و قبول نمود
ظاهراً مانع نداشته باشد و صاحب لازم است که صبر نماید تا انوقت که انمقدار را ادا
نماید لیکن چون امثال این امور بالاخره منجر بنزاع میشود در اکثر اوقات یا بعضی اوقات و یا
باشد غرری یا ضرری بعمل اید چه صاحب رهن خیال امری نماید که منتهای رضای او نباشد
و راهن غیر ان بکند مثلاً رهن نماید تا صد سال و امثال این امور پس تعیین مقدار وقت
احوط و اولی است البته بلکه اشخاص که رهن از او میکنند یا میگذارند تعیین نماید علاوه
کند هم اولی و احوط است و بعد از حلول اجل مرتهن را میرسد که این رهن را بفروشد بنحوی
طلب بردارد بنحوی که مال راهن خود شرا الکفیتم میرسد که بفروشد و نخواه بر ناید لیکن تدارك

صاحب رهن با راهنست و اگر کسی دو طلب از کسی داشته باشد یکی بازاء ان رهن باشد
و دیگری نباشد و وجه رهن دارد اگر گرفت باید رهن را بدهد و حرام است که نگاه
دارد تا طلب بی رهن را بگیرد مگر در صورتیکه قرض دارش چیز دار باشد و معتبر نباشد
و میسرش باشد بحسب شرع که ان طلب دیگر را هم بدهد و سر وعده دادن طلب دیگرهم
شده باشد و ندهد و پس انداز هر چند مطالبه نماید و حاکم شرع نباشد که باو بگوید
تا بگیرد از او و یا باشد تا اطاعت او نکند و حاکم شرع نیز قادر بر گرفتن از او نباشد و
دیگری نیز از او نمیتواند بگیرد و هیچ وجه چاره گرفتن در انوقت نداشته باشد که
بحبس نمودن این رهن در اینصورت ظاهرا صحیح است حبس نمودن تا استیفاء حق خود بکند
مگر انکه رهن خانه نشیمن مدیون باشد یا مملوکی که محتاج بخدمت او باشد راهن در این
صورت نمیتواند قهرا گرفت از او بجهة اداء دین او چه مدیون هرگاه مال او منحصر باشد بخانه
نشیمنش یا مملوکی که خادمش باشد تسلط ندارد صاحب طلب که اینها را از او بگیرد برای
وصول نمودن حقش و علماء گفته اند که هرگاه مدیون خودش بفروشد اینها را برای اداء
دینش یا بجنسه بخواهد دینش بدهد مانع ندارد و لهذا اگر اینها را رهن نماید صحیح است
لکن ظاهر اولی انست که در این صورت نیز طلبکار نخواهد طلبش بگیرد و از مسکنش و
خادمش بیرون نماید و محروم نکند هر چند میتواند که بکند و اگر مدیون وجه حاضر کند
و گوید وجهیست که رهن بازاء این کردم بردار و رهن را بده چه وقتش حلول کرده و توشرط
نموده که بر سر وعده وجه را اگر اورده ام بگیری و رهن را بدهی باید وجه را بگیرد و رهن
را بدهد براهن و اگر طلب دیگرش اینوجه نخواهش نباشد مثل انکه هیچ طلب داشته
مثلاً البته حبس رهن نمیتواند نمود و باید رد کند و اگر وجه هر دو از یک جنس باشد
و هر دو حلول کرده باشد و یکوجه را میسرش باشد و وجه دیگر را میسرش نیست الان
و خوف ندادن بنحویکه گفته شد نیست باید رهن را بدهد و حبس ننماید بازاء قرض دیگر
هرگاه مدیون گوید که این وجه بازاء طلب رهن دار است چه با او عهد و عقد شده
که وجه را هر وقت اورد بر سر وعده رهن را بدهد و حالا نیست مطالبه کردن از
مدیون معسر و پریشان و نه حبس نمودن ایشان و نه از ایشان جدا نشدن تا وجه بگیرد

واگر کسب کن باشد آن مدیون واجبست که کسب نماید و قدری از آن را انفاق کند بر خود
و عیال واجب النفقه اش بقدری که محتاج باشند بلکه بقدر معروف و هر چه زیاد آید بطلبکارش
بدهد و میتوان چنین کسی را امر نموده بآنها که گفتیم و بآنها واداشتش و الزام نمودش که
بعنوان امر بمعروف و نهی از منکر بلکه ظاهر فقها اینست که هر چه مملوکش باشد واجبست
بخواه طلبش بدهد یا بفروشد و کارسازی نماید مگر قوت از روز تا شب خود و عیالش را
و لباس خود و عیالش که محتاجند بآن و همچنین مثل آنها از ضروریات و خانه سکنی و مملوک
خادم اینها را نفروشد و ندهد و ما بقی را بفروشد و بدهد و اگر نفروشد و نمیدهد
باید که صاحب طلب را راضی نماید که برضا دست از او بر دارد تا وقتیکه چیزی بدستش
آید الحاصل ادای دین واجب مضیق است هرگاه صاحب طلب راضی بتاخیر نباشد یا
او را راضی نمود بتاخیر یا وجهش را ادا بهر نحو که میسر باشد غیر خانه و خادم که محتاج
سکنی و خدمت باشد و نفقه روز و کسوه و لحاف و فرش ضروری و غیر اینها از آن چیزهای
که مضطر بآنها باشد و اگر نفقه روز دیگر را که بدهد بخواه طلبش باعث تلف شدن
خود یا هلاک عیالش بشود چه چاره دیگر برای او نباشد در این صورت لازم نیست که بدهد بل
و گفتیم سابقا که مدیون باید کمال خوش سلوکی نماید با طلبکارش همچنانکه مستحبست که
طلبکار نیز خوش سلوکی نماید با قرض دار و مدیون باینکه مهلت دهد معسر را و بر
او تنگ نگیرد و در حدیث صحیح وارد شده که هر کس خواهد که خدای تعالی او را در زیر
سایه خود نگاه دارد در روزیکه سایه نباشد مگر سایه که حق تعالی قرار دهد باید مهلت
دهد معسر را یا چیزی از برای او دست بر دارد و در حدیث دیگر وارد شده که هر که
مهلت دهد معسر را میباشد برای او بر خدای تعالی در هر روزی ثواب تصدق نمودن
بآن قدر طلبیکه از او دارد و استقصاء نماید در طلب کردن و محاسبه کردن باینکه تا درهم آخر را یا
فلس آخر را بگیرد و سنت است که بری الذمه نماید معسر را خصوص هرگاه مرده باشد چه
اگر بری الذمه نماید بهر درهمی ده درهم عوض خواهد گرفت و اگر بری الذمه نکرد هر
درهمی را درهمی خواهد گرفت بلکه اگر بری الذمه نموده شاید اضعاف مضاعف بوی بدهند
ثانیت و حالت او چه باشد و سنت است که هرگاه طلب داشته باشد در خانه او فرود

نیاید و اگر فرود آید تا سه روز بیشتر نباشد و بعضی فقهاء بیشتر را حرام میدانند و
حدیث معتبر وارد است که هرگاه هدیه برای او فرستد بخواه طلبش حساب نماید و اگر حساب
نکرد حرام نیست لیکن مستحبست حساب نمودن والله یعلم

فصل در ضامن شدن و آن
صحیح است شرعا باینکه بگوید که ضامن شدم که من بدهم وجه طلب فلانی را از فلانکس و بمجرد
آنکه ضامن شد دین و قرضی که در ذمه آنکس بود از ذمه آنکس منتقل میشود و بذمه ضامن می
آید و ضامن مشغول الذمه میشود و آنکس که مدیون بود ذمه او فارغ میشود از طلب طلب
کار و خلاص میشود از آن و اگر گوید که ضامن شدم که اگر او ندهد من بدهم این ضمان نیست
نزد شیعه و باطل است بلکه ضمان همان بود که گفتیم که مشروط و معلق بشرط نباشد بلکه چنین
گوید که من ضامن هستم و بمجرد این قول مال بذمه او قرار میگیرد و ذمه مدیون خلاص است و اگر
این ضمان را از سر خود کرده و بالتماس مدیون نبود مدیون خلاص شد مطلقا و بری الذمه شد من
جمیع الوجوه و ضامن را هیچ رجوعی باو نیست و هیچ حقی از طلب ندارد و اگر بالتماس
مدیون ضامن شد اگرچه مدیون بری الذمه شد از طلبکارش لکن مشغول الذمه ضامن شد
و باید بضامن بدهد و همچنین است اگر ضامن شدن باذن مدیون شده باشد و ضامن باید
مکلف باشد پس صحیح نیست ضمان نابالغ و مجنون و باید رشید هم باشد پس صحیح نیست ضمان
سفیه چه آن ممنوع است از تصرفات مالیه اش و اما مملوک پس اظهر عدم صحت ضمان است
هرگاه بغیر اذن مولایش باشد و اما باذن مولا اگر ضامن شده باشد پس بهر نحویکه مولا مقرر
کرده باشد و راضی شده باشد بهمان نحو است و احوط آنستکه بغیر این نحو ضامن نشود
و باید هر کس که ضامن میشود برضای خود ضامن شود بدون شائبه جبر و اکراه هرچند جبر
رو باشد هرگاه یافته شد که جبر رواست صحیح نیست و اگر یافته نشد صحیح است و اگر بعد
دعوای جبر و اکراه نماید مسموع نیست مگر آنکه بنحوی از انحاء ثابت نماید و اگر عاجز شود
دعوی نماید که مدعی علیه اش اطلاع دارد میتواند قسم نفی العلم بدهد و اگر مدعی علیه
اطلاع بکرده او نداشته نکند کاری که باعث تغریر و فریفته شدن او شود باینکه گوید
من ضامن مدیون تو هستم و در دل قصدش این نباشد باعتقاد آنکه این جبر رواست پس
واقعا ضامن نیستم و باین خیال قسم بخورد هرگاه ضمان او ثابت نشده زیرا که بعد بر موجب

ضمانت و بیچارهٔ صاحب طلب را باین ضمان خورسند نمود که دست از طلبش که از مدیون داشت
برداشت بلکه هرگاه اظهار نمود که تو ضامنی اقرار کرد که از مدیون طلبی ندارم و بریٔ الذمه است
پس از او نمیتواند بگیرد بلکه اگر اظهار نکرده باشد هم نمیتواند از او بگیرد چه اعتقاد دارد
که این شخص ضامن است پس بجهة تعزیر ضامن است باید وجهش را بدهد اگرچه صاحب طلب نتواند
اثبات ضمان او نماید پس انکارش بی صورت است بلی اگر صاحب طلب او را مجبور نمود بضامن شدن
یا انکه مدیون او را مجبور ساخت و طلب میداند پس میتواند قسمش بدهد اگر از اثبات عاجز باشد
و اگر صاحب طلب مطلع نباشد و مدیون مطلع باشد باید مدیونش دعوی نماید و بعد از عجز
قسمش بدهد و اگر معترف شد مدیون بفساد ضمان ضرری بصاحب طلب نمیرسد چه طلبش را
از ضامن میگیرد و مدیون باید مقدم بر انکه طلبکار طلبش را از ضامن بگیرد وجهش را تسلیم
ضامن نماید یا خودش تسلیم صاحب طلب نماید یا انکه ضامن ضامن نشود اگر صاحب طلب راضی
باشد چه بهر صورة که هست باید که صاحب طلب نیز راضی باشد باینکه ضامن ضامن مدیون
شود پس اگر کسی ضامن شود و او راضی نباشد صورت ندارد ضمانش و اگر ضامن بهتر از
مدیون باشد بحسب تدیّن و وفا بعهد و وعده و قدرت بر اداء ان دین و عدم خوف در سوختن
طلب و غیر ذلک بحیثیتی که بهر وجهی از وجوه که صاحب طلب راضی بضمان او نشود و ترجیح دهد مدیون
خود را البته غلط واضح نموده باشد و همه ارباب خبره تخطیه او نمایند و همه وجه گویند که ضامن
بهتر و خاطر جمع تر است البته حتی انکه هیچ منتی نگذارد بلکه ممنون باشد و عدم رضا بضمان
او را محض لجاجت شمارند بلکه غرض و ضرر باشد نسبت بعدم ضمان او دور نیست که در چنین
صورتی رضا او اعتبار نداشته باشد بلکه سفاهت باشد مثل صورتیکه مدیون را
استطاعت ادای دین نباشد بحسب عادة یا انکه مدیون مرده باشد و هیچ وفای دینش را
ترکه نگذارد پس دیگری ضامن شود برای خلاص ذمهٔ او و از اینست که حضرت امیر علیه السلام
با فتاده که ضامن میتی شدند حضرت رسول صلی الله علیه و اله قبول نمود بدون استرضای
صاحبان طلب و آنچه در صحیح وارد شده که هرگاه راضی شد طلبکار بری میشود ذمه میت
محمول است در غیر صورت مذکوره بلکه اصل اینست که صاحب طلب راضی باشد الا در چنین صورتی
و از موثقه اسحق بن عمار نیز ظاهر شد صحت ضمان با عدم رضای صاحب شاید محمول

باشد باین نحو که گفتیم والله یعلم و اما مدیون پس معتبر نیست رضا او در ضامن شدن
شخصی از جانب او بلکه همه کس را میرسد که قرض هر کس را اگر خواهد ادا کند از جانب او
بدون رخصت و رضا او بلکه با منع او نیز میرسد همه کس را اگر قرض و دین او را بذمه خود
قرار دهند و از ذمه او بردارند هرگاه طلبکار راضی باشد هر چند مدیون راضی نباشد
لیکن در این صورتها اگر قرض او را ادا نمودند یا در ذمه خود قرار دادند و بعد ادا نمایند دیگر
ایشان را اگر فلسی باشد از انچه دادند بطلبکار یا خواهند داد از مدیون بستانند اصلا
چه تسلطی هیچ ندارند بر مدیون یا انکه از او چیزی بگیرند و بگویند که ما قرض ترا دادیم
بیا انچه بطلب کار می بایست بدهی بما بده یا بکفیلوی نشر ابما بده و هیچ نمیتوانند اینکه
را نمود بلکه او را بری الذمه کردند و ادین خلاصش کردند بدون انکه توانند از او چیزی
بگیرند چه اگر خواهند از او چیزی بگیرند باید باذن و رخصت او ضامن شوند تا توانند که
انچه بطلبکار بدهند از او بگیرند و اگر ضامن شدند باذن و بطلبکار سپارش کردند باینکه
تدبیر اکم کردند از طلب او وندادند باو برائت ذمه حاصل کردند باینکه صلح کردند یا
طلب بخشش کردند یا چیز با بقیمة گران به تنخواه دادند بهر صورت انچه را دادند بطلبکار
همان قدر را میرسد که از مدیون بگیرند و انچه را ندادند بطلبکار و از او کم کردند او را نمیرسد
که از مدیون بگیرد و اگر بعد از انکه طلب را از ضامن گرفته چیزی باو بخشید از نزد خود مالی
ندارد و مال ضامن است و تمام مال را اگر از راه ضمان داده بود میتواند که از مدیون بگیرد
و انچه باو بخشیده کم نکند چه بعد از گرفتن تمام بخشید لکن بشرط انکه توطیهٔ و حیله نبوده باشد
برای انکه تمام را از مدیون بگیرد و اگر بطلبکار زیاد تر از طلبش دادند نقد زیاد را نمیرسد
از مدیون بگیرند چه میبایست ندهند و بدانکه مالی را که ادمی ضامن او میشود ان
مالیست که بر ذمه مدیون ثابت شده باشد شرعا اگرچه متزلزل باشد بوتش مثل ثمن بیعی
که خیار فسخ ان بیع را داشته باشد یا سلف چنینی و امثال اینها و اگر فسخ شد ضامن بری
الذمه میشود هرگاه مبیع را در صورت اولی و ثمن را در صورت ثانیه رد بصاحبش نمایند
و صاحب قبض نماید اما مثل امانت پس ضمان در ان بی وجه است و صورتی ندارد بلی
عینهای مضمونه مثل عاریهٔ مضمونه و امثال ان بعضی میگویند که ضمان در ان صحیح است

بجهة انکه کسیکه عین در دست اوست ضامن استکه یا عین را تسلیم نماید اگر باشد یا قیمت را اگر تلف شده یا دزد و امثال ان برده باشد و بعضی میگویند که ضمان در ان صحیح نیست اما ضمان عین پس از جهة انکه عین بذمه منتقل نمیشود الا بعد از تلف شدن و اما قیمه پس ضمان او ضمان ما لم یجب است یعنی هنوز در ذمه قرار نگرفته و ضمان در جائیست که در ذمه قرار گرفته باشد و بهر حال ضمان عهده که ضمان درک هم میگویند صحیح است مثلا کسی که چیزیرا میخرد و ثمن را میدهد و میترسد مبیع مال و حق غیر در اید کلا یا بعضا شخصی ضامن درک میشود که اگر مبیع حق غیر در اید و راضی باین بیع نباشد یا رضایش اعتنا نداشته باشد شرعا ان شخص از عهده ان ثمن براید و همچنین است اگر این خوف در ثمن باشد یا مبادا مال غیر براید و از بایع بگیرد و اگر عینش موجود باشد یا عوضش را بگیرد اگر تلف شده ان شخص از عهده ان مبیع براید که ببایع پس دهد اگر عینش موجود باشد و الا عوضش را اگر بیع بعین ان ثمن شده باشد و اگر بثمن کلی شده باشد که در ذمه مشتری است از عهده ثمن براید و همچنین است در طرف مبیع اگر ان هم کلی باشد مثل از ابدهد و اما ضامن عهده ضامن درک منافع بعد که هرگاه از مشتری بگیرد صاحب عین مبیع ایا میتواند شد که عوض انرا از جانب بایع بمشتری دهد مشکل است بلکه نمیتواند چه ضمان ما لم یجب است چه حین بیع در ذمه بایع قرار نگرفته است اصلا و مالی که بذمه مدیون ثابت است یا حالست یعنی حال باید داد یا انکه مؤجل است و اولی را اگر ضامن شود که حالا بدهد صحیح است و همچنین اگر ضامن شود که مؤجلا بدهد لیکن باید اجل را معین نماید و اما مؤجل را اگر ضامن شد که باجل خودش بدهد هیچ اشکال ندارد و همچنین اگر ضامن شود که بعد از ان اجل بدهد لکن باید که معین نماید و اگر ضامن شد که حالا بدهد یا اجلش را پیش اندازد یعنی قبل از اجل بدهد اشکال دارد اگر دین باشد چه اجل را در دین قسطی هست از ثمن شرعا و عرفا و قدری اندین زیاد است بازاء اجل پس معنی ندارد که انچه در ذمه مدیونست ضامنش شود که زیادتر بدهد چه ظاهرا ربا است و مع ذلک ضمان ما لم یجب است چه زیادتی داخل ما لم یجب است و بهر نحو که باشد ضمان چنینی دلیلی نیست بر صحتش بلی اگر قرض باشد باکی نیست چه اجل در قرض بازاء چیزی نیست و مجانا و تبرع بخشش و لزوم ندارد و بدانکه صحیح است که انضمام بکسی

نیز ضامن شود و هکذا پس هر یک که بدون اذن ضامن شده نمیتواند که انچه را ضامن شده از مضمون عنه اش بگیرد یعنی کسیکه ضامن او شده و اگر باذن ضامن شده میتواند گرفت و اگر هبه واقع شد یا صلح بکمتر مثلا نمیتواند از مضمون عنه اش زیاده از ان بگیرد چنانکه گفتیم و صحیح است در ضمان دور زدن هم مثل انکه مضمون عنه بدون واسطه یا بواسطه ضامن ضامن بشود و اینها همان دستور است که گفتیم که هر کدام که بدون اذنست رجوع نمیتواند کرد و هر کدام که باذنست رجوع میکند بهمان قدر که بطلبکارش داد

فصل در حواله است و ان شرعیست لکن بشرایط چند اول رضای محیل که ان شخصی است که حواله میکند دویم رضای محتال و ان شخصی است که حواله را قبول میکند که انچه را محیل طلب دارد و محیل او را حواله نموده که طلبش را از ثالثی بگیرد راضی باشد که از ان ثالث بگیرد و این حواله را قبول نماید سیم رضای محال علیه و ان همان ثالثیست که حواله نموده بود که محتال طلبش را از او بگیرد الحاصل رضای هر سه نفر مذکور که از امواجهه ثلاثه می نامند باید بعمل اید تا حواله صحیح شرعی شود و بعضی توهم نموده و رضای ثالث را که رضای محال علیه باشد شرط نمیدانند باینکه میگویند محال علیه مدیون محیل است و محیل طلب خود را از محال علیه هم چنانکه میتواند گرفت خودش بدون وساطت کسی همچنان میتواند گرفت بوساطت شخصی باینکه بگوید که طلب مرا بفلان شخص بده مثل غلامش یا نوکرش یا پسرش یا وکیلش پس محتال هم حالش حال وکیل است و چنان انگارد که وکیل اوست پس چه اعتبار دارد رضای او و این محض توهم است چه وکیل و غلام مال را برای صاحب طلب میبرند و هیچ انتقال دین از ذمه بذمه نشده چه ید وکیل و غلام ید موکل و اقاست بلا شبهه و حواله چنین نیست چه ید محتال ید محیل نیست البته چه بمجرد رضای ثلثه طلب محیل که از محال علیه داشت منتقل میشود بمحتال و ذمه محال علیه از محیل بری میشود و مشغول الذمه محتال میشود دیگر حکم شرعی خلاف ان شرعا میباید ثابت شود اول ذمه محال علیه مشغول بطلب محیل بود و حال بری شده دویم انکه ذمه اش مشغول بطلب محتال نبوده و حال مشغول شده بحیثیتی که تسلط ردان ندارد همچنانکه محیل هم تسلط رد ندارد و همچنین محتال طلبش از محیل بود و حال از محال علیه شده بنحویکه تسلط رد ندارد بلی اگر محیل محتال را وکیل نماید در اخذ طلبش از محا

علیه برای محیل و بعد از گرفتن تنخواه طلب خود بردارد مانع ندارد لیکن حواله نیست و احکام حواله و مواجهه ثلاثه ندارد بلکه احکام وکالت را دارد و لزوم ندارد بلکه هر یک از موکل و وکیل اختیار فسخ و عزل را دارند و غیر اینها از احکام وکالت و اضافه بر آن فرع است که شخص واحد متولی طرفین که از طرفین قبض نمودن و قبض دادن باشد بشود شرعا و اظهر است که مانع ندارد و تغایر اعتباری کافیست و مثل اینست اینکه محال علیه وجه را بکسی حواله دهد باینکه وکیل خودش نماید که وجه را گرفته تسلیم محیل نماید و بعد از گرفتن محتال محیل گوید که تنخواه طلب خود بردارم و بالجمله صورت وکالت منحصر در این دو تا که گفتیم نیست و مع ذلک محیل و محال و محتال علیه نیستند بلکه وقتی میشوند که حواله شود یعنی مواجهه ثلثه و رضای ایشان بنقل از ذمه بذمه میشود و شرط چهارم آنست که محال علیه چیزدار باشد بحیثیتیکه تواند طلب را بدهد بدون مانع شرعی یا آنکه وقت حواله محتال اطلاع داشته باشد بمعسر بودن محال علیه و این شرط لزوم حواله است نه صحت چه اگر ظاهر شد که وقت حواله معسر بوده اختیار فسخ عقد حواله دارد که باز رجوعش بمحیل باشد و اگر وقت حواله چیزدار بود و بعد معسر شد اختیار ندارد در فسخ و اگر اتفاق افتاد که وقت حواله معسر بود لکن بعد چیزدار شد اقرب آنست که خیارش باقیست و شرط پنجم آنست که محال علیه مشغول الذمه محیل باشد وقت حواله چه اگر بریء الذمه باشد و حواله باو نمود محیل و محال علیه قبول نمود که وجه طلب محتال از محیل بر ذمه من است این بعینه ضمانست نه حواله و احکام ضمان دارد بجهت ضامن شدن مشغول الذمه محتال میشود و محیل بریء الذمه میشود از طلب محتال و ذمه اش مشغول محال علیه میشود که آن صاحب طلبش میشود چه ضمانش بالتماس محیل بود و بالجمله این احکام ضمان را دارد چه ضمانست نه حواله و ضمان وقتی میشود که در وقت قبول نمودن اظهار نماید که الان مال در ذمه اوست و او مشغول الذمه است نه محیل تا آنکه ضمان شود و بطریق شیعه ضمان شود و اگر این اظهار را نکرد بلکه قبول دادن و وعده ادا نمود این ضمان هم نیست بلکه از مقوله آن میشود که مؤمن وعده کرد و وفا نمایند و تسلط شرعی بر اخذ ندارد و هنوز ذمه محیل مشغول است بآن طلب و اگر محال علیه ادا بعد از دادن بریء الذمه میشود بلی اگر قبول کردن محال علیه تعزیری شود مر محتال را ممکن که

که از

که از راه تعزیر تسلط بهم رساند که از محال علیه بگیرد والله یعلم و معلوم شد که حواله شرعیه در صورتیست که محیل مشغول الذمه محتال و محال علیه مشغول الذمه محیل باشد پس محیل طلبیکه از محال علیه دارد بتنخواه طلب محتال که از محیل دارد بدهد پس محیل میباید که قدر طلبیکه حواله بر محال علیه میکند از محال علیه طلب داشته باشد بقدر آن یا بیشتر پس اگر کمتر طلب داشته باشد و زیاده از طلبش حواله نماید و محال علیه قبول نماید معادل طلبش حواله است و آنچه زیاد است ضمانست اگر قبول آن بنحوی شده که اظهار اشتغال الذمه خود بآن وجه نموده بآن نحو که گفتیم و الا وعده دادن بحت است چنانکه دانستی و طلب محتال از محیل و طلب محیل از محال علیه هر گاه از یکجنس و یکوصف باشد اشکالی نیست و اگر مختلف باشد پس موقوفست بتراضی معاوضه هم بآنکه آن جنس و وصفی را که محیل از محال علیه طلب داشته برداشته و رضای هر سه بآن واقع شده و باید این عوض معلوم باشند و ثابت در ذمه باشند اگرچه بعنوان عدم استقرار باشد بنحویکه در ضمان گفتیم خواه آنکه مثلی باشند یا قیمتی و شناختی سابقا که مثلی کدام است و قیمتی کدام و بعضی منع نموده اند حواله را در قیمتی بجهت جهالت و این مردود است باینکه منضبط میشوند بوصف و قیمه و این معاوضه برضای هر سه است و بدانکه گفتیم بمجرد تمام شدن حواله و رضای هر سه مال و طلب محتال منتقل میشود بذمه محال علیه و بری میشود ذمه محیل پس رجوع نمیتواند کرد محتال براو بعد از تحقق حواله بلکه رجوعش همین بمحال علیه است و بس و بعضی میگویند که اگر محتال محیل را بریء الذمه نمود سوای حواله وجداگانه از آن رجوع نمیتواند کرد و الا رجوع میتواند کرد از جهة حدیثی که ظاهر در این معنی است و دور نیست که بناء حدیث و قول آن بعض بر این است که مردم بسیار اوقات از کسی طلب دارند میخواهند طلب ایشان وصول شود بهر نحو باشد و هر کس که بدهد پس هر گاه مدیون آن بگوید که طلب را از فلان کس بگیر و فلان گفت میدهم نمی فهمند این حواله شرعیه را یعنی آنکه طلبشان بمجرد قبول این معنی از ذمه مدیونشان برخواست و مدیونشان بریء الذمه شد و ایشان را دیگر رجوعی بمدیونشان نیست اصلا و ابدا بلکه چنین میگیرند که طلبی که از مدیون دارند هر کس بدهد خوبست و الحاصل هر کس آنکس است که مدیون گفت براو طلب را از او

بکیر و ایشان میروند اگر انکس نداد فبها و الا باز برمیگردند بسر مدیونشان که انکس که گفته
بودی بدادم من از تو میگیرم طلبم را او گاه باشد که خیال ضم ذمه انکس بذمه مدیون می
کنند نه انکه انتقال یافتن ذمه مدیون بالمره پس لهذا مقصود را التحیث شرط کردند
که اگر محتال بری الذمه نماید محیل را محیل بری الذمه می شود و الا فلا اشاره هست به
همانچه گفتیم نه انکه بعد از انکه حواله شرعیه بعمل امده باشد باز احتیاج هست باینکه
محتال محیل را بری الذمه نماید زیرا که عقد حواله همین معنی دارد البته چه مضمون ان اینست
که طلب از ذمه محیل منتقل شود بذمه محال علیه و ذمه محیل بری شود بالمره و محتال
دانسته و فهمیده عقد چنینی را و اگر دو راضی شده شرط نمود که هرگاه طلب را بذمه
محال علیه قرار دادی ذمه تو بریست و محال علیه قبول نیز نموده و عقد لزومی چنینی
بعمل امده و صحیح شد چه احتیاج دیگر باقی میماند بشرط خارجی علیحده چه حواله ثمر کرده مگر
انکه گوئیم که برای تاکید است و رفع توهم که مبادا غفلتی روی دهد یا انکه توهم ضم ذمه
بذمه کنند یا غیر باز برمیگردد بانچه ما گفتیم بهر حال باید عقد حواله بدانند که چه معنی
دارد و ثمراتش چیز دانند و در عقد عبارتی گویند که معلوم شود که چه مراد ایشانست
و اگر گویند ما عقد حواله را میکنیم و هرچه حکم شرعی ان هست ملتزم میشویم هرچند
ندانیم که چه هست احکامش خوبست و درستست بلکه اگر نگویند که ملتزم میشویم هم
ضرور نیست بلکه حکمهای شرعیه بر ایشان لازم میشود و اما اگر عبارة عقد حواله از ایشان
سر زند و ندانند که معنی ان عبارت چه چیز است وره ندارد و باید معنی را بدانند و قصد
نمایند و لیکن اگر دعوی نمایند که قصد نکردیم از ایشان مسموع نیست بظاهر شرع مگر انکه
اثبات توانند نمود یا دعوی علم نمایند بر مدعی علیه خود و قسم نفی العلم در این وقت میتوانند
داد و اگر گویند ما این عبارات را میگوئیم و معانیرا نمیدانیم و انچه معانی اینها است
راضی هستیم که بعمل اید این فایده نمیکند و صورتی ندارد و اگر یکی از طرفین دعوی نماید
که معانیرا میدانستیم و بدانسته عمل او در پی عقد از ظاهر اصل با اوست چه اصل در
افعال مسلم حمل بر صحتست و انکه مدعیست باید اثبات نماید یا قسم دهد بعد از
عجز اگر خواهد و اینها که گفتیم مخصوص عقد حواله نیست بلکه جمیع عقود و ایقاعات

همین

همین حالت ندارند و الله یعلم و ممکن است که بمجرد انکه بگوید محیل بمحتال که وجه طلبت را
رو بروی فلانکس بگیر که بدهد بتو و محتال قبول کند و فلانکس هم قبول کرد که بدهد از ذمه
محیل منتقل شود بذمه محال علیه بعنوان لزوم و حواله شرعیه یا انکه بگوید وجه طلبت را از فلان
بستان و محتال و فلان قبول نمایند هم حواله شرعیه شود و انتقال از ذمه بذمه محال علیه از
احکام شرعیه حواله باشد لکن خلاف احتیاط است و اشکال دارد بلکه باید اظهار نماید
انتقال از ذمه محیل بذمه محال علیه را بنحوی که محیل بری الذمه شود بعوض طلبیکه از محال علیه
داشت و بمحتال داده و هر سه بهمین معنی راضی شده باشند چنانکه گفتیم و الله یعلم و حواله
هم مثل ضمان می شود که محال علیه بدیگری حواله نماید و میشود و هم بدیگری و هکذا و می
شود که دور بزند که محال علیه بیواسطه یا بواسطه حواله بمحیل نماید بمحیل اولی یا بعد از او
و اگر چنانچه محیل بعد از حواله خود طلب محتال را داد اگر بالتماس محال علیه هست و سؤال
او میتواند که رجوع بمحال علیه نماید و اگر از پیش خود داد این تبرعا حسابی میشود و نمیتواند
که رجوع نماید بمحال علیه چنانکه در ضمان گفتیم و حواله هم مثل عقود دیگر وقتی صحیح است
که صادر شود از بالغ عاقل غیر سفیه بدون جبر و اکراه و باید محیل و محتال و محال علیه
هر سه چنین باشند **فصل در کفالة** و این انست که شخصی کفیل دیگری شود که او را
حاضر نماید وقت طلب طلبکار احضارش نماید و این شرعیست بشرط رضای کفیل و از کسی
است که کفیل میشود و میگوید که من کفیلم که حاضر نمایم و همچنین بشرط رضای مکفول له
و ان انکسیست که کفیل برای او کفیل میشود که هر وقت خواهد احضار مکفول نماید برای
او و نزد او احضار نماید و مکفول شخصی است که با او دعوی دارد مکفول له و میخواهد
حاضر باشد برای طی دعوایش و میترسد که در ان وقت او را نیابد پس کفیل میاید و
کفیل او می شود که وقتیکه خواهی طی دعوی نمائی من حاضرش میکنم و مشهور انست
که رضای مکفول شرط نیست بلکه هرگاه شخصی کفیل او شود که نزد طی دعوی مدعی
با او او را حاضر نماید و مکفول له راضی شد باید هر وقت که او را بگوید بیا حاضرش
کن و او او را بگوید بیا حاضر شو برای طی دعوای مکفول له باید حاضر شود برای طی
این دعوی هرچند بدون رضای او کفیلش شده بود و گاه بود که هیچ اطلاع نداشته

در کفالة است

بکفالت کفیل برای احضار او بلکه اگر هم مطلع شد و راضی نشد به کفیل شدن و منع کرد که
کفیل من شو با وجود این هرگاه کفیلش شود صحیح میدانند چه هرگاه احدی دعوی با احدی داشته
باشد و نزد حاکم شرع طلبد او را برای طی دعوایش لازم است بر او که حاضر شود پس
هرگاه مکفول له دعوائی با او داشته باشد و نزد حاکم شرع او را استحضار نماید
برای طی دعوایش باید حاضر شود و مکفول له او را استحضار مینماید برای سطی
دعوایش و کفیل بمنزله وکیل مکفول له است در استحضار او و طلبیدن و بعضی میگویند
که شرط است رضای او هم با اینکه تسلط داشته باشد بر استحضار او چه او را هیچ
دعوائی نیست و دعوی مکفول له با وچه رجوع دارد و بچه جهة از سر خود کفیل
او شد بدون رضای او و وکیل مکفول له همان خود مکفول له است چه فعل وکیل همان
فعل موکل است و وکالة از عقود جایزه است و کیل میتواند خود را فسخ نماید و بموت
و جنون و امثال اینها نیز فسخ میشود این کجا و عدم امکان فسخ و تحقق حق شرعی بعنوان
اشتراط کجا با آنکه مکفول له دعوائی با کفیل دارد و کفیل دعوی با مکفول میکند که
من کفیل تو شدم پس از این جهة بیا حاضر شو پس میتواند گفت که چه کار داشتی که کفیل
من شدی بلی اگر وکیل مکفول له شود برای استحضار و از جهة وکالت مطلبد
آنوقت او را با اجنبی که وکیل شد هیچ تفاوة نیست و وکالت در همه چیز جایز است
و این بابی علیحده میخواهد و احکام علیحده ندارد و احکام کفالة بسیار است هم
چنانکه شناختی و خواهی شناخت بهر صورت احوط آنستکه برضای مکفول باشد تا تمام
احکام در آن جاری شود و اگر نشد وکیل مکفول له بشود و استحضار نماید و بعضی میگویند
که شرط است در کفالة تاجیل یعنی آنکه کفیل شود که بعد از عقد بمدتی نه بلا فصل
احضارش نماید و بعضی این را شرط نمیدانند و شرط در کفیل آنستکه بالغ و عاقل و
جایز التصرف باشد و اینکه مکفول معین باشد نه آنکه بگوید یکی از اینها را و نفر را حاضر
نمایم چه در عقد لازم مجرد عقد مشغول الذمه است بچیزی معینی و تحقق شغل ذمه
بغیر معین مثل شغل الذمه است بادین یکی از مبیعین یا یکی از ثمنین و امثال اینها و
دانستیکه فاسدند تامل کن با آنکه صحت چنین عقدی دلیلی لازمی خاطر جمع معلوم نیست

که داشته باشد و علی ای حال احوط ترک چنین کفالتیست البته و اگر کفالت مؤجل باشد
شرطش اینستکه اجل را معلوم نماید تا آنکه ضرر و غرر و عدم تعیین اشتغال الذمه بعمل
نیاید و اگر مکان تسلیم متعدد باشد تعیین مکان نیز نماید مگر آنکه اطلاق کلام منصرف بآن
شود و آن نیز تعیین است و مثل وقت و مکانست شروط دیگر اگر بعمل آمد در عقد
باید معین شود و باید کفیل بعد از قبول وفا نماید بجمیع آنچه تعیین نموده از وقت و مکان و شروط
پس اگر احضار نمود با اخلال بیکی از اینها واجب نیست که قبول نماید مکفول له و کفیل از
عهده بیرون نیامده مگر آنکه راضی نماید مکفول له را اگر دست از حقش بردارد و اگر
احضار نمود بنحویکه شرط نموده بود و تسلیم تام نموده بری الذمه می شود و اگر نه بود و امتناع
نمود از گرفتن میرسد او را که حبسش نماید تا حاضرش نماید و جمعی میگویند که اگر دعوی
مکفول له با مکفول مال و حقیست که دیگری میتواند داد و او را بری الذمه نماید بر کفیل
لازم نیست که احضار نماید و بس بلکه اگر احضار ننمود وجه طلب مکفول له را داد ساقط می
شود از او وجوب احضار چه مکفول که بری الذمه شد دعوی از او ساقط میشود پس احضار
ضرور نیست بلی اگر دعوی قصاص باشد یا زوجیت مثلا لازم استکه احضار نماید البته
و بعضی میگویند که مکفول له تسلط دارد که کفیل را الزام باحضار نماید مطلقا و حبسش نماید
تا تسلیمش نماید هر چند دعوایش با مکفول از قبیل مال باشد چه اغراض متفاوت میباشند
لکن این اشکال دارد چه ثابت و محقق استکه هر کس دین هر کس را میتواند ادا نماید و بعد از ادا
نمودن از گردن آنکس ساقط می شود و بری الذمه میشود و چنین فرض کن که مکفول که کفیل اینشخص بود
اجنبی استکه ادای دین اجنبی میکند بلی اگر دین را بهمان نحو که از او طلب داشت بدهد و بنحو
دیگر بدهد میتواند نگیرد و الزام باحضار او خاصه نماید یا آنکه دعوی منحصر در مثل مال
و طلب تنها نیست بلکه امری دیگر نیز هست میتواند الزام باحضار نماید پس نزاع لفظی است
و هرگاه مکفول مرد بری الذمه می شود کفیل چه کفیل بدن او شده بود و او مرد مگر
آنکه جسد او را خواهد و غرض صحیحی در این داشته باشد در اینصورت حاضر نماید جسد
او را و مثل مردنست هرگاه غایب شود بغیبتی منقطع که هیچ خبر از او نباشد و معلوم
نباشد و اگر معلوم باشد مهلت داده میشود کفیل بقدر رفتن تا آنجا که مکفول در آنجا

وبرگشتن از ان واین مهلت را گفته اند که بعد از حلول اجل و مطالبه احضار باید داد و کر
مکفول خودش حاضر شد نزد مکفول له بر سر وعده که با کفیل شده بود که احضارش نماید که
دران ساقط میشود از کفیل حق احضارش و بری الذمه میشود و از کفالت بیرون مده
و همچنین است اگر حاضر نمود او را اجنبی و تسلیم مکفول له نمود و اگر کفیل کفالة نموده باشد
برای دو مکفول له یا بیشتر باید تسلیم همه نماید و بری الذمه نمیشود بتسلیم یکی و همچنین
اگر کفیل زیاده از یکنفر شده باید همه را احضار نماید و اگر چند نفر کفیل شدند برای
احضار شخصی در وقت معینی همین که یکی حاضر نمود از دیگران ساقط شد حق احضار و میشود
شخصی کفیل کفیل شود و شخصی دیگر کفیل ثانی و هکذا و احکام کفالة تا بتفصیلی که گفتیم
نسبت بهر یک باید مراعات نمود و اگر کسی مدیون را رها نمود از دست صاحب طلبش
که گرفته بودش و داشتش برای استیفای حقش بر او لازم است که احضار او نماید یا وجه
طلبش را بدهد بنحوی که گفتیم و اگر حق مالی نبود احضارش نماید و بس تا ممکن است و الا
غرامت او را بکشد تا ممکن نیست و در حدیث وارد شده که کفالت در حدود نمیباشد و
فتوی بمضمون این داده اند

فصل در اجاره و ان عقدیست که منفعت چیزی را مثل خانه و چهار
پا و غلام یا زارا و امثال اینها است از ملک مالک ان منفعت بیرون میکند و ملک کسی دیگر می
کند بعنوان لزوم و چنانکه بیع کارش اینست که عین را مال مشتری میکند بعنوان لزوم اجاره
کارش اینست که منفعت عین را ملک مستاجر میکند بعنوان لزوم و انکه منفعت را میدهد
از ا موجر میگویند و انکه میگیرد مستاجر میگویند باید که موجر و مستاجر هر دو بالغ و عاقل
و رشید و مختار باشند و باید موجر منفعتی را که اجاره میدهد ملک خودش باشد و اگر ملک
خودش نباشد باید او وکیل مالکش یا ولی یا وصی او بدستوری که در بیع گفتیم و احکامش همان
نحو است که در انجا گفتیم و اگر هیچکدام نباشد عقدش فضولیست همان نحو که در بیع گفتیم و حکمش
نیز همان نحو است و مستاجر نیز چون موجر باید برای خود استیجار نماید یا وکیل یا ولی یا وصی
باشد بهمان دستور که در بیع و شری گفتیم و همان احکام و اگر هیچکدام نباشد استیجارش
فضولیست بهمان نحو که گفتیم و همان حکم و همچنین باید وجه اجاره یا مال خودش یا مال موکلش
یا مال کسانیکه ولی ایشانست یا وصی ایشانست باشد و صیغه فارسی هم خوبست باینکه بگوید

موجر که باجاره دادم خود مرا اگر خود شرا اجاره دهد یا اجاره دادم فلان چیز را از حال
تا فلان مدت بکذا یعنی وجه اجاره و ان را نیز باید تعیین نماید که چه چیز است و چه قدر است
چنانکه مدت اجاره را گفتیم که تعیین کند و منفعت را نیز تعیین کند و اگر منفعت فعل معینه
باشد مثل دوختن قبای معین یا نوشتن کتاب معین یا بردن ببلد معین سواره یا بار بردن
ببلد معین و امثال اینها ضرور نیست که مدت تعیین نماینده مگر انکه خواهند انفعل در
ظرف مدة معین واقع شود و همچنین ضرور نیست شرطی یا قیدی زیاده بر انچه گفتیم نمایند
مگر انکه خودشان خواهند پس هر نحوی و شرطی که خواهند صیغه بخوانند که بان نحو صحیح
شود و لزوم هم میرسانند مگر انکه شرط و قید مخالف شرع نمایند یا میسر نباشد پس باطلست
و اقوی اینستکه عقد ان اجاره هم باطل میشود چه صحتش از تراضیست و تراضی نشد مگر بوجه
ناسد پس فاسد شده و احوط اینستکه صیغه بخوانند در اجاره اگرچه بفارسی باشد چنانکه
گفتیم و بکفتن صیغه این معامله را بعمل نیاورند چه بدون صیغه معاطاة میشود پس بعد
از تصرف در احد عوضین یا هر دو میتوانند فسخ نمایند بلی بعد از تصرف در احد عوضین
یا هر دو لزوم هم میرسد بنحوی که در بیع گفتیم پس اگر هیچ صیغه نخوانند گاه هست که احد
طرفین راضی بفسخ نشوند موجب نزاع و مخاصمه و ناخوشیهای دیگر شود با انکه بعضی صیغه را
هیچ اعتبار نمیکنند و بی صیغه را مثل با صیغه میدانند پس از این جهة نیز ناخوشی شبهه
بهم میرسد و خروج از شبهات احوط است بلکه در اجاره دادن خود برای نماز و روزه از که
جانب میت کردن و امثال ان از عبادات البته صیغه اجاره اجاری نمایند تا انکه دین در ذمه
اجیر قرار گیرد و بر او واجب شود چنانکه مثل نذر عبادت واجب میشود و بعد از وجوب
بقصد اطاعت خدا و اخلاص بعمل تواند اید چه تا واجب نشود قصد قربت و اخلاص در
بهم نمیرسد بلکه کردن از جهة اجرتیست که میگیرند و همچنین هرگاه باعتقاد لزوم معامله
بعمل اید باید صیغه بخوانند تا انکه معامله بی الفت رضا و مقصود نشود و هرگاه
اجاره بعمل امد بوجه صحیح عوضها که عبارتست از منفعت و وجه اجاره باشد از حین عقد
و بمجرد عقد منتقل میشود هر یک بدیگری باینکه منفعت منتقل میشود بمستاجر و وجه
اجاره منتقل میشود بموجر و انتقال بعنوان لزوم است بحیثیتی که منفسخ نمیشود در

موجر و نه بموت مستاجر و حقها منتقل بوارثهای ایشان میشود مگر انکه شرط شده باشد
که شخص مستاجر خودش به تنهائی انتفاع ببرد و همچنین در طرف موجر شرط شده باشد که
نفع و عمل خودش بتنهائی نه دیگری بجای او هم چه در این صورتها عقد باطل میشود بمجرد
موت همان که شرط شده بود خودش بنفسه لا غیره انکه صحیح است و منتقل بوارث میشود چه
انتقال بوارث خلاف شرط است و اگر شرط نشده باشد بموت باطل نمیشود و نه
بچیزی دیگر از چیزها که خواهیم گفت مگر انکه برضا یکدیگر دست از مقتضای عقد بر
دارند که از انرا تقایل میگویند یا انکه سببی از اسباب فسخ هم رسد و فروختن عینیکه منفعت
او را اجاره داده بود باعث فسخ اجاره نمیشود مثل خانه که باجاره داده بود یا چهارپا
و امثال اینها را فروخت موجر هیچ ضرر باجاره نمیرساند بلکه تا مدت اجاره بسر نرود که
منفعت مال همان مستاجر است و ان عین چنان بلا منفعة مال مشتری خواهد بود تا
مدت منقضی شود انوقت منفعت از مشتری خواهد شد بتبع عین و این در صورتیست که
مشتری میدانست که باجاره هست انچه میخرد تا فلان مدت و اگر نمیدانست و خرید
بیع صحیح است لیکن بعد از انکه معلوم شد که در اجاره دیگریست اختیار دارد میان فسخ
یا امضاء عقد و صبر نمودن تا مدت اجاره منقضی شود مجانا یعنی تسلط ندارد که اجرة
این مدت را از بایع بستاند بجهة انکه اجرة این ملکیست که خریده و مال او شده چه روی
که خرید منفعت مال مستاجر بود و ملک مسلوب المنفعة نزد موجر بود و انچه را موجر مالک
بود همان را فروخت پس منفعة منفعة ملک مشتری نیست تا انقضاء مدة فبایع ثمن معین
را بازاء عین تنهائی قرار داده و در بیع همیشه ثمن بازاء عین است و لیس بلی لازمه عین است
انکه منفعتیکه داشته باشد که مال مشتری شود از تبعیت عین مجانا و بلا عوض چه ثمن هیچ
چیزی از ان مقابل منفعة نیست بلی عینیکه منفعة هیچ نداشته یا مدتی از اوقات نداشته
باشد عیب و نقص است نسبت باین عین بلی بایع کار حرامی کرده که عینی با چنین عیبی را بمشتری
فروخته و اخفاء عیبش کرده و اظهار نکرده مگر انکه ندانسته این کار نموده مثل انکه وکیل او
باجاره داده بود و او خبر نداشت یا انکه غافل شده بود چه در این صورتها اگرچه حرام نکرده لکن
باز مشتری اختیار فسخ دارد نه امضاء با ارش بلکه بی ارش چه ارش در صورتی مستحق میشود که نقیصه

باشد که بازاء او ثمن عقد مبایعه ملحوظ باشد چنانکه تحقیق او را در حاشیه شرح ارشاد
مولانا احمد اردبیلی قدس کرده ام و از انچه گفتیم ظاهر شد که اگر مشتری خبر داشت باجاره لکن
باعتقاد انکه کمتر است خرید و ظاهر شد که بیشتر از انچه او ظاهر بوده هست اگرچه یکروز
باشد که اختیار فسخ دارد و اگر بایع را اعتقاد این بود که مدت زیادتر است و باین شرط که
فروخت بمشتری و اخر ظاهر شد که کمتر است یا انکه بشرط این فروخته بود که مدت معینی
مسلوب المنفعة باشد بجهة انکه در اجاره دیگریست اخر ظاهر شد که در اجاره کسی نیست
پس اگر مشتری عالما عامدا مسلوب المنفعة خرید منفعة مال بایع است بجهة انکه سابقا
حق او بود و منتقل بمشتری نکرده و اگر مشتری مطلع نبوده و خریده بود مطلق باید بعد از
انکه ظاهر شد که باجاره کسی نیست منفعة را بمشتری بگذارد بجهة انکه عقد را مطلق
کرده بود و مقتضای مطلق ان بود که منفعة ملک را بمشتری بگذارد بتبع عین ان و از این
معلوم شد که حال انکه منفعة مال مستاجر کمتر برامد از انچه گمان داشت و اگر مستاجر فسخ
اجاره نمود بعد از انکه بایع فروخته بود عین را و مشتری باین نحو خریده بود منفعة مال
بایع است و اما اگر مشتری خبر نداشت و مطلق خریده بود ظاهر انستکه بایع باید منفعة
را بمشتری واگذارد بجهة عقدیکه با او کرده بود چه منفعت را بایع بعد از فسخ مستاجر
باید بمشتری بگذارد بمقتضای عهد و عقدیکه کرده بود و اگر فسخ نمیکرد مانع بهم رسیده بود
مر مقتضای عقد را و همچنین باطل نمیشود اجاره بجهة حدوث عیبی در احد عوضین چه
ان موجب خیار میشود میان فسخ عقد یا امضاء ان مجانا بدون ارشی اگرچه انچه ان عیب
نقصی نباشد که بازاء ان چیزی از عوض ملحوظ باشد نزد ارباب خبرهٔ ان معامله و الا ارش
خواهد بود بحسب ظاهر یا بکه انقدر عوض که ملحوظ است در مقابل ان نقص از اند هد مثل
انکه خانه را اجاره نموده که بیوتات متعدده داشته که بازاء هر بیتی قدری از وجه اجاره
ملحوظ بود پس یکی از انها یا بیشتر خراب شد یا انکه عیبی بهم رساند که انتفاع ملحوظ از ان میسر
نشد و قس علی هذا نظایره و مثل حدوث و عیبست اینکه ظاهر شود که در حین عقد ان
عیب موجود بود و لیکن اگر موجر دانسته این عقد را کرده و مطلع نساخته مستاجر را غش نموده
و غش حرام است و اگر بتواند عیب را زایل نماید بحیثیتکه نقصی نسبت بمستاجر بعمل نیاید و از

نمود باین نحو خیار از مستاجر برطرف می شود و لزوم بجای خودش خواهد بود بلکه دور
نیست که واجب و لازم باشد که ازاله نماید بجهة انکه عقد و عهد و شرط نموده بود که بلا عیب
بدهد زیرا که عقد چنین باشد که فلان منفعت که مال و حق من است تو بعنوان اجاره دادم
پس هرگاه ظاهر شد که ندارد یا کمتر دارد بر او لازم نیست که بهمرساند چه نگفته بود بهر
صورت تو بدهم بلکه گفته بود که انچه را دارم بتو دادم چه میان این دو نحو فرق ظاهر است
و از اینست که فقها گفته اند که اگر منهدم شد مسکن مستاجر اختیار فسخ دارد و تسلط ندارد
بر موجر که الزام او نماید به تعمیر ان منهدم چه تسلط او منفیست باصل چه انچه بر موجر است
انستکه تسلیم نماید انچه را اجاره داده بود و انچه موقوف علیه انتفاع است مثل درها و
کلیدها تا تعمیر خراب شده پس بر او لازم نیست و همچنین باطل نمیشود اجاره بتلف شدن
ان عین که اجاره شده بود برای انتفاعش هرگاه تلف شدن بعد از عقد بلا فصل نبود
بلکه تلف شد بعد از مدتی که میتوانست مستاجر قدری انتفاع از ان ببرد چه نسبت به انقدر
صحیح است البته خواه انتفاع برده باشد و خواه نبرده باشد و اما نسبت بقدر تلف شده پس
باطل است بالمرة اگر تلف بالمرة شده باشد و شرط شده باشد انتفاع همان عین و الا حکمش
گفته خواهد شد و همچنین باطل نمیشود به تلف شدن بعضی از عینی که اجاره شده بشرط انکه ان
بعضی که باقی مانده است ممکن باشد قدری از منفعت را از ان استیفاء نمود هرچند قلیلی
باشد چه نسبت به انقدر صحیح است و نسبت به ان تلف شده باطل است اگر تلف بالمرة شده است
و در این صورة خیار تبعض صفقه که در بیع گذشت دارد یعنی خیار میانه فسخ عقد و امضا
عقد بحصه از اجرت مسمی در عقد یعنی ان اجرت را تقسیم میکند بر سر اجزاء و بان حصه مبادا
و اگر تلف بالمرة نشده باشد در این صورت و صورة سابقه بلکه نقصی و عیبی بهمرسانیده
خیار عیب دارد و کفتیم این خیار را مگر انکه مثل مسکن منهدم شده باشد که مالک بسرعت
تمام ان را تعمیر نمود بنحوی که هیچ نقص در حق مستاجر نشد و همچنین باطل نمیشود اجاره بر ازاد
شدن عین مملوک پس استیفاء کرده میشود انچه مانده است از ان منفعه از مملوک بعد از
ازادی هم و بعضی میگویند تسلطی بر ازاد شده نیست بعد از ازادی بلکه باید اجرة المثل اعمال را
از اقا استیفا کند و اگر در این عقد شرط خیار فسخ برای خود یا برای اجنبی نمایند صحیح است

مثل انکه در بیع گذشت و شرط است در عین انکه صحیح باشد انتفاع بردن از ان با بقاء عین
و اگر عین بسبب انتفاع بردن مهلک و تحلیل رود مثل نان پوشیدنی صحیح است اجاره نان و ایا
سهل تفاوت مانع نیست بلکه مطلق تفاوت هم مانع ندارد هرگاه معلوم باشد پس زخیرا
تا بجهة مندرس شدن اجاره دادن مانع ندارد و باید ان منفعت منفعت معتد به نزد عقلا
باشد و حرام نباشد پس جایز است اجاره دادن و کردن سیب برای بوئیدن و اشرفی برای
زینت کردن و همچنین درخت و امثال ان برای سایه اش نشستن و اینه برای روی دیدن
و زن برای شیر دادن بطفل چه شیر اگرچه عین است و دانستی که عرب وضع نمود
لفظ اجاره را برای نقل غیر عین بعنوان لزوم و اما نقل عین بعنوان لزوم را لفظ بیع
برای ان وضع نموده و اگر نقل اعم از عین و منفعت و حق خواهند با ملاحظه اصلاح
لفظ صلح برای انوضع نموده و اگر انتقال عین بملاحظه بخشش باشد لفظ هبه را و رسول
و ائمه علیهم السلام بلسان قومشان حرف میزدند چنانکه محقق و مسلمست پس اجاره زن برای
رضاع صحیح شده از جهة افعال از زن مثل حمل طفل و گذاشتن در دامن و گذاشتن پستان
در دهنش و امثال اینها هرچند شیر نیز مقصود است لیکن مقصود بالتبع گرفته میشود
بجهة کثرت ان امور و قلت این در جنب انها و با اینکه شیر را اگر تنها بی دوشیده بدهد
نمیخواهند و اعتباری ندارد و در نزد انهائی که اجاره می کنند مرضعه را و اگر شیر شیر را
دوشیده باشد در ظرفی و خواهد شیر دوشیده را بعوض بکسی بدهد اینرا اجاره نمی نامند
و عوض الشیر را اجرت ان شیر نمیگویند و همین نحو حساب کن اجاره کردن برای رنگ
کردن چه رنگ را از عطار یا حناسای مثلا میخرند و اجاره نمیگویند و قیمت را اجرت ان نم
میگویند و همچنین است اجاره کردن چاه برای اب از ان کشیدن و از اینها که گفتیم ظاهر شد
انچه در بعضی بلاد تعارف یافته است از اجاره دادن درختان میوه برای میوه انها غلط است
نظر بفتاوی فقها و ادله شرعیه ان فتاوی و توهم این نموده اند که میوه را منفعت درخت میگو
و لهذا درخت را وقف میکنند و وقف حبس نمودن اصل است و دادن منفعت بموقوف
علیه و این توهمیست فاسد چه منفعت در وقف و امثال ان عبارتست از حاصل و
محصول چیزی و نماء انست خواه عین باشد خواه منفعت و انچه در اجاره معتبر است ان

که مقابل عین است

مقابل عین است بجهة انکه اشاره شد الحاصل عینیکه حاصل چیزی و نماء ان باشد
اگر موجود است نقلش بعنوان بیع خالی است و اگر موجود نیست نقل بعنوان سلف است اما
نقلش بلفظ اجاره که مراد از ان بیع باشد مجاز الجهة شباهتی که باجاره دارد مانع ندارد که
و هرگاه که صیغ بجوز استعمال لفظ در معنی مجازی نمائیم چنانکه اظهر و اشهر است لکن در
اینصورت احکام بیع را دارد از خیارات و غیر انها و همچنین اگر لفظ بیع را در نقل عین
مثل خدمت عبد و امثال ان استعمال نمایند مجاز این اجاره است و احکام اجاره را دارد و
الله یعلم و هرگاه کسی اجاره داد خود را از برای کردن کاری مخیر شد او را اگر انکار را بنفسه
بکند یا به مملوک خود بمشارکت یا مملوک بتنهائی بکند یا بادم دیگر اگرچه اجاره نماید ان ادم
را که مانع ندارد مگر انکه شرط شود در عقد اجاره که خودش بعمل اورد بنفسه نه بمملوکش
و نه بدیگری یا انکه شرط شود که خود با مملوک نه دیگری یا خود و دیگری نه مملوک و دیگری
معین باشد که که باشد یا معین نباشد خلاصه بهر نحو که شرط شد باید بمقتضایش عمل
شود و اگر شرط نشد لیکن قرینه هست که مراد کردن خود بنفسه هست یا خود و فلان کس
معین بهر نحویکه قرینه دلالت نماید باید بهمان نحو معمول دارند و از جمله قرینه است که معهود
باشد که اطلاق منصرف بان شود چنانکه حال در اجاره دادن خود را برای عبادات کردن
مثل صوم و صلوة و حج و غیرها چنین است بلکه دانستی که عبادت کردن بعوض اجره که
میگیرند صورت ندارد و منافی قصد قربت و اخلاص است تا اجاره ندهند خود را و
با اجاره دادن بر خود واجب سازند بصورت میگیرد صحة انها لهذا فقهاء بعد از نذر
واجبات بنفسه میگویند و ذکر میکنند واجب بعنوان الزام بر خود را مثل نذر یا عهد یا یمین
یا استیجار و بعد از وجوب بر نفس قصد قربت و اخلاص جزما دست بهم میدهد و این نمیشود
مگر انکه بر خود واجب سازند و معینا بر او واجب شود و احتمال دارد که هرگاه در ضمن عقد
شرط نمایند که اختیار داشته باشد که بدیگری اجاره دهد صحیح باشد باینکه بعد از عقد بر او
لازم شده باشد که عبادت را بعمل اورد یا انکه استیجار نماید دیگری را که بر او لازم شود که
بعمل اورد و این احتمال بد نیست و این موافق قواعد است پس درست است لکن در این صورت
نمیتواند که از اجرتی که قرار شده بود در عقد چیزی برای خود بر دارد و کمتر از ان استیجار نماید

دیگری را مگر انکه عملی نماید که بازاء ان تواند انقدر تفاوت را بر دارد چه در اخبار که بعضی
صحیح و بعضی معتبر است وارد شده که شخصی خود را باجاره میدهد برای عملی پس عمل نمیکند
و بدیگری میدهد پس ربح میگیرد در این جواب فرموده اند که نکند چنین مگر انکه در ان عملی
بکند الی غیر ذلک از عباراتی که این مضمون را ادا میکند و دانستیکه شرط است که منفعة
معلوم باشد و معین تا منتقل شود بملک مستاجر و معلومیت یا بتقدیر عمل است مثل خیاطة
ثوب معلوم یا سواری چهارپا تا موضع معین و امثال اینها یا بتقدیر مدت مثل انکه
یکماه خیاطی نماید یا یکماه سواری چهارپا را بدهد بمستاجر و منفعتی که ضبط ان بغیر از نسبت
مگر بزمان باید بزمان ضبط شود مثل سکنای خانه و شیر دادن مرضعه و امثال ان
و اگر شرط نماید که عملی را در ظرف مدت معین بعمل اورد مانع ندارد و صحیح است هرگاه
میسر باشد که در ان ظرف بعمل اید و شرط نیست که مدت متصل بعقد اجاره باشد پس میشود
مثلا که ماه رمضان اجاره دهد خانه معینه را از ابتداء ذیحجه تا محرم یا امثال اینها تا
انقضاء مدت معین بشود و اگر شرط نماید که ابتداء مدت از حین فراغ از عقد اجاره باشد
صحیح است بلا شبهه هرگاه از ان حین منفعة مال خودش باشد یا اگر از خودش نباشد
عقد را این چنین بعنوان فضولی بعمل اورد و دانستی فضولی را و صحتش و احکامش را و اگر عقد را
مطلق نماید باینکه بگوید یکماه یا دوماه و معین ننماید که ابتداء ان از کی باشد صحیح است البته
و ابتدایش از حین فراغ از عقد خواهد بود بنحویکه گفته شد بشرطیکه معهودی نباشد که
ازان فهمیده شود ابتدای مدة و تعیینش **فصل** در احکام اجاره اول هرگاه در انچه
اجاره کرده اند عیب ظاهر شد عیبیکه موجب تفاوة در منفعة شده اختیار دارد مستاجر
در فسخ اجاره و در امضاء ان بهمان اجرت مشترطه و بعضی میگویند که میرسد او را که ارش
بگیرد که تفاوت میانه صحیحه و معیبه منفعة تفاوة در قیمت بنحویکه در بیع گذشت و این خالی
از قوتی نیست بجهتیکه در بیع مذکور شد و ظاهر شد ثانی در اجاره دادن زمین یا غیره از
اعیانی که از دیگری اجاره کرده شود باکثر از انچه اجاره نموده باشد یعنی اجرة مسمی اجاره ثانی
را زیاده نمایند از اجرت مسمی اجاره اولی خلافست میان فقهاء و احوط اجتناب است خصوصا
در دکان و خانه و اجیر که مزد ور باشد و خصوصا در صورتیکه اجرت طلا یا نقره باشد

در احکام اجاره

خصوصاً از نقره و طلا ثالث اجاره دادن زمین بگندم یا جوی که در آن زمین زرع کنند واز انحاصل شود خلافست واحوط اجتنابست بلکه احوط اجتنابست از گندم و جو دیگر هم که در ان زمین زرع نشده بلکه گندم دیگر یا جوی دیگر که زرع شده باشد غیر از ان اجرت رابع هرگاه تعدی نمود مستاجر در عینیکه اجاره کرده است با فراطی یا تفریطی ضامن قیمت ان عین میشود قیمت وقت تلف و جمعی میگویند که قیمت روز غصب را ضامن است و بعضی میگویند که اعلی القیم از روز غصب تا روز تلف و این دور نیست که اقوی باشد بلکه ظاهراً اقوی است و هرگاه اختلاف در قیمت آن شد و نتوان تعیین نمود برجوع باهل خبره یا غیر ان مشهور انستکه قول قول مستاجر است که منکر است و بر موجر است که اثبات زیادتی نماید و بعد از عجز قسم دهد مستاجر را و محاکمه بعنوان سایر محاکمات طی شود خامس جایز است که اجاره دهد انخانه را که اجاره کرده باشد از دیگری و شرط نشده باشد که استیفاء منفعت مستاجر بنفسه بکند یا قرینه نباشد که عقد اجاره ایشان مطلق باین منصرف شود و با شرط مزبور یا قرینه مزبوره نمیرسد که اجاره بدیگری بدهد و همین حکم دارد چهارپا یا غیر چهارپا از اعیا اینکه صحیح باشد اینجا شان لیکن تسلیم بمستاجر ثانی نماید مگر باذن صاحب احتیاط هر چند اقوی جواز تسلیم است بکسیکه امین باشد و بی پروا و قرینه نباشد که صاحب امثال این مال را تسلیم نمیکرد که استیفا منفعت کند سادس کسیکه عملی را قبول کرد جایز نیست که بدیگری بدهد انعمل را کمتر از انقدر که خود قرار داد مگر انکه در انچیز که عمل در ان را قبول نموده کاری بکند که اجرتی داشته باشد هر چند اجرتی قلیلی باشد که باین کار عمل حلال کند انزیادتی و تفاوت را و احتیاط انستکه چنین کند و غیر ش نکند و اینکه گفتیم در صورتیست که شرط نکرده باشد صاحب انعین انکه عمل در ان را خصوص موجر خودش بکند بنفسه و بدیگری ندهد و قرینه هم نباشد بر اینکه باید خودش بنفسه بکند و اگر یکی از این دو باشد نمیتواند داد بلکه خود باید عمل کند و ضامنست اگر تسلیم عین بکند بدیگری سابع ظاهر انستکه علوفه چهارپای اجاره شده و آب دادن و غیر انها از اخراجات دیگر بر صاحب همان چهارپاست مگر انکه شرط شده باشد که مستاجر بکند از خود و در صورت غیر شرط هرگاه صاحب چهارپا یا وکیل او ادم او پیدا نباشد که علوفه و آب بان حیوان بدهند باید که مستاجر بدهد البته و نگذارد که تلف شود چهارپا

البته و هرگاه داد بقصد اینکه عوض انرا بگیرد از صاحب چهارپا میتواند گرفت و خود اگر ببخشد بصاحب یعنی تبرعاً کرد باینکه داده و بری الذمه نمود صاحب را نمیتواند بگیرد مگر انکه صاحب تبرعاً باو بدهد ثامن هرگاه صنعت کار فاسد نمود چیزی را که داده بودند باو که اصلاح ان نماید و بسازد ش ضامنست هر چند حاذق و ماهر باشد هرگاه ظاهر شد که از کار و شغل او فاسد شده و ظاهر اختلافی در ان نیست و از انجمله است طبیب و جراح و امثالهما هرگاه بدوا و معالجه ایشان مردن یا تلف عضو و ضایع شدن با عوف شدن و مثل انها بعمل اید هر چند بر ایشان واجب باشد دوا و معالجه کفایتاً یا عیناً چه این با ضامن شدن منافات ندارد در وقتیکه ظاهر شود از معالجه ایشان مردن مریض یا تلف عضو شد یا مثل انها و اگر کسی برائت ضمان از مریض بالغ عاقل یا ولی او طلب کند و شرط نماید که اگر مردن و تلف شدن از معالجه بعمل اید بدون تقصیر و مسامحه من و با سعی و جد و جهد من ضامن نباشم و ایشان راضی شوند بحتمل که ضامن نباشد و ظاهر اینست هرگاه واقعاً بقدر وسع خود سعی نموده و کوتاهی نکرده و طبیب صاحب وقوف بود و حاذق و همچنین است امر بیطاری چهارپایان و مستحبست که صناع را ضامن نمایند هرگاه مأمون باشند و متهم نباشند و هرگاه در دست صانع و غیره از اجیران تلف شود چیزی مشهور اینست که ضامن نیستند مگر انکه تعدی یا تفریطی کرده باشند و بعضی میگویند که هرگاه متهم باشند صناع و اجیران ضامن هستند مگر انکه ثابت نمایند بثبوت شرعی تلف شدن بدون تقصیر و تفریط را اصلا و این اقوی نیست و احتیاط واضح است هر صورتیکه احوط است اگر مراعات نمایند بهتر است و ظاهر بعضی ضمانست و این بسیار بعید است و حمامی ضامن نیست رخوت و اسباب مردم را که در بینه و رخت کن میکنند مگر انکه بان بسپارند و قبول نماید و تفریط نماید تاسع هرگاه کسی کاری بکسی بگوید و عملی کسی از کسی بخواهد و انکس قبول بکند اگر از گفتن که ظاهر باشد در اجرة دادن و کردن او در قبول ان اشکالی نیست در انکه ان اجرت ظاهر شده را باید بدهد هرگاه قدری معهودی داشته باشد انقدر را بدهد و الا باید به صلح طی شود و بحتمل که اقل اشیاء الاثر ابلیه واجب باشد که بدهد و احوط اولست بلکه ثانی

مشکل است هرگاه دعوی نماید اجیر که اعتقاد من فلان احتمال بود یعنی اکثر از اقل و منجرّ بدعوی
شود و مخاصمه و اگر ان گفتن ظاهر نباشد در اجرة دادن باید البته اوّل اجرت را قطع و تعیین
نماید و بعد از این عمل کند و تکیه نکند بامور یکه موجب نزاع و مخاصمه شود و حدیث
است که کسی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد اجیر را بکار نفرماید تا انکه اعلامش کند
که چه قدر است اجرة ان بلی اگر اجرت معیّن معهودی داشته باشد که راه مخاصمه در ان نباشد
بحسب معروفیه بین الناس ضرر ندارد عدم تعیین و اگر کار فرماید عوای اراده عدم اجرة
وعدم عوض نماید و کارکن خلاف انرا باید ملاحظه نماید اگر انعمل را در عادت ایشان اجرتی
وانعامل انشانش اجرت گرفتن باشد البته قول قول اجیر و عامل است و اگر نه عمل را عادة
اجرت باشد و نه عامل را قول قول کار فرماست و اگر عمل را اجرت باشد عادة و لیکن
عامل را نباشد پس جمعی قایلند که مستحق اجرة هست عامل و اگر عکس باشد که عامل عادتش
اجرت گرفتن باشد دون عمل محقق قائل است بلزوم اجرة و علامه قائل نیست و قول محقق خالی
از قوّتی نیست خصوصًا هرگاه میداند که عادة انعامل اجرت گرفتن است پس در این صورت
نهایة قوّت دارد عاشر معروف از فقها است که انچه توقف دارد بر ان وفا کردن منفعة بر موجر است
مثل ریسمان بر خیاط و مداد بر نویسنده و ظاهر اینستکه این بنا بر عادت و عرف زمان فقهای
دهاست یا انکه اطلاق لفظ متعاقدین منصرف بان شود چه امثال این تابع عرف و عادة متعاقدین است
یا انکه مدلول لفظ ایشان شود و اگر عرفی نباشد باید تعیین شود که بر کیست و با عدم تعیین مشکل است
صحت ان اجاره بلی اجاره معاطاتیه خواهد بود و محتمل که با عدم تعیین بر مستاجر باشد چه موجر
خود را یا عینی را باجاره داده که منفعه از ان مستاجر و این خالی از قوة نیست حادی عشر کسی که
منفعة عین وقف بر او و اعقاب او باشد هرگاه اجاره دادند انعین را مدتی و اجاره دادن خلاف
فرموده واقف نباشد صحیح است ان اجاره مادام حیات او و بعد از موت فاسد شود و همچنین هرگاه
وصیّت شده باشد که منفعه را او بنفسه ببرد یا بعد از موت وارث او هم ببرد ثانی عشر عین مستاجره
در دست مستاجر بعنوان امانت است ضامن ان نیست مگر بتعدی یا تفریط در مدت اجاره و بعد از
مدت تا مادامیکه در دست او بعنوان غصب نباشد مثل اینکه بعد
از مدت نداده بصاحبش یا طلب صاحبش
والسلام والاکرام

هو الله تعالی شأنه

العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم

مسائل متفرقه مهمه که حقیر اقل المشتغلین الحاج سیّد علی الخراسانی البجستانی از فتاوی سرکار
قبلة الانام حجة الاسلام جناب میرزا دام ظله العالی علی رؤس الخواص و العوام جمع نموده ام
بجهة انتفاع اخوان مؤمنین امید که باعث خوشنودی خدا و رسول صلعم بوده باشد و التماس
دعا از اخوان مؤمنین دارم فی الحیات و الممات اللهم اغفر لمن استغفر لی

بسم الله الرحمن الرحیم

مسئلة جواز صلوة در ماهوت و نخوان بعید نیست اگر چه احوط اجتناب است
طریقة زیارت عاشورا بان کیفیتیکه سرکار حجة الاسلام جناب میرزا دام ظله العالی
بیان فرموده اند اینست بسم الله الرحمن الرحیم اگر بعد از زیارت ششم و نمازهای او زیارت دیگر
اگر چه زیارت ششم بهتر است بکند زیارتی مشتمل بر لعن و سلام بکند و دو رکعت نماز و اگر خود متن
عاشورا باشد شاید بهتر باشد و بعد از نماز توجّه کرده صد مرتبه تکبیر بگوید و زیارت عاشورا
را بخواند و صد لعن و صد سلام و دعای اللهم خصّ و سجده و دعای انرا بخواند بعد از ان دو رکعت
نماز بجای اورده دعا میکند و دعای علقمه را بخواند انشاء الله و تعالی امید هست که موافق باشد
با انچه ماثور است با رعایت احتیاط **مسئلة** در طلاق حضور عدلین شرط است و عدالت
عبارت از هنرکاری و عدم ارتکاب کبیره است و عدم اصرار بر صغیره و باید این صفة راسخ باشد
و کاشفش حسن ظاهر است که مورث ظن بملکه مزبوره باشد **مسئلة** عقد کردن بدون

فحص در موردیکه باید فحص کند بعد از کشف هرگاه مطابق واقع باشد عیب ندارد مثل آنکه
ضعیفه ادّعاء یأس یا موت زوج خود کند و متهمه باشد یا صغیره ادّعاء بلوغ کند بدون ثبوت
بلوغ او را عقد کند و بعد معلوم شود که بالغه بود در حین عقد بلکه هرگاه در حین عقد
معتقد باشد عدم بلوغ او و بعد معلوم شود که بالغه بود عیب ندارد بشرط تحقق قصد انشاء در
حین عقد **مسئلة** در بعض از اماکن مظنون است که عادل یافت نمیشود و زنها را هم طلاق میدهند
و معلوم نیست که طلاق صحیح داده شده یا نه میشود اینها را بنکاح در آورند یا نه **ج** بلی
جایز است نکاح کردن آنها را **مسئلة** عقد انقطاع کردن از برای صغیر و صغیره باید
زمان قابلیت استمتاع را داخل کرد علی الاحوط و زمان قابلیت استمتاع اعمّ است از زمان
بلوغ بجهة آنکه استمتاع اعمّ است از دخول **مسئلة** والد میتواند بذل مدّت کند از جانب
ولد در عقد انقطاع بانیکه بگوید بذلت مدّتها بخلاف عقد دائم **مسئلة** والد و جدّ
ابی میتوانند از برای ولد مجنون زن عقد کنند چه بعقد دائم و چه بعقد انقطاع هرگاه جنون
قبل از بلوغ حادث شده باشد بخلاف حدوث بعد از بلوغ **مسئلة** والد و جدّ ابی
میتوانند بذل مدّة کنند از جانب مجنون بشرط صلاح بخلاف طلاق که نمیتوانند طلاق بدهند
مسئلة کسی که وارد شود در بلدیکه وطنش نباشد و میداند که ده روز یا زیادتر در انجا
میماند لکن قصد خروج از حد ترخّص را قبل از ده روز ندارد باید نمازش را جمع کند احتیاطا
بمقدم داشتن تمام بر قصر و در ضیق وقت تمام را بخواند و قضا کردن قصر را بعد از آن لازم
نیست **مسئلة** هرگاه شخص مشغول نماز است و میداند که نماز عصر را نکرده است و
نماز ظهر را هم میداند که نکرده است و نمیداند که این نمازیکه مشغول است چه نیّت کرده است این را
ظهر قرار میدهد و تمام میکند و بعد عصر را میخواند و اگر بداند که ظهر را خوانده و لکن نمیداند
اینرا که مشغول است ظهر نیّت کرده یا عصر نمازش باطل است و اگر نداند که ظهر را کرده است یا نه
و نمیداند که این نماز را چه نیّت کرده است اینرا ظهر قرار میدهد و تمام میکند و بعد عصر
را میخواند و اگر میداند که ظهر را نخوانده است و این را عصر نیّت کرده است عدول بظهر می
کند و بعد عصر را میخواند **مسئلة** در حال سجده باید هر دو کف دست بر زمین باشد
لکن بطریقیکه در عرف صدق کند که کف دستش بر زمین است پس لازم نیست خوابانیدن

کف دست را بدنه تمام بر زمین **مسئله** کسی که تکلیفش اخفات خواندن است
چه در قرائت و چه در تسبیحات پس هرگاه نسیانا جهر بخواند لازم نیست از سر گرفتن
و هرگاه نتواند کلمه را اخفاتا ادا کند جهرا بگوید عیب ندارد و لازم نیست بر او
از این جهة بنماز جماعت حاضر شدن لکن اگر بتواند بتکرار اخفاتا ادا کند تکرار کند
و هرگاه میخواست اخفاتا بگوید لکن جهرا گفته شد بهمان اکتفاء کند تکرار لازم نیست
مسئلة پشت بام مسجد مادامیکه صدق کند که حدّت مجلس اذان و اقامه
در آن ساقط است **مسئلة** اذان و اقامه در حرم و رواق ساقط نیست
مسئلة ادخال النجاست غیر مسریه در مسجد مادامیکه هتک حرمة نشود که
عیب ندارد اگرچه احوط داخل نکردنست **مسئلة** ترتیب در صلوة
قضاء لازم نیست که بداند که این نماز کدام وقتست بلکه همین قدر که بترتیب یومیّه
خوانده شود کفایة میکند مگر کسیکه بداند که نماز فوت شده اش بخلاف ترتیب یومیّه
است **مسئلة** مصلّی بعد رحمة الله و برکاته را گفت و منافی هم عمل آورد و بعد
شک کرد که این رحمة الله و برکاته را که گفته یا صیغه اول سلام بوده یا صیغه آخر اعتنا
باین شک نکند چون منافی عمل آورده و اگر منافی عمل نیاورده باشد السّلام علینا را میگوید
یا السّلام علیکم یا هر دو را و اگر بعد معلوم شود که سلام واجب را گفته بوده هم عیب ندارد
مسئلة ماموم در بین ذکر واجب یا بعد از ذکر واجب شک کرد که درک
امام کرده یا نه اگر اوّل اعتقاد کرده بود که درک کرده و بعد شک کرد اعتناء بشک نکند
و اگر اول غافل بوده درک جماعت نکرده و اگر حال خود را نمیداند بجهة غفلت و التفات
اعتناء بشک نکند **مسئلة** ساقط میشود اذان و اقامه در جائیکه نماز جماعت
شده باشد هرگاه چند نفر از اهل جماعت باقی باشند هر چند امام جماعت امام راتب
نباشد و این حکم مختص بمسجد است نه مطلق **مسئلة** کسیکه غسلهای متعدد
بر ذمّه او باشد مثل جنابت و حیض و مسّ میّت هرگاه در وقت غسل کردن چنین نیّت
کند که غسل میکنم بجهة رفع جمیع احداثیکه بر ذمّه من است یکغسل کفایت از جمیع می
کند و همچنین یکغسل کفایت از اغسال مستحبه میکند هرگاه حصول عناوین هر یک را

در نظر بگیرد مثل اینکه قصد کند که غسل زیارت و توبه و جمعه همین یک غسل که میکنم حاصل شود چه قصد حصول واجب هم کرده باشد **س** امام تشهد میخواند و رکعت اول مأموم است تکلیف مأموم چیست **جواب** مستحب است تجافی نمودن و تجافی آنستکه دو سینه پا را بر زمین بگذارد و زمع کند و پاشنه پا را مع الیتین و در حال تجافی مستحب است تشهد خواندن و ذکر دیگر هم جایز است و ساکت بودن هم جایز است **سؤال** مأموم در صلوة جهریه صوت امام را نشنود یا شک در شنیدن داشته باشد آیا میتواند ترک کند خواندن قرائت را یا نه **جواب** در صورة اول بخواند احتیاطا و در ثانی ترک کند **سؤال** مأموم شک دارد که اگر سوره را بخواند یا درک خواهد کرد امام را در رکوع یا نه آیا میتواند ترک کند خواندن سوره را یا در بین سوره چنین شود میتواند قطع کند **جواب** بلی میتواند ترک کند در اول و در ثانی قطع کند **مسئلة** کفشهائیکه بریسمان دوخته اند هرگاه نجس شود در وقت تطهیر چه در آب قلیل و چه کثیر و چه جاری اگر ممکن است نخهای آنها را فی الجمله فشار دهند تا آب آن تدریجاً بیرون رود و اگر محکم و سخت دوخته باشند که فشار بردار نباشد آب را جاری نمایند و دست بکشند و یا داخل آب جاری نموده دست بکشند بقدر امکان فی الجمله کفایه میکند **مسئلة** شبهه غیر محصوره آنستکه ابتلاء بجمیع اطراف ان بعید الاحتمال باشد مثل اینکه یک ظرف نجس در میان هزار ظرف نجس یا قطعه زمین نجس در بیابان **مسئلة** طی کردن هشت فرسخ فرق ندارد از برای پیاده و سواره و تند رو و کند رو و اهل کشتی و گاری بجهة اینکه مدار حکم و اعتبار بر طی مکان است اگرچه باندک زمانی باشد **مسئلة** شخص صائم در گاریست و از حد مسافت گذشت و افطاری بعمل نیاورده بزودی بمنزل خود برگشته روزه اش باطل است **مسئلة** شرط است در ذابح اسلام فقط و شرط نیست حولیت و بلوغ و عقل **سؤال** در بین بارش فرش نجس یا لباس نجس بگذارند که بارش بخورد بمحل بگیر بخیسد و عین نجاست در آن نباشد تمام آن فرش زیر و رو طاهر میشود یا نه بر فرض که طاهر شود حاجت بعصر هست یا نه **جواب** ظاهر این است

که هیچ چیز حاجت نداشته باشد هرجا از آنکه باران رسیده طاهر است **سؤال** وضو شخص میگیرد بعد از آنکه قطع و یقین کرده که دست چپ تمام شسته شده دیگر میتواند که بجهة دست راست بر دست چپ بمالد اگر چنین کند آبی که بهم میرسد بجهة مسح ضرر دارد یا نه **جواب** ضرر ندارد اگر قصد او استظهار بوده باشد یا بر وجهی باشد که با گذشته عرفا یکی باشد یعنی از همان غسله حساب شود **سؤال** در آب خزانه حمام در وسط آب بدن شخص لنگ نجس یا دست نجس بر میخورد چه باید بکند **جواب** اگر چنان شد که بدن بملاقاة نجس شد مثل اینکه عین بول به بدن بر خورد یا اینکه ادرار کرد و عین بول ببدن بر خورد حکم خارج آب دارد و بعد از ازاله همان بودن در آب یک غسله محسوب است و اگر لنگ نجس بتوسط آب کر بر خورد ضرر ندارد **سؤال** رسیدن آب کر بزمین نجس همین قدر که یکدفعه متصل شود طاهر می شود یا تعدد میخواهد مثل کف خزانه حمام که پای نجس در آن میگذارند و معلوم نیست که بعد از آنکه پا را برداشتند همانجا بدون کم و زیاد بگذارند **جواب** ظاهر اینست که کف خزینه طاهر شود بوصول کر بآن و محتاج بتعدد نباشد **س** این حکم مخصّص خزینه حمام است یا در تمام حوضها جاریست **جواب** ظاهر اینست که فرق نیست **سؤال** اگر در میان فرش گرد خاک باشد مانع از طاهر شدن آن بباران هست یا نه **جواب** مانع نیست **سؤال** اگر گل یا خمیر بر فرش باشد که بباران بخیسد هم گل و هم فرش یا آن گل و فرش طاهر می شود یا نه **جواب** در کل طاهر میشود و در غیر آن اشکال است **سؤال** ظروف و اخشاب و احجار بمجرد فرا گرفتن آنها را باران آیا طاهر می شوند که اگرچه تر نبوده باشد یا نه **جواب** بلی همه طاهر میشوند **سؤال** چرک کف پا بجهة غسل ضرر دارد یا نه **جواب** هرگاه حایل نباشد ضرر ندارد **سؤال** چرک لای ناخن دست و پا که لای ناخن باشد و کم باشد بجهة وضو و غسل ضرر دارد یا نه **جواب** ضرر ندارد **سؤال** چربی که در بدن خصوصا که از عرق بهم میرسد بجهة غسل و وضو ضرر دارد یا نه **جواب** ضرر ندارد **مسئلة** صوت اجنبیه هرگاه بطریق متعارف باشد عورت نیست

کتابخانه آستان قدس رضوی

مسائل متفرقه

سؤال گوسفندی که از علف غصبی نشو و نما کرده گوشت او چگونه است **جواب** گوشت او حلال است و ذمه غاصب مشغول بمال غصبی است **مسئلة** در بین صلوة شخص مطلع شد که زن محاذی او بوده در این نماز عیب ندارد و همچنین هرگاه قبل از صلوة یقین داشته باشد که در این نماز زن محاذی او خواهد شد میتواند مشغول نماز شود **سؤال** کلابتون زرد که در بخیه عبا یا شال سر یا شال کمر یا در بند عبا بوده باشد پوشیدن اینها از برای مرد چه صورت دارد و حال انکه اگر اینها را بسوزانند از دو صد مثقال ان یک مثقال یا دو مثقال طلا بیرون می اید **جواب** اگر طلا در ان مستهلک باشد یعنی نیست و نابود حساب نمایند انرا عیب ندارد و دور نیست که در دو صد مثقال یکمثقال یا دو مثقال اگر داشته باشد مستهلک باشد

والسلم

بتوفیق ملک منان و تائید قادر سبحان اختتام یافت این نسخه شریفه بر حسب امر فرمایش جناب مستطاب عمدة العلماء العظام و زبدة الفقهاء الکرام الفاضل الفهام و العالم القمقام مرجع الخواص و العوام آیة الله في الارضین و نائب الامام البحر الزاخر و السحاب الماطر و السیف الشاهر و الکوکب الزاهر فخر الاوائل و الاواخر و معین الاصاغر و الاکابر نور حدقة الاجتهاد و التحقیق و نور حدقة الفقاهة و التدقیق مروج الشریعة و رئیس مذهب الشیعة وحید العصر فرید الدهر الاورع الافقه الازهد الحاوی للفروع و الاصول الجامع للمعقول و المنقول اعلم العلماء العاملین و ظهیر الملة و الدین فخر المحققین و عماد المدققین برهان الفقهاء و الاصولیین افضل المتقدمین و المتاخرین حجة الاسلام و المسلمین سلیل خاتم النبیین مولانا و مقتدانا الحاج میرزا محمد حسن ادام الله ظلاله العالی ما کر الدهور و الایام در دار الحکومة بمبئی در مطبع میر الدین بطبع در آمد فی السادس من شهر جمادی الاولی من شهور سنه هزار و دویست نود و نه

۱۲۹۹

من الهجرة

هو الله تعالى شانه العزیز

بحمد الله و المنة که این جوهر ثمین و در یتیم از اول تا آخر بطبع در امد از نسخه شریفه در کمال دقت به تصحیح سرکار شریعتمدار الفاضل الکامل و العالم العامل علامة العلماء و سید الفقهاء وحید العصر فرید الدهر مصطفوی حسب و مرتضوی نسب مولانا الاجل آقا سید محمد جعفر مد ظله العالی اصفهانی الاصل نجف اقل الطلاب و الذاکرین محمد تقی بن الفاضل الکامل سید الحکماء و سلطان العرفاء الحاج ملا محمد امین شیرازی مد ظله العالی

و بسعی و اهتمام عالیجناب قدسی جناب فضایل و کمالات اکتساب حقایق و معارف اداب زبدة الانجاب و نخبة الاطیاب المستغنی عن الاوصاف و الالقاب فخر الحاج و التجار الشیخ عبد الوهاب شیرازی حفظه الله در بندر معموره و دار الحکومة بمبئی باتمام رسید و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین من الان الی یوم الدین شهر جمادی الاولی من شهور سنه یکهزار و دویست نود و نه من الهجرة النبویة

صح

بلغ المقابله حرره علی

[stamp]

فهرست ما فی هذه الرسالة الشریفة

[illegible]	فصل ۱ [illegible]	فصل ۲ [illegible]	فصل ۳ [illegible]	فصل ۴ [illegible]
فصل [illegible]	فصل [illegible]	فصل [illegible]	فصل [illegible]	فصل [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فصل [illegible]	فصل [illegible]	فصل [illegible]	فصل [illegible]	فصل [illegible]
فصل ۱۵ [illegible]	فصل [illegible]	فصل ۱۷ [illegible]	فصل ۱۸ [illegible]	فصل ۱۹ [illegible]
[illegible] ۹۶	[illegible]	فصل [illegible]	فصل [illegible]	فصل [illegible]